

دنیا کی سخن ۵۹

● با آثاری از: مهدی اخوان ثالث، سهراب سپهری، شرف الدین خراسانی، عنایت الله رضا، احسان یارشاطر، کاظم بجنوردی، محمود دولت آبادی، فریدون مشیری، هوشنگ ابتهاج، سیمین بهبهانی، نصرت رحمانی، غلامحسین امیرخانی، محمود جوادی پور، محمد حقوقی، م. آزاد، محمود طلوعی، صادق طباطبائی، مصطفی رحیمی، علی برزگر، بیژن جلالی، مفتون امینی، صفدر تقی زاده، اسماعیل فصیح، جواد مجایی، احمد رضا احمدی، پرویز مشکاتیان، قطب الدین صادقی، عمران صلاحی، عفت داداش پور، شهرنوش پارسا پور، منیر و روانی پور، مسعود احمدی، حسین صفاری دوست، شمس لنگرودی، سیدعلی صالحی، مینو مشیری، سیروس ابراهیم زاده، پرویز جاهد، گابریل گارسیا مارکز، واسلاو هاول، جیمز تربر، بی نظیر بوتو، و...



قابل توجه خانمهای شیک پوش و مشکل پسند

مانتو پارمیس افتتاح شد

بازدید مقایسه انتخاب



مانتو پارمیس

مجموعه‌ای متنوع و رنگارنگ

از شیک‌ترین مانتوهای

فصل و روسری

برای سلیقه‌های متفاوت



Parmiss



میرداماد - رازان شمالی - پلاک ۱/۳ - تلفن ۲۲۲۰۳۲۵

شماره ۵۹ - ویژه نوروز - اسفند ۷۲

۴- با چشمان شما بسیار گریسته‌ایم	یادداشت سردبیر
۶- بوی خوش عید است	فریدون مشیری
۷- قصیده گُزال (شورانگیزترین سرود شیلر)	ترجمه دکتر صادق طباطبایی
۸- پرواک: وزارت ارشاد و آینده - تشکلهای سیاسی و سرآغاز صدور مجوز - دهکده‌های فراموش شده مطبوعات - پارسی‌پور برنده جایزه بین‌المللی - سیزدهم اردیبهشت روز جشنواره مطبوعات.	
۱۰- حکایت همچنان باقی	ع. شکرچیان
۱۲- «خلاء فرهنگی» یا تهاجم فرهنگی؟	گفتگو با محمود طلوغی
۱۵- یادستایی نمایش تنبور نواز	محمود دولت‌آبادی
۱۶- گفتگوی اختصاصی با واسلاوا هول رئیس جمهوری کشور «چک»	عفت داداش‌پور
۱۸- نگاهی به چند و چون فرهنگ آفرینش در سالی که گذشت / منوچهر آتشی، محمد حقوقی، نصرت‌رحمانی، منصور اوچی، حسین صفاری دوست، عمران صلاحی، منیر وروانی‌پور، قطب‌الدین صادقی	
۲۸- دختر شرق / بی‌نظیر بوتو	ترجمه مینو مشیری
۳۴- انقلاب مصادره، مصادره انقلاب	دکتر عنایت‌الله رضا
۳۸- فرهنگ و شرایط رشد دموکراسی	دکتر علی برزگر
۴۰- رواداری در صاحبان فرهنگ	دکتر مصطفی رحیمی
۴۲- دهه چهل، دهه شصت (دیدار با سرنوشت شعر امروز) / بیژن جلالی، احمد رضا احمدی، جوادمجایی، شمس لنگرودی، سیدعلی صالحی	
۵۰- شعرهایی از: مهدی اخوان ثالث، منوچهر آتشی، هوشنگ ابتهاج، م. آزاد، مسعود احمدی، مفتون امینی، سیمین بهبهانی، محمد حقوقی، شهین خانه، عمران صلاحی، دکتر شرف، نصرت رحمانی	
۵۴- وقتی که آسمان آبی ست	سیمین بهبهانی
۵۶- یادمان سهراب سپهری و چهار شعر چاپ نشده	س. سخنور
۵۸- با نمک و بی نمک... مثل با نمک و بی نمک	پرویز مشکاتیان
۶۰- دیدار با شاعران	شمس‌الدین صولتی دهکردی
۶۴- متصدی فرهنگ ملی خود باشیم / گفتگو با کاظم بجنوردی	شاهرخ تویسرکانی
۶۹- معنویت از جوامع بشری رخت برنسته است	گفتگو با دکتر احسان یار شاطر
۷۲- خاطرات ابراهیم در قوز آبادی	سیروس ابراهیم‌زاده
۷۴- داستان: راه خروج از باغ سوخته / اسماعیل فصیح - داستان مردمان تمدن راگنا / شهرنوش پارسی‌پور - روشنایی مثل آب است / گابریل گارسیا مارکز - آقای پرابدل از دست زنت خلاص می‌شود / جیمز تربر - ترجمه صفدر تقی‌زاده	
۸۴- واقع‌گرایی در سینمای ایران (نگاهی به دوازدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر) پرویز جاهد	
۸۶- نگاهی به بخش جشنواره جشنوا، ها	شهراد تجزیه‌چی
۹۰- پنجره‌های رو به عشق و زیبایی / گفتگو با استاد غلامحسین امیرخانی	زانت لازاریان
۹۴- نیم قرن دوم پروهش / گفتگو با استاد محمود جوادی‌پور	بیژن رأفتی

دنیای سخن

علمی، اجتماعی، فرهنگی
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
شمس‌الدین صولتی دهکردی

سردبیر: شاهرخ تویسرکانی
تلفن تحریریه: ۲۲۷۷۹۲۱

ترتیب انتشار: هفتگی

فعلاً ماهانه منتشر می‌شود

صفحه‌آرا: زهره کورنگی

طرح‌ها: علیرضا درویشی - حمید رضا و صاف

پانچ کامپیوتری: فرحناز فرج‌اللهی

نشانی مجله: تهران - صندوق پستی

شماره ۴۴۵۹-۱۴۱۵۵

بلوار کشاورز خیابان شهید علیرضا دانمی

شماره ۶۷- طبقه سوم کدپستی ۱۴۱۵۶

تلفن ۶۵۳۸۴۰

چاپ: چاپخانه لوحه

لیتوگرافی رنگی: جوهری

آثار و مقالات مندرج در دنیای سخن

بیانگر آراء نویسندگان آن است و لزوماً

عقاید گردانندگان نیست.

دنیای سخن در کوتاه کردن مطالب آزاد

است.

مطالب ارسالی باز پس داده نمی‌شود.

نوروز باستانی را به ملت عزیزمان تبریک می‌گوییم.

● نقاشی روی جلد: کار محمد محمودی

● ناشر و مدیر اجرایی: نصرت‌الله محمودی

صندوق پستی: ۱۹۳۵-۱۴۱۵۵



Africa spends more on debt repayment than on its health and education services. The continent is being exploited in its hour of need, says UNICEF, and the heaviest consequences are falling on Africa's children.

Photo: Peter W. Lee/UNICEF

با چشمان شما بسیار گریسته ایم!

یادداشت سردبیر

همه روز، روز تا روز، از همیشه تا هنوز، مبارک باد جشن نوروز! که اگر این ایام فرخنده مشترک میان انسان و طبیعت هم نبود، دیگر چه فرقی می‌کرد همه این صبح و شام مشابه، که از خانه بدر آمدن، همان دودیدن در پی نان است و به خانه باز آمدن یعنی فرصتی که خوایش می‌نامیم. پس در ادامه چنین اندیشه‌ای بود، که در آخرین اوقات، از تخصیص سرمقاله این شماره به موضوع نوروز و عید باستانی منصرف شده، و تنها با اشاره به آن، بُعد دیگری از چهره مشکلات امروزی را مورد نظر گرفتیم. بله نوروز، نوروز است: چه شیرین و چه تلخ، اما حقیقت این است که نمی‌توان تنها با لعاب شادمانی به استعاره حقایق تلخ پرداخت، نوروز ما مکرم است، تا جایی که سرانجام سال گذشته هم سازمان ملل متحد از آن به عنوان روز جهانی زمین یاد کرد. انتخاب روز اول فروردین به عنوان روز جهانی زمین (احیاء و تولد زمین) خود دلیلی علمی بر گزینش و آفرینش روز عید و ایام نوروز ما به عنوان یکی از معدود ملل فرهنگمند از باستان تا به امروز است. نوروز که امروزه نه تنها متعلق به ما ایرانیان، که متعلق به کل سیاره آسیب‌پذیر ما شده است، روزی که روز نجات زمین از کهولت و تهدید و تاریکی است. سیاس چنین نعمتی راه که نشان از آن شناخت عمیق فرهنگی و انسانی دارد، نعمتی که طبیعت بی هیچ تبعیض و تردیدی

به مولود خود یعنی انسان هدیه کرده است. در این فصل از کاکتوس برزیلی تا کوکب ژاپنی، از گل سیاه قطب تا خیزران جنوب، در وحدتی شگفت‌انگیز با هم می‌شکفتند. نعمتی که هنوز با تمام شقاوت و بی رحمی و یورش بی محابای آدمی، هنوز از این سیاره قهر نکرده است. و انسان را نه همین یک نعمت بی منت، که نعمت‌های بسیار دیگری در این خانه مشترک است: از آب و آفتاب تا عاطفه‌ای که هنوز در جان بسیاری به امید احیاء و گسترش، در برابر شداید، پایداری می‌کند نعماتی فراگیر که خارج از قید و بند و قانون و مرز و طبقه و دستور و اراده، بر اساس همان ذات عدالتی که در حرکت تکاملی هستی‌ست از آن همگان است. این تقسیم به نسبت، خبر از مساوات فطری طبیعت و انسان دارد که هنوز از سلطه طلبان به دور مانده است. مثل همین آفتابی که بی دریغ بر همگان می‌تابد و هر کسی سهم خویش را از فیض آن باز می‌ستاند. از گیاه و پرند و انسان تا تمامی هر چه هست و هر چه بودگانی‌ست. یا مثل بهار، یا مثل دیگر فصول که می‌آیند، اما نمی‌پرسند سرمازده کیست و گرما خورده کدام. آنچه بر ما می‌رود از شعور طبیعت نیست، از اعمال قدرت و قانونی‌ست که خویش برای خویش خلق کرده‌ایم. بله، آرزوهای ارزان، مثل همین نوروز می‌آیند و نمی‌پرسند سفره هفت سین چه کس کامل و سرو دوش کدام ستمکشیده بی قیاست.

اما به هر تقدیر سال نو می‌شود، چه جامه صوف و کرباس باشد، چه حریر و پوست خز. زمین نه تساول پابرهنگان را می‌شمرد و نه سختی چکمه‌های لگدکویان و حکام و سلاطین را. زمین پوست تازه می‌کند، نفس می‌کشد و نوروز می‌آید. و عید، این سنت وحدت، این آئین ملی، هم در کاخها را می‌گوید و هم دق‌الباب کوخ‌ها! و حتی از میان بی‌خان و مانها، هر او که آگاهی اسدکی به این راز شوق‌انگیز داشته باشد، قناعت‌وار و بسنده، میان بیم و امید، زیر لب دعای تحویل سال نو را زمزمه می‌کند، پس ما نیز حداقل در همین سهم ارزان و بی‌خطر، با او همراه شویم، همه ما همسرایان همین خانه‌ مشترکیم:

یا مقلب القلوب و الابصار

یا مدبر اللیل والنهار

یا محول الحول و الاحوال

حول حالنا الی احسن الحال

این دلخوشی را دل خوشی باید، که ای کاش خوش دلی نیز همچون آفتاب، بی دریغ از آن همگان می‌بود، که نیست! سال نو، روز نو و نوروز همگان مبارک باد! علی‌الخصوص بر آنان که نو شدن عدالت را چشم به راهند، که نو شدن عدالت را برای همه وارثان زمین می‌خواهند، همان وارثان محرومی که همچون سایه همواره در پی وجدان ما با کوهی از اندوه و گلابه می‌آیند، همان بی پناه ماندگان و درمانده‌شدگانی که می‌آیند و درست به وقت شوق، پرده را کنار می‌زنند و آگاهی را به ما هشدار می‌دهند، که ترا به وجدان تو نشان می‌دهند: «شکنی ای دست، ای قلم، اگر جز به جانب حقیقت، به دیگر سوئی اشاره کنی!» حالا عید می‌آید، عید آمده است، از جنوب و شمال و شرق و غرب، از همه شهرها و آبادی‌های ما می‌گذرد، اما این دلخوشی را اگر دل خوشی باید، باید که از آن همگان باشد، نه در این خاک، که بر این سیاره! چگونه می‌توان به خویش، به دل خویش و وجدان خویش دروغ گفت. تا کودکی، تا محرومی، تا بی پناهی، بیمار و گرسنه‌ی، تنها سر بر خشت خالی می‌نهد، نهاد جهان را میان این همه بیم و امید، شادمانه نخواهیم یافت. ما بسیاریم و بسیاری را می‌شناسیم که چشم به راه عدالت، آب خالی بر جاله آتش نهاده‌اند و به کودکان آرزومندشان می‌گویند بخواید، شبی از شها شام لذیذ شما نیز مهیا خواهد شد. دردا که در این جهان شقی چگونه می‌شود لقمه‌ای را بی بغض بلعید و تبسمی را بی بیم به لب آورد، همین لحظه که تو زیر گلوی کودکت را می‌بویی، در بوسنی گلوی کودکی دریده می‌شود، تو نگران دیرکرد تریق واکسن سرخک دلبند خودی، در حالی که در امریکای لاتین یا همین نزدیکی‌ها خرید و فروش

تن و اعضاء بدن کودکان یتیم و آواره، شغلی رسمی شده است. رنج و عذابی جهانی که به صورتی رسمی کره بر پهنه این زمین بی دفاع درآمده است، تا آنجا که سازمانهای بین‌المللی همچون اسکاپ، یونیسف، و... در پی اعلامیه‌های مکرر، از گسترش گرسنگی و فقری خوف‌آور خبر داده‌اند، با نگاهی به اعداد و ارقام آحاد گرسنگان و مرگ و میر کودکان، به ویژه در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین و اخیراً در جمهوری‌های آسیای میانه تا بالکان بهتر به این وحشت عظیم پی می‌بریم؛ وحشتی بشری که می‌رود تا جانشین اعیاد و ایام فرخنده انسان معاصر شود؛ به اذعان مسئولین سازمان فائو در دهه ۹۰ میلادی هشتصد میلیون انسان در کشورهای در حال رشد با گرسنگی و فقر مواجه بوده و هستند که دوست میلیون این رقم را کودکان زیر پنج سال تشکیل می‌دهند.

هم اکنون در جهان هر ثانیه تقریباً پنج کودک از دامن والدین به خاک سپرده می‌شود. هنوز در آسیا ۶۶۶ میلیون، در آفریقا ۱۶۲ میلیون، و در حوزه کارائیب ۴۲ میلیون نفر بی‌سواد زندگی می‌کنند، که اکثریت قریب به اتفاق این ارقام را نوجوانان تشکیل می‌دهند. بر اساس آمار و ارقامی که در کتاب «وضعیت کودکان جهان در سال ۹۳» آمده است، هزینه ۲۵ میلیارد دلاری مورد نیاز برای بهبود وضعیت کودکان در سال، کمتر از هزینه‌ای است که برای ساختن فرودگاه جدید هنگ‌کنگ و یا احداث جاده بین توکیو و کویبه در ژاپن مصرف می‌شود و یا نصف مبلغی است که غربیها برای خرید کفش‌های ورزشی در سال می‌پردازند، این گونه سرمایه‌گذاری‌های شاید غیرضروری را تقریباً در تمامی کشورهای دنیا می‌توان یافت. آیا جدا در هول و هجومی چنین فاجعه بار، هنوز هم می‌توان با دلی خوش و وجدانی آرام، اندوه انسان و جهان را نادیده گرفت. حالا با سهیم شدن در این اندوه ازلی و ابدی، باز با لسی خشک، دندان بر جگر می‌فشاریم و می‌گوئیم همه اعیاد بر تو ای ستم‌دیده، معصوم، ترانه تاریک، زاغه‌نشین شریف مبارک باد، که ما بسیاریم و شما بسیاران را خوب می‌شناسیم.

«نازنین!» در انتظار کدام آرزوی سرکوب شده، بی‌قراری چشمهایت را از من محرم نهان می‌کنی؟ در یفا بریچه مغوم! با چشمهای تو بسیار گریسته‌ام غنچه غیظ! معصوم همه فصول پائیزی! بهار در مسلخ تنهائی تو هرگز نمی‌میرد، چرا که هنوز و هرگز به دنیا نیامده است، اما تو به دنیا آمدی تا آدمی در هجرانی آن عدالت گمشده بر مفهوم انتظار مویه کند. حالا ما با چشمهای تو بسیار خواهیم گریست. باور کن! باور کن که اگر عدالت مولود قلم بود، تا کتون سیاره ما نستان

این ساقه سلیم شده بود، اما دریغاً! حالا دیگر خوب می‌شناسمت کپرنشین کوچکی آن همه جنوب! در جنوب همه جنوبها زاده می‌شوی. زاده می‌شوی میان سرفه و سیلی، تراخم و تبیض، عذاب و آوارگی، با همان شناسنامه مشترک نان و توهین و هتفه.

شناسنامه‌ای که به نام شما کودکان، همه شما کیوتر بچگان باران‌خورده بی پناه رقم می‌خورد، تکرار مشابه هویتی همانند است: نامتان محروم، نشانتان محروم و شماره شناسنامه شما تا آن بی نهایت دور است که به بغض می‌رسد، می‌ترسد و باز رنج هزار ساله و باران تازیانه است که باریدن می‌گیرد: نظم نوین جهانی، دمکراسی، توسعه، شعار، حقوق بشر، بلوغ فهمیدگی، آزادی، عدالت، چه واژگان شریفی، شریف همچون دروغی آشکار به خاطر یک لقمه نان؟! باران، باران شورا به رنج و ستمی که نه شستن این همه شقاوتش در پی است، نه غسل زخمهای پدرانی که با دل پر از خانه می‌روند، و با دست خالی به خانه باز می‌آیند، و تو... هفت ساله بی‌خبر، همه آرزوهای پائیدن راه پدر است تا باز آید. باز می‌آید، بی نقل و پولکی، بی نان و انتظار تو، تنها شرم تهی دستی خویش را میان تسمی لرزان پنهان می‌کند: تو ساعات بازگشت پدر را شماره می‌کنی، کسرتلها دلارها را، سناتورها معشوقه‌های خویش را و ژنرالها کشتگان را...

دریغاً پانچوی کوچولوی مکزکی، انتظار و گرسنگی ترا راجامحمد هفت ساله در کشمیر می‌شناسد. عسان عبدالله، نرجس نساء و سلیم صبرا، توفان خاوران و وحشت مشترک همه کودکان جهان را در شتیلائی فلسطین، در تل زعتر، در کفر قاسم تجربه کردند، امیر حسب‌الله و سارا در ساریوو می‌گریند، اما مویه‌هایشان را در بدخشان می‌شنویم. عثمان غمونی در کابل جهت طلوع خورشید را نمی‌داند، اما سمت بارش خمپاره‌ها را خوب می‌شناسد. رودابه سیزده ساله از جنوب ناکجا آباد می‌گریزد تا در تابوان به سیاحان موبور چشم آبی فروخته شود، چگونه برای این فاجعه خون نگریم!؟

حالا گریه کن زاپاتا، اسب سپید ترا بر آخور باشگاه همجنس‌بازان آزادخواه بسته‌اند، پس کی خواهی آمد؟ حالا گریه کن سردار تیپو، دیگر در جامو هیچ خیزرانی جوانه نمی‌زند، پس کی خواهی آمد؟ حالا گریه کن محمود درویش، دیگر هیچ شعری از شکوه امت عربی زمزمه نخواهد شد، پس تو کی خواهی سرود؟ حالا گریه کن جزیره جنایت، در یتیم خون، ساریوو، شتیلائی مغرب زمین، مردمان تو برهنه می‌میرند، حالا گریه کن شیر دره پنج شیر، احمدشاه مسعود، کرسی قدرت را با خون کودکان کابل شسته‌اند... حالا همه شما، همه مصلحان و شهیدان گریه

کنید که ما با چشمهای شما بسیار گریسته‌ایم. من خوب می‌شناسمت سیاه کوچولو، مروارید غلطان معادن من، قدریکو، ماریا، ارتستو، به رز، آرمن، آسالی! من خوب می‌شناسمت جنوب زادگان بی خواب و بی عاقبت، از پهنه‌های ساریوو تا شمال ارس، از سانتیاگو و بلندی‌های ماچویچیو تا پس کوجه‌های لبنان، زیاله‌دانی‌های ازمیر، کولاکهای سلیمانیه، کرکوک، حلبچه خون. تنها خون شما ملاط عمارات ژنرالها، کباده‌کشان، دروغگویان و قاچاقچیان قانونگذار است. از اردوگاه صرب و ستم تا اردوگاه ستم و صرب: گریه کن رحمان رازناویج! در گریه و بدگمانی با این جهان شقی چه خواهی کرد؟ همسرت سارا را بروده‌اند. به سارا گفتی پیش از فرارسیدن پتیارگان خود را بکش اما شریک عیش دشمن مشو. دریغاً سارا! زن بارداری که در سوسنگرد مادر حلقه زینارگان شکم خویش را درید، نوزادش در بوسنی به دنیا آمد، حالا از سومالی، از نیکاراگوئه، از پاناما، گرانادا، آذربایجان، از همه سوی جهان تنها بوی خون تازه کودکان می‌آید. پراگ در بهار مرد، ساریوو در پائیز!

حالا خوب می‌شناسمت اولاد اعماق، خشم فرو خورده بی پناه! حالا سناتورها رأی‌ها را می‌شمرند، سرمایه‌داران کارخانه‌ها و ژنرالها کشتگان را، می‌گویند از آسمان باران قطعه‌های سازمان ملل می‌بارد، می‌بارد، اما به زمین که می‌رسند کبوترانی سر بریده‌اند، کبوترانی قاصد با نامه‌تی به دو پای خونین بسته. سخن از پیشرفت ملتهاست، از تغذیه کودکان، از بهداشت، از امنیت، از آموزش، تنظیم خانواده و از حقوق مادران سخن می‌رود، اما دروغ می‌گویند بریچه مغوم! دروغ می‌گویند غنچه غیظ، باور کن!

شما بسیارید فرزندان گاو، فرزندان فریدون، فرزندان فردوسی، فرزندان یتیم نفت و گرسنگی، فرزندان نرودا، فرزندان ریشوس، فرزندان ناظم حکمت، شما بسیارید فرزند خواندگان لورکا، پسران ناسروده و دختران مویه‌های برنج و قالی و نیشکر! دریغاً نان آوران کوچک، سرکوب‌شدگان، کتک خوردگان، فرشتگان بی آسمان، تبعیدیان دوزخ زمین! دریغاً خیل میلیونی گرسنگان، شرم از ما باد اگر سکوت... که ما با چشم‌های شما بسیار گریسته‌ایم... با این همه اما سال نو بر شما مبارک باد، که نوروز ما، روز همگان و همه زمین است، باشد که وارثان زمین از چنگال سلطه‌طلبان زر و زور و شقاوت رهائی یابند، رها تا ظهور آن عدالت اعظم، آن آرامش عهد شده، آن بهار زمین! همه روز، روز تا روز، تا همیشه، تا هنوز، مبارک باد جشن نوروز!

● ● انشاءالله...



رو خار غم از دل بکن ای دوست که امروز
 هنگام درخشیدن گل‌های امید است.
 بر لاله از برف پروان آمده بنگر
 چون روی تو، کز بوسه من سرخ و سپید است
 با نقل و نیبدم نبود کار، که امروز
 روی تو مرا عید و لب‌ت نقل و نیبید است
 مگر با دل خونین لب خندان، بیستندی
 با من بزنی این جام، که ایام سعید است!

شاهرخ خان عزیز

از چند سال پیش با پرویزخان مشکاتیان
 دوست عزیز مشترکمان قراری داشتیم سرودهایی
 مثل سرود کوه، سرود دریا، سرود گندم، سرود
 شالیزار، سرود صبح بسازیم. شعر از من، آهنگ از
 ایشان و خواننده هم مردم. پرویزخان سرود کوه
 را ساختند و چه زیبا. یک بار هم با سه تار
 نواختند و خواندند ولی مدت‌هاست برای ضبط
 و پخش آن فرصت لازم را بدست نمی‌آورند.
 جوانان ما بدون سرود به کوه می‌روند...
 این قطعه هم سرود بهار است:

خوش آمد بهار

خوش آمد بهار
 گل از شاخه تابید خورشیدوار
 چو آغوشِ نوروز پیروز بخت
 گشوده رخ و بازوان درخت

* گل افشانی ارغوان
 نوید امید است در باغِ جان
 که هرگز نماند به جای

زمستان اهریمنی
 بهاران فرا می‌رسد
 پرستیدنی
 بهاران فرا می‌رسد
 سراسر همه مژده ایمنی.

* درین صبح فرخنده تابناک
 که از زندگی دم زند جان خاک
 بیا با دل و جان پاک
 همه لحظه‌ها را به شادی سپار
 نوائی هم آهنگ یاران بر آر:

- خوش آمد بهارا!

هم دلتنگ هستند، حتی به خانه دشمن (که
 امیدوارم نداشته باشند) بیرند و در بزند و به جای
 هر کلام دیگر بگویند «دوست دارم».

به همه سفارش می‌کنم همه وقت، همه جا،
 این گل سرخ دوست دارم را بپراکنند و ببینند
 چقدر احساس رضایت و خوشبختی می‌کنند، در
 جواب هر کس که به دلیلی با این نظر موافق
 نباشد، می‌گویم:

غم زمانه به پایان نمی‌رسد، برخیز!
 به شوق یک نفس تازه، در هوای بهار.
 من فرموده حافظ را همیشه و همواره
 چراغی فراراه زندگی خویش ساخته‌ام.
 می‌فرماید:

با دل خونین، لب خندان بیاور همچو جام،
 و با یاد این رهنمای بزرگ و این مربی دلسوز
 است که با رسیدن نوروز می‌گویم:

بوی گل تو کس؟

- نه، که بوی خوش عید است!
 شو پنجره بگشا، که نسیم است و نوید است.

بوی خوش عید است

فریدون مشیری

در یکی از شعرهایم، به نام «دلاویزترین»
 (کتاب مروارید مهر - نشر چشمه) «دوست
 دارم» را دلاویزترین شعر جهان یافته بودم و این
 عبارت را به گل سرخی تشبیه کرده بودم و از
 خواننده یا شنونده شرم خواسته بودم که:

دامنی پرکن ازین گل
 که دهی هدیه به خلق
 که بری خانه دشمن!

که فشانی بر دوست
 و افزوده بودم که:

راز خوشبختی هر کس به پراکندن اوست.
 در دل مردم عالم، به خدا
 نور خواهد پاشید
 روح خواهد بخشید.

همیشه، نوروز که فرا می‌رسد این راه و رسم
 گل افشانی بر خلق، این بردن عبارت «دوست
 دارم» به خانه دوست و دشمن در من بیش از پیش
 نیرو می‌گیرد.

از همه می‌خواهم گل سرخ «دوست دارم»
 را بردارند، و به خانه کسانی که بر اثر کدورتی از

بتهوون، آن یگانة موسیقی که قرون بعد از حیات خویش را با نبوغ سرشار خود تنها در لحظاتی نادر خلاصه کرده است، از میان همه آثار تنها در سمفونی نهم بود که موسیقی را به میهن کلام فراخواند، تا شادمانی بشری را جاودانه کند، که این شادمانی نامکشوف در اصوات ملکوت، هم قرینة قصیده سرمستانه «کُرال» یعنی همان ثناخوانی شیلر بزرگ در آستانة «شعف» بود، که بتهوون افسرده از همعنائی صوت و حرف آن، حرف و صوت را بر هم آورد، تا اگر که خود در تمام طول زندگی نتوانست زیور شادمانی به عاریه صاحب شود، لااقل توانست شادمانی شگرفی برای آیندگان به جای بگذارد: برای خاطره‌ها، رؤیایها و شادمانی‌ها...! و این همان قول نیچه است که گفت: ما باید چون شعله زندگی کنیم و با هر انسان دیگری که رو به رو می‌شویم، او را نیز شعله ور کنیم.

و اینجاکم نیستند فرزاتگانی که خلوت خود را بارها با سمفونی نهم بتهوون به جانب توفندگی رؤیا سوق داده‌اند، بی که کلام و اصل معنای قصیده کُرال شیلر را حداقل به تعبیر ترجمه دریافته باشند، لذا به همین دلیل بعد از سالها، سرانجام اجرای مکبوب و برگردان این غزلقصیده شورانگیز را دکتر صادق طباطبائی (که خود با موسیقی اروپا و موسیقی ایران آشنائی کامل دارد) به عهده پذیرفتند، و این عهده را نیز سواد و کمالی می‌طلبید تا کلام نلنگد. این قصیده از زبان آلمانی توسط کسی به زبان شاعرانه دری باز آمده است که خود سالها در مقام استاد، در دانشگاههای معتبر آلمان به تدریس مشغول بوده است.

قصیده کُرال

اوست که شوق وصال در حشره آفرید،
کامیابی، وجد، سرور،
چه آدمی، چه پرنده، چه حور.
چرا که شادمانی،
از تبار کز و بیان بر پای آمده به آستان جبروت است.

شادمانه آنسان که پرواز خورشیدها در عروج،
در مدار با جلال جهان،
بی قرار.

اکنون ای برادران!
وقت است تا به راه خویش پای نهید،
شادمان آن گونه که شاهدان فتح.

اکنون در هم آمیزید ای آدمیان
چرا که جهان به بوسیدن بلوغ شما می آید

اکنون برادران
بر آن بلنداء، بر فراز خیمه اخگران آسمان؛
پروردگار مهربان،
ماوی گزیده است.
آیا شما بیان رهوار زرفناها تید؟
هان ای جهان! جان جهان را می‌طلبی؟

او را بر آن بلنداء،
بر فراز خیمه ستارگان و اخگران شب بیاب.
زیرا، پروردگار ما بر بام آسمان غنوده است.

و
کسی که در حریم ستر و عفاف ملکوت،
غنوده است،
اوست لبر یخته شعف، شکوه، شادمانی،
واصل به حریم شوق
لبر یخته وجد و سرور و ذوق
واصل به جناب عشق.

آن که بر این گیتی تنها دلی دارد،
واصل می‌تواند بود به این دیر شادمانی.
آن که از این آسمانی، به آسانی بهره‌ای ندارد،
گریان،
گلیم خویش از این جمع بر باید.

شادمانی را به تمامی،
تمام مقیمان ملک هستی،
از پستان طبیعت می‌نوشند.

چه پاکان و چه، ناپاکان
چه فردوسیان و چه دوزخیان
همگان در پی پای نسیم‌اند،
و رد پای گل سرخ را می‌پیمایند

شادمانی، بوسه‌ها داد به ما و دختر رز،
نیز دوستی که،
حتی تا آن سوی فنا،
حتی به موسم مرگ،
آزموده شده است.

لناخوان شادمانی
(شورانگیزترین سرود شیلر)
ترجمه: دکتر صادق طباطبائی

یاران! این گونه سخن نگوئید
بیائید تا مهربانتر از این آغاز کنیم
هم شادمانه تر.

شادمانی، زیبا اخگر خدایان
با کره‌ئی از حریم قدسیان،
و سالکان حرم ملکوت.

سرمست از آذر توام، ای آسمانی،
که به شادمانی، این ودیعه ملکوت
راه می‌یابم.

اکنون جادوی نرگس توست
که به هم می‌پیوندد، آنچه را که روزمرگی
از هم می‌گسلد.

همگی برادر می‌شوند،
آن جا که شهبالهای ظریف تو،
قرار و آرام می‌یابند.

کسی یگانه شاهد فتح و فتنه را،
در آغوش کشیده است، که
یاور شده است بهر یاری.

وزارت ارشاد و آینده

اوایل اسفند ماه سال ۱۳۷۲ دکتر علی لاریجانی از سوی مقام رهبری به سرپرستی سازمان صدا و سیما منصوب و مهندس مصطفی میرسلیم به عنوان وزیر جدید وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی جهت تأیید صلاحیت به مجلس شورای اسلامی معرفی شد، که مجلس با ۱۷۸ رأی موافق بر صلاحیت وزیر جدید وزارت ارشاد صحه گذاشت.

آقای هاشمی رفسنجانی که برای معرفی وی در مجلس حضور یافته بود گفت: با مشورت هائی که انجام داده‌ام به این نتیجه رسیدم که مهندس میرسلیم فرد مناسب اهداف و برنامه‌های ما در این مقطع است.

آقای هاشمی رفسنجانی اضافه کرد: اگر کسی در وزارت ارشاد مورد اعتماد مقام معظم رهبری نباشد مشکل خواهد داشت.

وی گفت: به دلیل وجود جناح‌های مختلف در این وزارتخانه، لازم است وزیر از پایگاه مهم اعتمادی برخوردار باشد در غیراین صورت فشارهای مختلفی از سوی جناح‌ها به وزیر وارد می‌آید، لذا مورد تأیید بودن مهندس میرسلیم از سوی مقام معظم رهبری موقعیت و شرایط بهتری را به وی می‌دهد تا بتواند تصمیمات مهم را اتخاذ کند. من در حال حاضر مصلحت می‌دانم که شخصی مانند ایشان متصدی این پست شود.

پس از سخنان ریاست جمهوری، مهندس میرسلیم به معرفی برنامه‌های آینده خود در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی پرداخت و گفت: اساس کار ما فرهنگ است و رشد فرهنگی نه تنها مقدم بر توسعه اقتصادی - اجتماعی است، بلکه اساساً زمینه‌ساز آن است.

وی افزود: برخی از سیاست‌های اقتصادی ما بر فعالیت‌های فرهنگی بسیار مؤثر است، از جمله تأمین هزینه‌های اجرای طرح احیای مراکز فرهنگی و هنری مساجد و ایجاد و تجهیز تالارهای نمایش، موزه‌ها، سینماها و جبران کمبودهای نسبی.

میرسلیم همچنین بسیج امکانات اعتباری را باعث تشویق و افزایش تولیدات فرهنگی دانست و گفت: بهره‌گیری از امکانات وزارتخانه در چاپ و نشر کتب مناسب برای عموم مردم و به قیمت ارزان مد نظر است.

وی از دیگر نکات ضروری در برنامه خود را حمایت از حقوق نویسندگان و هنرمندان، سازمان‌دهی مراکز پژوهش و فرهنگ دانست.

وزیر جدید فرهنگ و ارشاد اسلامی که پس از کسب رأی اعتماد از مجلس شورای اسلامی با خبرنگاران گفتگو می‌کرد همچنین از فراهم ساختن امکانات لازم برای تولیدات فرهنگی از قبیل کاغذ ارزان قیمت، فیلم، کتب و کمک به مساجد برای امور فرهنگی و ایجاد مجتمع‌های فرهنگی خصوصاً در مناطق محروم را از دیگر اقدامات آتی این وزارتخانه دانست.

وی درباره فراهم ساختن بودجه لازم برای اجرای طرح‌ها و برنامه‌های تعیین شده وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: با پیش بینی‌ها و هماهنگی‌های انجام شده با کمیسیون برنامه و بودجه و نیز کمیسیون فرهنگ و ارشاد اسلامی مجلس، بخشی از این اعتبارات پیشنهاد شده مورد تصویب قرار گرفته است.

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی با اشاره به شکل گرفتن یک بسیج فرهنگی در جامعه گفت: با توجه به این بسیج فرهنگی و مجموعه قابلیت‌هایی که در کشور وجود دارد کاهش احتمالی اعتبارات دولت نمی‌تواند ایجاد نگرانی کند. وی در این زمینه توضیح داد: به‌طور مثال در کشور بیش از ۱۶۰ هزار صندلی سینما وجود دارد که تنها ۹۰ هزار صندلی در طول سال مورد استفاده قرار می‌گیرد و بایستی از این امکانات استفاده کامل کرد.

وی در پاسخ به سؤال دیگری در مورد ادامه حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از مطبوعات کشور گفت: این حمایت ادامه خواهد یافت، اما ادامه آن بستگی به کیفیت آنها در آینده خواهد داشت.

میر سلیم درباره مطبوعات گفت: برخی از نشریات ضمن هتاکسی و اتهام زدن به افراد و مطبوعات، کار دیگری انجام ندادند و قطعاً وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی نه تنها نمی‌تواند از آنها حمایت کند بلکه به لحاظ قانونی با این مطبوعات برخورد خواهد کرد.

تشکلهای سیاسی و سرآغاز صدور مجوز

علی محمد بشارتی وزیر کشور، که معمولاً در یکی از روزهای هفته با مردم ملاقات عمومی دارد در روز دوشنبه ۲۵ بهمن ماه بعد از ملاقات با مردم، در گفتگویی با خبرنگاران اعلام کرد تا کنون بیش از ۴۰۰ تشکیل از وزارت کشور تقاضای فعالیت کرده‌اند که برای ۷۶ تشکیل مجوز فعالیت صادر شده است.

وزیر کشور و جانشین فرمانده کل قوا در نیروهای انتظامی تأکید کرد: صدور مجوز برای همه تشکلهای سیاسی و صنفی که اصول نظام جمهوری اسلامی ایران را قبول داشته باشند صادر می‌شود. بشارتی یاد آور شد در این زمینه، دومی و خطی برخورد نخواهد شد و با سعه صدر به تقاضاها رسیدگی می‌شود.

۲/۲ درصد از ۲ میلیون کارمند دولت دارای مدرک لیسانس یا بالاتر هستند!

از تعداد دو میلیون نفر کارمند دولت، تنها ۴ درصد دارای تحصیلات عالی هستند که از این رقم ۲/۲ درصد مدرک لیسانس و یا بالاتر از لیسانس دارند.

دکتر شجاعی فرد معاونت فرهنگی و امور مجلس وزارت فرهنگ و آموزش عالی در مراسم معارفه رئیس دانشکده شاهرود ضمن اعلام این مطلب بر لزوم مشارکت عمومی و مردمی در امر آموزش عالی تأکید کرد و افزود: به میزان خودیاری و کمک مردمی، دولت نیز در امر اجرای پروژه‌های مربوط به آموزش عالی سرمایه‌گذاری خواهد کرد.

وی در سخنانش نسبت اعضای هیئت علمی و تعداد دانشجو در شاهرود را یک به بیست اعلام کرد و افزود: این رقم در کشور ۱ به ۲۸ می‌باشد.

معاون امور مجلس آموزش عالی در پایان سخنانش لزوم مشارکت و دخالت دانشجویان در امور سیاسی و اجتماعی را مورد تأکید قرار داد.

دکتهای فراموش شده مطبوعات

به گفته مسئولین وزارت ارشاد اسلامی طی سالهای اخیر قریب به چهارصد و هفتاد نشریه، روزانه، هفتگی، ماهانه و... در جامعه ما منتشر می‌شود، که با نگاهی به انبوه جراید جدی و رنگین‌نامه‌های بی شمار بر پیشخوان دکتهای مطبوعاتی، می‌توان به صحت این ادعا پی برد. اما منظور از این اشاره، تنها برشمردن اعداد و ارقام و عناوین و چند و چون و موجودیت جراید حاضر نیست، بلکه صحبت بر سر ناپدید و خفه شدن اکثر این مجلات زیر آوار دیگر نشریات عریض و طویل است.

به قرار اطلاع طی همین سالها که ناگهان چنین بر تعداد مطبوعات ما افزوده شده است نزدیک به سی درصد ده‌ها و کیوسکهای روزنامه‌فروشی در سطح تهران بزرگ، به دلایل معلوم و نامعلوم برچیده و حذف شده است، کاستی در این رقم و محدودیت‌های مکانی از یک سو، و تکثیر و تولدهای کمی جراید (حتی گاه با اسامی نزدیک به هم) از جانی دیگر، خود موجبات همان مفقود شدنهای مدید بعضی مجلات در زیر برگ و بار بخشی دیگر را پیش آورده است، چندان که گاه پیش آمده است که مجله و نشریه‌ی از روز پخش تا روز جمع آوری (در بعضی ده‌ها) هرگز «هوای تازه‌ی» نصیب نشد، و از دیدار چشمهای بایندگان و جویندگان مخفی مانده است. لذا در همین رابطه بر دوایر و سازمانهای دولتی از جمله شهرداری و وزارت ارشاد و تعاونی مطبوعات واجب است تا در توضیح چنین مشکلی، چاره‌ی بیندیشند.

اینجا می‌توان به روند سریع و مؤثر زیباسازی شهر بزرگ تهران اشاره کرد، که اگر کیوسکهای گل فروشی با این نماهای دلپذیر توانسته سهمی در این آرایش مدنی داشته باشد، چرا ده‌های گل‌های معنوی و مطبوعاتی ما چنین نباشد. باری از آنجا که اردیبهشت ۷۳ اولین جشنواره مطبوعات برگزار می‌شود و قرار است که در حوزه جراید، بهترین‌ها برگزیده شود و در کنار آن نیز بهترین مؤرخ و روزنامه‌فروش معرفی گردد، چه بهتر که پیش از فرارسیدن بهار مطبوعات، نهال این خدمت صوری و معنوی نیز کاشته شود، روزنامه‌فروشان و فروشندگان گل‌های معنوی که اتفاقاً «عرشان سه پنج روز نیست منتظر اقدامند».

پارسی پور برنده جایزه بین‌المللی

جایزه ادبی بین‌المللی نویسندگان آزاد، اسامیل به خانم شهرنوش پارسی‌پور، رمان‌نویس معاصر ایرانی تعلق گرفت، مبلغ این جایزه که شش هزار دلار می‌باشد از طرف دو نویسنده مشهور آمریکایی لیلیان هلمن و دایشیل هامت در اختیار انجمن نویسندگان آزاد قرار گرفته که به خانم پارسی‌پور اهداء شد.

خانم پارسی‌پور که بعد از انقلاب با چاپ رمان طوبی و معنای شب و زنان بدون مردان در جامعه ادبی ایران مطرح شد در دو سال گذشته چندین داستان کوتاه او به زبانهای انگلیسی و فرانسه ترجمه شده است.

این جایزه دو سال قبل به احمد شاملو شاعر معاصر ایران تعلق گرفت.

سیزدهم اردیبهشت روز جشنواره مطبوعات

در ایران امروز برای هر ۱۰۰۰ نفر ۲۶ الی ۳۲ نسخه روزنامه منتشر می‌شود که تعداد مذکور برای هر ۱۰۰۰ نفر جمعیت ۱۵ سال به بالای ایران بین ۴۷ تا ۵۸ نسخه خواهد بود. تیراژ مطبوعات یومیه طی ۲۲ سال از ۱۵۰ هزار به یک میلیون رسیده که تقریباً ۷ برابر شده و جمعیت هم از ده میلیون نفر به ۶۰ میلیون نفر رسیده یعنی حدوداً ۵ برابر. اگرچه رشد تیراژ مطبوعات بیش از رشد جمعیت بوده اما رشد نسبت به روزنامه به ۱۰۰۰ نفر از ۱۵ به ۲۲ رسیده یعنی فقط ۱/۵ برابر شده. حال آنکه می‌بایست حداقل ۵ برابر می‌شد. (البته چنانچه برای هر هزار نفر صد نسخه روزنامه یومیه وجود داشته باشد).

شاید مثال دیگر، به لحاظ تأکید بر کاستی‌ها ضرورت داشته باشد و آن مسئله وزن سرانه مطبوعات در کشورمان و مقایسه آن با کشورهای صنعتی است. آمار موجود نشان می‌دهد که وزن سرانه مطبوعات در کشور ترکیه ۲/۴ کیلو، کویت ۹/۸ کیلو، ژاپن ۲۸/۸ کیلو، آلمان ۲۳/۵ کیلو و حتی در برخی از کشورها از مرز ۵۱/۶ کیلو هم فراتر رفته و در ایران فقط ۶٪ کیلو است. از مقولات کمی که بگذریم، در خصوص زمینه‌های کیفی، گفتنی‌ها زیاد است. ولی بایستی بگوییم که هنوز از حد مطلوب فاصله داریم. در زمینه‌های تخصصی و نیز در ارتباط با سن مخاطبین گفتنی‌ها بسیار است. آمار نشان نمی‌دهد بیشترین نشریات با سهمی برابر ۱۹/۳ درصد، مطبوعات در زمینه علمی، تخصصی، علوم اجتماعی و انسانی است. مجلات عمومی ۱۳/۹ درصد، در رتبه سوم مجلات علمی، تخصصی، فنی و مهندسی هستند که ۱۲/۵ درصد می‌باشند. این آمارها عدم تطبیق مطبوعات کشور با نیازهای جمعیتی کودکان، نوجوانان و جوانان را بیان می‌کند. در کنار آن هم نکته‌ای دیگر است. با همه سابقه ۱۵۰ ساله مطبوعات، متأسفانه چهره‌های شاخص جهانی یا منطقه‌ای در زمینه مطبوعات نداریم که البته این کمبودها در ارتباط با فرهنگ عمومی جامعه و عوامل درون مطبوعاتی است. که نتوانسته است زمینه مناسب برای این نوع تعالی را فراهم آورد. لذا برای رسیدن به یک نقطه تقریباً «پاسخگو به این نیازها»، در حال حاضر اولین گامها برداشته شده است، از جمله این فعالیت‌ها، همین طرح و اجرای اولین جشنواره مطبوعات در بهار ۱۳۷۳ است، به هر تقدیر نخستین جشنواره مطبوعات در سیزدهم اردیبهشت ماه سال ۷۳ برگزار خواهد شد. به منظور برپایی این جشنواره در سال جسدید، از هم اکنون ستاد برگزاری جشنواره مطبوعات تشکیل شده است. در جلسات ستاد برگزاری این جشنواره با بسیاری از دست‌اندرکاران و اعضای قدیمی جامعه مطبوعات، رایزنی و مشورت شده است.

سرپرستی ستاد، به عهده دکتر کمال حاج سیدجوادی‌ست که خود از اعضای جامعه مطبوعات است و نویسندگان، مترجمان، خبرنگاران، مستدان، طراحان، عکاسان و ویراستاران و گزارشگران با ستاد در جهت برگزاری هر چه کاملاً جشنواره همکاری دارند. دبیر جشنواره در گفتگویی با «دنیای سخن» در باره هدف اصلی این جشنواره اظهار داشت: هدفی از برگزاری این جشنواره در مرتبه نخست تشویق صاحبان قلم و روزنامه‌نگاران به ارتقاء کیفیت آثار و کارهای قلمی مطبوعات، است چرا که با برگزاری همه ساله این جشنواره، نویسندگان، خبرنگاران، عکاسان و... اطمینان خواهد یافت که آثارشان در پایان سال مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت و بدین جهت می‌توان گفت برگزاری این جشنواره کوششی است در جهت ارتقای سطح کیفی و معنوی مطبوعات در طول سال. که البته به طور مشخص می‌توان به اهداف اصلی تر نیز اشاره کرد، اهداف جشنواره عبارتند از: تلاش در جهت فراگیر کردن مطبوعات در جامعه و حساس کردن تفکر مردم نسبت به مطبوعات، ایجاد نوعی رقابت صحیح و سالم و زنده و به تبع آن ایجاد زمینه‌های رشد حرفه‌ای مطبوعات در جهت توسعه، تأکید بر وظایف قانونی دولت در قبال مطبوعات و ایجاد نوعی رابطه تشویقی، به دست آوردن و ارائه ارزیابی مشخصی از کارنامه و وضعیت فعلی مطبوعات، معرفی الگوهای برتر مطبوعاتی، برجسته‌سازی و معرفی تلاشهای عناصر پشت صحنه مطبوعات و ایجاد رابطه صمیمانه در بین خانواده مطبوعات است.

اهدافی که ذکر شد شاخصهای اهداف برگزاری جشنواره مطبوعات است.

این جشنواره باید به پشتگرمی جامعه مطبوعاتی تسحق پیدا کند. لیکن انتخاب بهترین‌ها در عرصه‌های گوناگون مطبوعات و اهدای جایزه به بهترین‌های سال، از رویدادهایی‌ست که همراه با جشنواره خواهد بود. بدین لحاظ از مدیران مسئول مطبوعات و اعضای جامعه مطبوعات خواسته شد تا نمونه‌های برگزیده خود را به دفتر ستاد بفرستند. جایزه‌ها در زمینه‌های: سرمقاله، یادداشت، مقاله، طنز، خبیر، گزارش و مصاحبه، ترجمه، نقد، کاریکاتور، عکس، صفحه‌بندی، طرح، طرح روی جلد، لیتوگرافی و چاپ خواهد بود. لازم به ذکر است که جوایز فقط به آثاری تعلق می‌گیرد که در سال ۷۲ چاپ شده باشند.

گفته می‌شود که در جشنواره مطبوعات سال ۷۳ از روزنامه‌نگاران و نویسندگان بنام جهان برای شرکت در این جشنواره دعوت شده است.

در برگزاری جشنواره بهار ۷۳، امیدواریم که از جهت دانه‌های بی‌مورد و بی‌هدف، از انحراف به جانب ابتذال و جنجال‌های شبه فرهنگی پرهیز شود. باشد که این جشنواره موضعی مشترک برای همه اهل قلم این دیار بزرگ باشد که فراتر از این، می‌تواند خود آشتی‌گامی ملی در میان اهل فرهنگ نیز محسوب گردد.



حکایت دنباله‌دار

۱

در یکی از روزها می‌خواستند مجرمی را دار بزنند. دستهایش را بستند و او را روی چهار پایه‌ای قرار دادند. طناب محکمی را مانند کراوات به گردنش آویختند. (کراوات، وسیله‌ای بوده است از جنس پارچه که در زمان قدیم، مردان جهت تشخیص به گردن می‌آویخته‌اند.) مأمور اجرای حکم، با لگد زد و چهارپایه را انداخت. شخص یاد شده، میان زمین و آسمان آویزان ماند.

تماشاچیان محترم انتظار داشتند چشمهای محکوم از حلقه بیرون بزند و زبانش از گوشه لبانش بیرون بیفتد. اما چنین نشد. محکوم از بالای دار، لبخند ملیحی تحویل مجریان برنامه داد.

جمعیت که از این منظره خوششان آمده بود، دست زدند و فریاد کشیدند: دوباره... دوباره...»

۲

مجریان برنامه، محکوم را پائین آوردند و به او گفتند: «آخرین آرزویت را بگو، چون می‌خواهیم بنابه تقاضا و استقبال تماشاچیان، دوباره دارت بزنیم.»

محکوم گفت: «گلویم خشک شده، اگر ممکن است، یک استکان چای قند پهلوی به من بدهید.»

مجریان گفتند: «چرا ممکن نیست، ما باعدالت رفتار می‌کنیم، بفرمائید، این هم چای قند پهلوی.»

محکوم بعد از صرف چای گفت: «بعد از چای، سیگار می‌چسبد.»

یک سیگار هم به او دادند کشید. سپس از او خواهش کردند دوباره برود روی چهارپایه بایستد. محکوم رفت و ایستاد. مجری برنامه باز با لگدی چهار پایه را انداخت و طناب را بالا کشید. باز محکوم، بین زمین و آسمان آویزان ماند.

حکایت همچنان باقی

ع. شکرچیان

اما این دفعه هم نه زبانش بیرون افتاد و نه چشمهایش چهار تا شد. باز هم با آن قیافه مفلوک لبخند ملیحی زد. کسانی که روی مرگ او شرط بندی کرده بودند، باختند. جمعیت که پول داده بودند و برای تماشای مراسم بلیت خریده بودند و می‌ترسیدند روز تعطیلشان خراب شود، باز فریاد زدند: «تاسه نشه، بازی نشه.»

۳

مجریان برنامه برای سومین بار برنامه را اجرا کردند. محکوم، دفعه سوم نزدیک نیم ساعت روی طناب ماند. بعد از نیم ساعت چشمکی به جمعیت زد و زبانش را به تمسخر درآورد.

جمعیت اعتراض کردند که گاوبندی شده و این کار، شعبده بازی است و مجریان برنامه باید پول بلیت‌های آنان را پس بدهند. مجریان برنامه قسم خوردند که برنامه واقعی بوده است.

طبق قوانین آن مملکت هرکس سه دفعه طناب دار را پاره می‌کرد، از اعدام معاف بود. محکوم یاد شده اگر چه طناب را پاره نکرده بود، ولی کارش بدتر از پاره کردن بود.

مجریان برنامه به محکوم گفتند: «حالا که نجات پیدا کرده‌ای، راستش را بگو، چه کار کردی که نمردی؟»

شخص مورد نظر گفت: «والله اینجانب کارمند دولت هستم و حالا هم آخرهای برج است و همه می‌دانند که آخرهای برج، کارمندان مسیر تنفسشان مثل بختشان وارونه می‌شود»



۴

آنچه خواندید، لطیفه‌ای بود که شاید روایت‌های دیگری را شنیده باشید. اخیراً شد شده برای بعضی از رسان‌های پرفروش، نویسندگان دیگری دنباله بنویسند، مثل دنباله بر باد رفته یا دنباله ربه‌کا. فکر کردیم اگر ما هم بخواهیم برای این لطیفه دنباله بنویسیم، چه چیزی از آب در می‌آید.

۵

... وقتی جمعیت پول بلیت‌شان را خواستند، مجریان برنامه گفتند: «تلاش ما برای جلب رضایت شماست. ناراحت نباشید، الان ترتیبی می‌دهیم که ترتیبش داده شود.»

جمعیت پرسیدند: «چه جوری؟»

مجریان گفتند: «به روش هیتلر عمل می‌کنیم. محکوم را با اتاق گاز از بین می‌بریم.»

باز جمعیت پرسید: «چه جوری؟»

مجریان گفتند: «این جوری، محکوم را توی اتاق در بسته‌ای می‌اندازیم، بعد به راننده یک مینی‌بوس می‌گوییم اگنزوزش را به سوراخی بچسباند و هی دود ول بدهد توی اتاق.»

جمعیت اعتراض کردند که این کار هیچ لطفی ندارد، چون آنها نمی‌توانند محکوم را در حال جان کندن ببینند. مسئولان قول دادند که از این صحنه فیلم ویدئویی تهیه کنند و بعد در

اختیار تماشاچیان محترم قرار دهند. تماشاچیان رضایت دادند.

حکم اعدام به طریقی که گفته شد، اجرا گردید. بعد از نیم ساعت در اتاق را باز کردند که جنازهٔ محکوم را بیاورند بیرون و با آمبولانس ببرند. اما نیازی به این کار نبود، جنازه با پای خود از اتاق بیرون آمد. هیچ فرقی نکرده بود، فقط مثل حاجی فیروز سیاه شده بود.

مجریان گفتند: «چندتا مسینی بوس دیگر بیاورید.»

محکوم گفت: «فایده‌ای ندارد، ما توی این شهر، به این هوا مصونیت پیدا کرده‌ایم.»
مجریان تصمیم گرفتند محکوم را تیرباران کنند.

محکوم گفت: «این هم فایده‌ای ندارد، چون در هوای آلودهٔ این شهر، به حد کافی سرب خورده‌ایم، این گلوله‌ای که شما می‌خواهید مصرف ما کنید، در واقع کپسول آن سرب است و تأثیری ندارد.»

۶

ما داستان را تا اینجا کش دادیم. شما اگر دیدید ناشران استقبال می‌کنند، می‌توانید دنباله‌های دیگری برای آن بنویسید.

گرفتاری

گرفتاریهای زندگی آنقدر زیاد شده است که خوانندهٔ محترمی نامه‌ای برای مجلهٔ «گردون» نوشته و در آن از مطلبی در نشریهٔ «فرهنگ و آفرینش» انتقاد کرده و به نشانی مجلهٔ «دنیای سخن» فرستاده است!

اموال

در روزنامه‌ها آمده بود: چهار جوان، شبانه به یکی از رستورانهای خیابان خالد اسلامبولی (وزرای سابق) دستبرد زدند و مقداری گوشت، روغن و برنج به ارزش ۳۰ میلیون ریال با خود بردند. اما پیش از ترک رستوران، با چند سیخ کباب برگ نیز از خود پذیرایی کردند!... اموال سرقت شدهٔ رستوران از دزدان پس گرفته شد و مأموران آنها را به مقامات قضایی تحویل دادند.

اموال خورده شده چی؟

زادگاه

حالا سر به سر اثری بسیار ارزشمند و مترجمی بسیار ارزنده بگذاریم، در آغاز کتاب «یادداشت‌های روزانهٔ یک نویسنده» می‌خوانیم:
فئودور داستایوسکی در سی‌ام اکتبر سال ۱۸۲۱ در مسکو به دنیا آمد - که نشیمنگاه پدرش بود -
- بعضی‌ها از چه جاهایی متولد می‌شوند.

ابهام

بعضی از روزنامه‌ها خبرها را طوری چاپ می‌کنند که در پردهٔ ابهام می‌ماند و خواننده خود باید به تعبیر و تفسیر آن‌ها بپردازد. مثل این خبر در روزنامهٔ همشهری ۷/۱۰/۷۲:
«زن کانادایی، مرد ایرانی را با قیچی مجروح کرد.»

روزنامه توضیح نمی‌دهد که چرا این خانم کانادایی، به جای کار آسپزخانه، از قیچی استفاده کرده است.

سواکن

روزنامه‌ها یک بار نوشتند: سیگار سرطان می‌آورد.
و بار دیگر نوشتند: سیگار چربیهای بدن را از بین می‌برد.
خودتان بسنجید و ببینید سرطان خوب است یا چربی و یکی از آنها را انتخاب کنید.

دو عبارت بدون شرح

عبارت اول از صفحهٔ اجتماعی روزنامهٔ همشهری ۱۲/۱۰/۷۲:

...اگر به لحاظ فیزیکی فرق بین زن و مرد باشد دلیل آن نیست که یکی بر دیگری برتری دارد. زن و مرد مثل قفل و کلید لازم و ملزوم

یکدیگرند...

عبارت دوم از همشهری ۲۲/۱۰/۷۲:

زنها در ژاپن پست کلیدی ندارند.

دو شرح بدون کاریکاتور

توزیع مشروب در میوه فروشی و تعویض

روغنی کیهان (۷۲/۹/۱):

میوه فروش به مشتری - من می‌گویم که آب

انگور خوش است.

مشتری به تعویض روغنی - آب باطری هم

دارید؟

تبدیل به احسن

سابق بر این مردم چیزی را می‌فروختند تا آن را تبدیل به احسن کنند، حالا برعکس شده است، چیزی فروخته می‌شود تا تبدیل به اقیح شود!

تبلیغ

هر کالایی را برای عضوی از اعضای بدن ساخته‌اند و در تبلیغ آن کالا، رسانه‌ها عضو مربوطه را نشان می‌دهند. مثلاً در تبلیغ کفش، پاها را نشان می‌دهند، در تبلیغ نوشابه دهن را و غیره....

اما صاحبان بعضی از کالاها نمی‌دانند چه گونه تبلیغ کنند. کالاهایی مثل مستراح فرنگی. آنها نه تنها نمی‌توانند عضو مربوطه را در حین استفاده نشان دهند، بلکه مجبورند، برای نامیدن کالای خود نیز از اسامی دیگری استفاده کنند، مانند: لوازم بهداشتی و فلاش تانک. البته این اسم آخری برای افرادی که مرکز ثقل بزرگی دارند، بی‌مناسبت نیست.

پوزش

می‌بخشید اگر سطح مطالب این شماره حکایت‌خانه کمی پایین، آمده.



«خلاء فرهنگی» یا تهاجم فرهنگی؟

مردود شناخته شده است. در بارهٔ رواج استفاده از برنامه‌های ماهواره‌ای در خانه‌ها نیز، پیش از این که به فکر ایجاد موانعی در این راه باشیم، باید از خود سؤال کنیم. چرا باید مردم، حتی طبقات متوسط و کم درآمد فرش زیرپایشان را فروخته و گیرنده‌های ماهواره‌ای در خانه‌هایشان نصب کنند؟ جواب این سؤال خیلی ساده است: مردم می‌خواهند از مشکلات روزمره زندگی فرار کنند و ساعاتی از وقت خودشان را به تماشای برنامه‌های شاد و سرگرم‌کننده بگذرانند. من یقین دارم که اگر برنامه‌های صدا و سیمای خودمان می‌توانست قسمتی از اوقات فراغت مردم را پر کند و لاقفل روزی دو سه ساعت برنامه سرگرم‌کننده داشته باشد، اکثریت کسانی که امروز از برنامه‌های ماهواره‌ای استفاده می‌کنند خرج نصب آنتن و گیرنده‌های ماهواره‌ای را به خود تحمیل نمی‌کردند. برنامه‌های تلویزیونی، در این سالها، نه به خاطر عدم توجه یا عدم علاقهٔ متصدیان آن، بلکه به خاطر محدودیتهایی که در کار صدا و سیما ایجاد شده، روزبه روز بی‌محتوی‌تر، خسته‌کننده‌تر و مبتذل‌تر شده است. بیش از نیمی از برنامه‌های تلویزیون ما سخنرانی یا مصاحبه است که بیشتر به درد رادیو می‌خورد و نه تلویزیون، و نوددرصد باقیماندهٔ برنامه‌ها را نیز فیلمهای تکراری و سریالهای مبتذل با سوزهای مشابه و تکراری تشکیل می‌دهد. حتی در تهیهٔ سریالهای جدی هم توجه و دقت کافی به محتوای سریال و تطبیق آن با واقعیتهای تاریخی مبذول نمی‌شود. یک نمونه‌اش همین سریال اخیر فراموشخانه، که من یک نفر را ندیدم از آن خوشش آمده یا تا آخر دیده باشد. من که به خاطر علاقه به موضوع، زجر تماشای آن را تا آخر تحمل کردم، بالاخره نفهمیدم حرف حساب این آقایان چیست و آن همه صحنه‌های بی‌معنی و پرخرج، که اصلاً ربطی به اصل موضوع نداشت، چرا ضمیمهٔ این سریال شده است... خلاصه کنم، مردم از این برنامه‌های مبتذل و بی‌محتوی و فیلمها و سریالهای سراسر بدبختی و غم و غصه خسته شده‌اند و به زور «دگتک» هم نمی‌شود مردم را وادار به تماشای این برنامه‌ها کرد. اگر می‌خواهید مردم رغبتی به برنامه‌های دو پایه شبکهٔ تلویزیونی خودمان نشان بدهند و ساعاتی از وقت خودشان را صرف تماشای این

● آقای طلوعی به رسم معمول دو سه سال اخیر می‌خواستیم در آستانهٔ سال نو گفتگویی با شما داشته باشیم در بارهٔ مسائل فرهنگی و مطبوعاتی و کارنامهٔ نشر در سال گذشته، ولی امسال بهتر است بحث را در بارهٔ موضوع روز، یعنی مسئلهٔ «تهاجم فرهنگی» و پیامدهای آن شروع کنیم. به نظر شما چگونه باید با تهاجم فرهنگی و به عبارت ساده‌تر خطر نفوذ فرهنگ فاسد غربی در جامعهٔ ایرانی مقابله کنیم؟

- به نظر من قبل از این که در بارهٔ راههای مقابله با تهاجم فرهنگی، یا به قول شما خطر نفوذ فرهنگ فاسد غرب در جامعهٔ ایرانی صحبت کنیم، باید خود این اصطلاح تازهٔ «تهاجم فرهنگی» را بیشتر بشکافیم و ببینیم این خطر از کجا ناشی شده و چرا تا چند سال قبل، این نگرانی، حداقل به این شدت وجود نداشت؟ به نظر من در بحثهای مربوط به تهاجم فرهنگی بیشتر «معلول» مطرح است تا «علت» و کسانی که در این زمینه صحبت می‌کنند کمتر به این نکته توجه دارند که آنچه موجب پیدایش خطر تهاجم فرهنگی غرب به کشور ما شده از کمبودهای خودمان و به عبارت دیگر «خلاء فرهنگی» که خودمان ایجاد کرده‌ایم ناشی شده است. می‌دانید که در قانون طبیعت وقتی در جایی خلاء ایجاد می‌شود، نزدیکترین نیروی موجود آن خلاء را پر می‌کند. ما در سالهای اخیر با عدم توجه به تأمین نیازهای معنوی و خواستههای طبیعی مردم در پر کردن اوقات فراغت آنها، از برنامه‌های صدا و سیما گرفته تا کار نشر کتاب و مطبوعات، به دست خودمان چنین خلاء خطرناکی را به وجود آورده‌ایم و طبیعی است که فرهنگ بیگانه با استفاده از این خلاء به راحتی می‌تواند راه خود را به خانه‌های مردم و مغز و روح آنها باز کند.

در زمینهٔ «تهاجم فرهنگی» آنچه بیشتر مورد بحث است، خطری است که از طریق وسایل سمعی و بصری، یعنی ماهواره‌ها و فیلمهای خانگی (ویدیو) به وجود آمده است. راه حلی که چندی قبل برای جلوگیری از این خطر پیشنهاد می‌شد ممنوعیت استفاده از برنامه ماهواره‌ها یا ویدیو در خانه‌ها بود، که نه عملی و نه منطقی است و خوشبختانه با افتتاح کلوبهای ویدیو برای توزیع فیلمهای سالم ویدیو و آزادی ورود ویدیو به کشور این راه حل غلط و غیرمنطقی عملاً

گفتگو با محمود طلوعی در بارهٔ خطر نفوذ فرهنگ غرب، رسانه‌های خبری، بحران در صنعت نشر، کانون نویسندگان و جشنواره مطبوعات...



برنامه‌ها بکنند، باید یک تجدیدنظر کلی در این برنامه‌ها به عمل آید، و گرنه با حرف و مقاله و شعار نمی‌توان از نفوذ و فرهنگ غربی در جامعه جلوگیری کرد...

● شما برای مطبوعات در این میان چه نقشی قائل هستید؟

- من تصور می‌کنم آنچه به عنوان «تهاجم فرهنگی» از آن صحبت می‌شود، بیشتر ناظر به همان وسایل سمعی و بصری است که به آن اشاره کردم. در مقایسه با میلیون‌ها بیننده و شنونده برنامه‌های تلویزیونی و رادیوهای بیگانه، مطبوعات که تیراژ متوسط آنها به صد هزار نمی‌رسد، نقش کمتری دارند. علاوه خوانندگان مطبوعات که معمولاً «طبقه» تحصیل کرده هستند کمتر تحت تأثیر القای فرهنگ بیگانه قرار می‌گیرند، تا خانهای خانه‌دار و جوانها و بچه‌ها که بیشترین تماشاچیان برنامه‌های ماهواره‌ای یا فیلمهای ویدیو هستند. مطبوعات خارجی هم که تقریباً وارد ایران نمی‌شوند و مجلات محدودی که به ایران می‌رسد آن قدر گران است که یک صدم خریداران و خوانندگان سابق مطبوعات خارجی قادر به خرید آن نیستند و بنابر این خطر «تهاجم فرهنگی» از طریق مطبوعات منتفی است.

● کتاب چطور؟ آیا فرهنگ غربی از طریق مکتوب و کتابهای منحرف کننده به کشور ما رسوخ نمی‌کند؟ - اگر منظورتان کتابهای خارجی و رمانهای مبتذل خارجی است که مسمول همان جواب قبلی می‌شود، یعنی کتابهای خارجی با دلاری بالای دوپست تومان آن قدر گران تمام می‌شود که کسی نمی‌تواند آنها را بخرد و تا آنجا که من اطلاع دارم، اصلاً کتاب خارجی وارد ایران نمی‌شود که فرهنگ فاسد غربی از این طریق به ایران رسوخ کند. از نظر ترجمه هم با ضوابط وزارت ارشاد، چنان کتابهایی منتشر نمی‌شود و به فرض انتشار، با گرانی هزینه چاپ و کاغذ و تیراژ محدود کتاب در ایران، چه اثری می‌تواند داشته باشد...

● به گمانی هزینه چاپ و نشر و تیراژ محدود کتاب اشاره کردید. آیا اقدامات وزارت ارشاد طی سال گذشته در برگزاری نمایشگاههای کتاب در مراکز استانها یا مراسم هفته کتاب و اقدام اخیر در توزیع این کتاب بین اساتید و دانشجویان تکانی به بازار کتاب نداده است؟

- این کارها در تخفیف بحرانی که صنعت نشر را فراگرفته بی تأثیر بوده؛ ولی بحران عمیق‌تر از آن است که با این کارها بتوان مشکل را حل کرد. گزارشی که اخیراً در باره عملکرد وزارت ارشاد

طی دوره برنامه عمرانی پنجاهه اول (از ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲) منتشر شده خود گواه این واقعیت است. به موجب این گزارش تعداد عناوین کتابهای منتشر شده در سال ۱۳۷۲، در مقایسه با سال ۱۳۶۸ در حدود ده درصد افزایش یافته در حالی که تیراژ کتاب در سال ۱۳۷۲ نسبت به پنج سال قبل تغییری نکرده که با توجه به افزایش حدود ده درصد بر عناوین کتابهای منتشر شده باید گفت تیراژ متوسط کتاب طی پنجاه گذشته نه فقط رشد نداشته، بلکه ده درصد کاهش یافته است. علت واضح است. گرانی کتاب، که ناشی از افزایش بهای کاغذ و هزینه‌های چاپ است، قدرت خرید مردم را کاهش داده است. می‌دانیم که خریداران کتاب بیشتر طبقه حقوق بگیر و کارمند هستند، که با افزایش هزینه زندگی ناچارند درصد کمتری از درآمد خودشان را به خرید کتاب اختصاص دهند. از سوی دیگر اگر کسی با بودجه ماهانه خرید کتاب خود می‌توانست در ماه یک یا دو کتاب بخرد، حالا باید با گرانی کتاب هر دو ماه یا سه ماه یکبار یک کتاب بخرد و نتیجه افت بی‌سابقه تیراژ کتاب طی سالهای اخیر است.

● با وجود این، بعضی از کتابها طی همین سالها از تیراژ قابل توجهی برخوردار بوده‌اند و مردم با همه مشکلاتشان از آن ششان هم زده کتاب خوب را خریده‌اند. آیا فکر نمی‌کنید که ناشران هم با انتشار کتابهای مبتذل و بی‌محتوی یا ترجمه‌های ضعیف در ایجاد این بحران مقصر بوده‌اند؟

- اولاً تیراژ چند کتاب پرفروش را نمی‌توان ملاک رونق صنعت نشر در کشوری به شمار آورد. ثانیاً تیراژ بسیاری از این کتابهای پرفروش هم به زحمت از ده - پانزده هزار نسخه تجاوز می‌کند، که رقم افتخارآمیزی نیست. ثالثاً تیراژ بالا همیشه دلیل خوبی کتاب یا نشریه نیست و بسیاری از کتابهای مبتذل و رمانهای سبک و بی‌محتوی یا مجموعه شعرهای «پلکانی» را مردم بهتر از کتابهای سنگین و پرمحتوی می‌خرند. هر سال صدها عنوان کتاب خوب هم منتشر می‌شود که متأسفانه تیراژ متوسط آنها از دو یا سه هزار نسخه تجاوز نمی‌کند...

● مقصودتان از اصطلاح «شعرهای پلکانی» چیست؟

- همین شعرهای نو، که کلمات را زیر هم با فواصل معین به شکل پلکان می‌چینند و یک صفحه کتاب را با بیست سی کلمه پر می‌کنند... سوء تفاهم نشود، من مخالف شعر نو نیستم، مخالف شعر بی‌معنی هستم. من بعضی از اشعار یکی از همین نوپردازان پرمده را که سعدی و

فردوسی را هم به شاعری قبول ندارد، به چند نفر آدم تحصیل کرده و صاحب عنوان و کتابخوان نشان دادم و برای پی بردن به معنی این به اصطلاح اشعار از آنها کمک خواستم. هیچ کدام چیزی از این شعرها نفهمیدند. البته اگر از خود شاعر پرسید برایتان خوب آن را معنی خواهد کرد. ولی این همان مصداق «المعنی فی بطن شاعر» است. متأسفانه خیلی‌ها برای این که نگویند فلانی اشعار فلان شاعر پراوازه را نمی‌فهمد تظاهر به فهمیدن این پرت و پلاها می‌کنند. بعضی‌ها هم اصلاً به «آوازه کار ندارند و همین که «آوازه‌خوان» معروفی آن را خوانده است برای به به و چه چه گفتشان کافی است.

● آقای طلوعی، موضوع صحبت در شعر و شاعری و مقوله شعر نو خیلی وسیع است و خیلی‌ها ممکن است با این عقیده شما موافق نباشند، ولی چون از موضوع بحث ما خارج است آن را دنبال نمی‌کنیم. سؤال بعدی من در باره کانون نویسندگان است که اخیراً فعالیتهای تازه‌ای برای تجدید حیات آن آغاز شده است. نظر شما به عنوان یکی از پرکارترین نویسندگان معاصر در باره این کانون چیست؟

- متأسفانه کانون نویسندگان سابق یک سازمان صنفی و حرفه‌ای به معنی واقعی نبود و اکثریت نویسندگان هم در آن عضویت نداشتند. این کانون به خاطر گرایشهای خاص و اختلافات داخلی خود از هم پاشید و متأسفانه بسیاری از کسانی هم که امروز علمدار فکر تجدید حیات این کانون شده‌اند از همان گرایشهای خاص که موجب ناکامی کانون پیشین گردید فارغ نیستند. البته من مخالف این فکر نیستم که همین آقایان، با همان گرایشها نقشی در تشکیل کانون جدید نویسندگان به عهده داشته باشند، ولی مشکل کار این است که ایشان به حدود خودشان در این شکل قانع نیستند و نمی‌خواهند حق و سهمی برای کسانی که مثل آنها فکر نمی‌کنند قائل شوند. اینها آزادی قلم و بیان را فقط برای خودشان می‌خواهند. خلاصه کنم: کانون نویسندگان فقط در شرایطی می‌تواند موفق به جلب همه نویسندگان بشود و کاری از پیش برد که شعار اصلی خود را آزادی قلم و نشر افکار قرار دهد و از جهت‌گیری در مسائل سیاسی پرهیز نماید...

● شما قبلاً گفتید کانون نویسندگان قبلی چون یک سازمان صنفی و حرفه‌ای به معنی واقعی نبود موفق نشد، ولی حالا می‌گویند شرط موفقیت کانون نویسندگان آینده فقط این است که آزادی قلم را شعار اصلی خود قرار دهد. سؤال من این است که اولاً تحقق یافتن چنین شعاری، یعنی آزادی مطلق



قلم در کشور ما عملی است یا نه. و ثانیاً آیا کانون نویسندگان باید فارغ از مسائل مربوط به مشکلات صنفی و حرفه‌ای نویسندگان مثلاً در رابطه با ناشران باشد؟

- شما نگذاشتید من حرفم را تمام کنم. اولاً آزادی مطلق نه فقط در کشورهای جهان سوم، بلکه در کشورهای پیشرفته هم وجود ندارد و این آزادی در حدی مطلوب و پسندیده است که به مصالح کلی جامعه و آزادیها و حقوق دیگران لطمه نزنند. ما آزادی قلم و بیان را در چارچوبی که قانون اساسی تعیین کرده قبول داریم و تصور می‌کنم اگر اصل مربوط به آزادی قلم و بیان در قانون اساسی به درستی اجرا شود نویسندگان ما و مطبوعات ما مشکلی نخواهند داشت. قانون اساسی هر گونه تمیزی را در کار کتاب و مطبوعات ممنوع کرده و حدود مشخصی را در مورد احترام به شعائر دینی و عفت قلم در نظر گرفته که خود نویسنده ملزم بر رعایت آن شده و در صورت تخلف قابل تعقیب در مراجع قضائی است. در قانون اساسی سابق هم همین حقوق برای نویسندگان در نظر گرفته شده بود که جز یکی دو دوره کوتاه هرگز اجرا نشد...

اما این که گفتم کانون یا انجمن نویسندگان آینده در صورتی می‌تواند در کار خود موفق شود که تحت شعار واحد دفاع از آزادی قلم و نشر آزاد اندیشه تشکیل یابد، به معنی نفی وظایف دیگر این کانون یا انجمن یا اتحادیه در دفاع از

حقوق صنفی نویسندگان نیست. من فقط متذکر اولویت شعار آزادی قلم در این انجمن شدم، زیرا برداشت بعضی‌ها از این اصل متفاوت است و همین اختلاف نظرها و کشاندن کانون نویسندگان به جهت‌گیری‌های سیاسی معین موجب ناکامی این انجمن در گذشته شده است.

● این که فرمودید کانون نویسندگان نباید جهت‌گیری سیاسی بکند عملاً ممکن نیست. مثلاً فرض بفرمائید الان کانون نویسندگانی داشتیم و قضیه موهن و مضحک سلمان رشدی هم مطرح بود، آیا کانون نویسندگان می‌توانست در این مورد بی تفاوت بماند؟...

- من نمی‌توانم از طرف کانون نویسندگانی که وجود ندارد در باره چنین موضوع حساسی اظهار نظر بکنم. ولی اگر نظر شخصی مرا راجع به سلمان رشدی بخواهید، او نویسنده متوسط و حتی زیر متوسطی است که جنجال اخیر شهرت کاذبی برای وی به وجود آورده است. من چند سال قبل در سفری به آمریکا کتاب جنجال برانگیز او را در خیلی از خانه‌ها دیدم و از هر کسی پرسیدم این کتاب را خوانده است یا نه، گفت یکی دو فصل آن را بیشتر نخوانده و رغبت خواندن بقیه کتاب را پیدا نکرده است. به نظر من این کتاب، در شرایط عادی و بدون جار و جنجال تبلیغاتی که مخصوصاً در غرب بر سر آن به راه افتاد، حتی صد هزار نسخه هم فروش نمی‌رفت و کمتر کسی از مضمون آن مطلع می‌شد...

● به موضوع اصلی صحبت‌مان که مسئله تهاجم فرهنگی و کتاب و مطبوعات است برگردیم. می‌دانیم که یکی از عوامل رواج بازار کتاب و مطبوعات در سالهای بعد از انقلاب، کمبود امکانات تفریحی و سرگرمی‌های سالم و نیاز مردم به پرکردن ساعات فراغتشان بود، که عده‌ای آن را با خواندن کتاب و مطبوعات پر می‌کردند. فکر نمی‌کنید که رواج وسایل جدید سرگرمی، مخصوصاً برنامه‌های بیست و چهار ساعته ماهواره‌ها به بازار کتاب و مطبوعات لطمه خواهد زد؟...

- البته بی تأثیر نیست. ولی من فکر نمی‌کنم برنامه‌های ماهواره‌ای یا فیلمهای ویدیو بتواند جای کتاب و نشریات جدی و خوب را بگیرد. مشکل کتاب و مطبوعات همان طور که قبلاً اشاره کردم، بیشتر مشکل اقتصادی است، یعنی قدرت خرید مردم کتابخوان و علاقمندان به مطبوعات کم شده است. در مورد کتاب، کمی تیراژ خود یکی از عوامل گرانی است و گرانی کتاب متقابلاً باعث افت بیشتر تیراژ می‌شود. مطبوعات مشکل دیگری دارند و آن کمبود

آگهی در نشریات و مجلات جدی است. در دنیا قسمت اعظم مخارج مطبوعات، و حتی می‌توانم بگویم تمام مخارج آنها از محل آگهی تأمین می‌شود و قیمت تکفروشی یا اشتراک روزنامه و مجله جزء بسیار کوچکی از مخارج کاغذ و چاپ آن را تشکیل می‌دهد. در ایران به جز چند روزنامه روزانه و بعضی نشریات اختصاصی، بقیه نشریات و مجلات باید قسمت اعظم هزینه‌های خود را از محل تکفروشی تأمین کنند و با افزایش بهای کاغذ و هزینه‌های چاپ هر سال قیمت اشتراک و تکفروشی خودشان را بالا می‌برند.

● بسیاری از ناشرین به عللی که متذکر شدید در حال توقف یا در آستانه توقف هستند. به نظر شما دولت چه کمکی می‌تواند برای نجات صنعت نشر از بحران کنونی بکند.

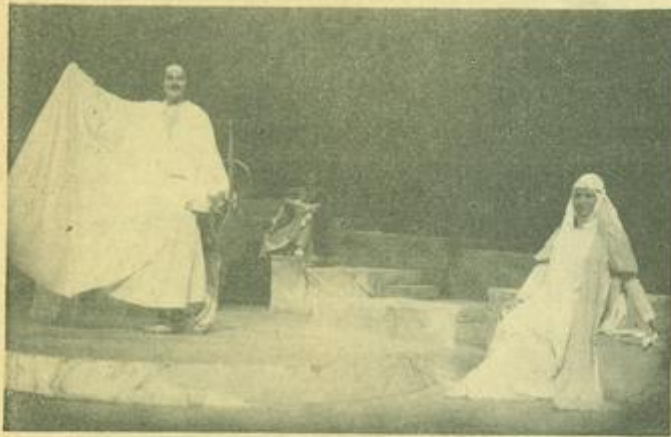
- با توجه به مشکلات مالی دولت توقع زیادی نمی‌توان داشت، ولی حداقل انتظار و توقعی که می‌توان داشت این است که وزارت ارشاد از کتابها و مجلاتی که منتشر می‌شود تعدادی را برای کتابخانه‌های عمومی خریداری نماید. البته برای تشویق ناشرین و نویسندگان به عرضه کتابهای خوب می‌توان ضوابطی برای این کار در نظر گرفت و مثلاً از تألیفات بیش از ترجمه‌ها، یا از کتابهای هنری، ادبی، تربیتی و تحقیقی و علمی و تاریخی بیش از سایر کتابها خریداری نمود. ولی تعیین سقف حداقل در حدود هزار نسخه، برای تأمین قسمتی از هزینه چاپ کتاب و تشویق ناشران به ادامه کارشان ضروری است.

● اطلاع دارید که وزارت ارشاد اسلامی از سال آینده (۱۳۷۳) در کنار نمایشگاه سالانه بین‌المللی کتاب جشنواره‌ای نیز به عنوان «جشنواره مطبوعات» برگزار می‌کند. نظر شما به عنوان یکی از نویسندگان قدیمی مطبوعات در باره این برنامه چیست؟

- از برنامه این جشنواره و جوایزی که قرار است به دست‌اندرکاران مطبوعات داده شود، کم و بیش آگاهم. این کار برای تشویق نویسندگان و خبرنگاران و سایر دست‌اندرکاران مطبوعات بسیار مفید است، البته به شرط آن که در انتخاب بهترین‌ها ضوابط و معیارهای معین و قابل قبولی در نظر گرفته شود. به نظر من از این فرصت باید برای آشنا ساختن مردم به تاریخچه صدونینجاه ساله مطبوعات ایران و همچنین از مراحل کار چاپ و نشر نیز استفاده شود و نمونه‌های روزنامه‌های قدیمی و ماشینهای چاپ، از چاپ سنگی تا وسایل مدرن امروزی از قبیل حروفچینی کامپیوتری در معرض تماشای مردم قرار بگیرد.

یادستایی نمایش تنبور نواز

محمود دولت آبادی



نوشته: محمد رحمانیان

براساس: پیرچنگی مولانا

موسیقی: حی اکبر شکارچی

طراح حرکات موزون: فرزانه کابلی

کارگردان: هادی مرزبان

گمان می‌کنم تئاتر «نمایش» را بتوان برترین هنرها دانست؛ و این سخن نه از آن رو می‌گویم که خود هیچ وجدی را نمی‌توانم قیاس کنم با وجدی که تماشای نمایشی خوب و سنجیده در من ایجاد می‌کند، از آن که من فقط به نمایش نگاه نمی‌کنم، بلکه با ذره ذره آن می‌آمیزم و به عبارتی دقیق‌تر با آن به آن صحنه نفس می‌کشم و غرق می‌شوم در شکوه درخشان نور، ابهام سایه‌ها و آنات چهره آدمیان صحنه که اگر با صدق باطن به کار درآمیخته باشند، زیباترین جلوه‌های انسانی خود را با حضور ما تقسیم می‌کنند. آری... نمایش برترین هنرهاست از آنکه زنده‌ترین هنر است، و آدم در آن اصل است به برکت خود آدم (هنرپیشه) نه مثلاً به برکت سنگ (چنانچه در تندیس‌گری) و ایسن آدم، هنرپیشه، زیباست. از آن که نیروهای نهفته درون خود را به برکت وجود دیگری، نقش، در، و تا مرزهایی ناشناخته آزاد می‌گذارد؛ و آنچه جذب و جد را در ما سبب می‌شود دلخواهی ما است برای رسیدن به آن امکان، به آزادی حضور در آن مرزهای ناشناخته که هنر نمایش کاشف آن است. کاشف، آری... و میرنده به طور قطع. این حیرت آور نیست؟ در همان لحظه کشف، کاشف می‌میرد و نه دمی بعد از آن! تا پایان نمایش راه بسیاری

باقی‌ست، اما کاشف در کشف لحظه جان می‌سپارد و نه بعد از آن؛ و برای کشف لحظه دیگر باید بتواند زاده شود تا باز بمیرد برای زاده شدن... آنسجه تو می‌بینی جریان نمایشی‌ست که از نقطه‌ای آغاز شده و در نقطه‌ای پایان خواهد پذیرفت، تو احساس می‌کنی بازبگردان خسته شده‌اند و نباید به ایشان بگویی «خسته نباشی، خیلی خوب بود!» اما از اعماق جان‌هایی که هزاران بار مرده و زنده شده‌اند در کشاکش کشف آن به آن خود در لحظاتی که ما پیوسته می‌بینیم‌شان، سبک‌تر از این سخنی نیست! اما چاره چیست؟ زبان محدودی‌هایی دارد، پس کی می‌تواند پاسخی شایسته به جان‌هایی که آماج هزار هزار بار جان سپردن و باز برخاستن بوده‌اند، باشد؟ وقتی که می‌رسم پشت صحنه، آن جای جای‌های کوچک اما انباشته از حیات، از هستی و تپش قلب‌های پر از عواطف سرشار، من هم جز این که با «خسته نباشید» آغاز کنم، سخنی نمی‌یابم. عرق زیتن‌های بی‌شمار، اما به نظر یکباره بر پیشانی و گونه دوستانم جاری شده زیر و روی فسون‌گیریم، آن‌ها خود - لایب - نمی‌خواهند به این فکر حیرت‌انگیز دچار بمانند که امشب هم به پایان برده شده و دیگر مکرر نمی‌شود؛ نیز نمی‌توانند و نباید هم شرحی از کزات کشف و مرگ و رستاخیز خود

بدهند، چشمانی مهربان و نگران دارند. آن که می‌آفریند همواره نگران است، مبادا در لحظه‌هایی کوتاهی رخ داده باشد. نه، هیچ جای نگرانی نیست. دست (کارگردان) هادی مرزبان را فشرده‌ام، روی هرگز هدایت را می‌بوسم و امین تاریخ را در آغوش می‌گیرم و به انتظار دیدن خانم کابلی می‌مانم. این جمع، در شرایطی که می‌شناسیم، توانسته‌اند از متنی که گویا طرح آن اقتباسی است، با نوشتار زیبا و مناسب محمد رحمانیان نمایشی بیافرینند که بتواند با درخشش و زیبایی‌های خودی‌وار (سنت زیبایی که در نمایش معاصر ما آن را مدیون نیوغ بهرام بیضایی هستیم) در جان ما به حیات خود ادامه دهد. بیرون که می‌آیم احساس می‌کنم با هنرمندان تازه‌ای آشنا شده‌ام: جمشید اسماعیل خانی، قاسم زارع، حسن شیرازی، پرویز پرستویی و جمع کثیری از جوانان در کنار پیر صحنه این سال‌ها، جناب فیوضات.

از دوستم اصغر همت سپاسگزاری می‌کنم که مرا به این نمایش ترغیب کرد؛ او نیز با تاریخ و هدایت و... از دوره شکوفایی تئاتر ایران می‌آیند، پرسش اصلی اینست: آیا آینده نیز خواهد توانست از چهره‌هایی چون اینسان نام ببرد و بگوید ایشان از دوره شکوفایی تئاتر دیروز می‌آیند؟ امیدوارم.

● اسفند ماه ۷۲

گفتگوی عفت داداش پور با واسلاوهاول ریاست جمهوری کشور «چک»



در جامعه‌ای که نمی‌توان «نه» گفت انسانها تبدیل به گله‌های فرمانبر می‌شوند!

وین ۲۵ فوریه ۱۹۹۴

همکار محترم آقای شاهرخ تویسرکانی

سردبیر نشریه «دنیای سخن»

با سلام. دو مصاحبه مطبوعاتی با «ریگوبرتامچو» برندهٔ جایزه صلح نوبل، و پرزیدنت «واسلاوهاول» را به ضمیمه برایتان می‌فرستم. در بارهٔ عکس‌ها بعضی را به نشریاتی که مقالات مختلف در این زمینه نوشته‌ام فرستاده‌ام. در آرشیو هنوز چند عکس رنگی وجود دارد که برای «دنیای سخن» مناسب نیست. با این حال می‌توانید از آنچه که به ضمیمه مقاله است استفاده فرمایید. امیدوارم در گفت‌وگوهای امسال که با چند تن از شخصیت‌های فرهنگی - هنری و سیاسی در پیش است، این نقص جبران شود. تکه‌هایی از گفته‌های مصاحبه‌شوندگان را که در ابتدای صفحهٔ بدون شماره آورده‌ام می‌توانید به دلخواه انتخاب فرمایید. حتی در تیترو عنوان آن. اما، در اصل مطلب نه. خود من نیز غیر از آنچه که گفته‌اند مطلب دیگری در مقاله نیاورده‌ام. موفق باشید.

با تشکر و احترام - عفت داداش پور

(روزنامه نگار و نویسندهٔ نشریه Unsere - Umwelt - اتریش)

● آقای رئیس جمهور، من پیش از این که به دیدار شما در «پراگ» بروم، شگفت‌انگیز بود که اسلواک «برائیسلاوا» بودم. شگفت‌انگیز بود که بسیاری از مخالفین نیز به عنوان یک رئیس جمهور محبوب و به عنوان یک روشنفکر سیاسی از شما به عنوان سمبل وحدت دو جمهوری سخن می‌گفتند. دلیل این ستایش چیست؟

- هاول: دلیل این امر مشخص است. من خیلی تلاش کردم که وحدت دو کشور را یکی نگاه دارم. من سعی کردم هر دو کشور یکی بماند. اما این تلاش و کوشش من به دلایل زیادی توأم با موفقیت نبود.

● به علت کدام دلایل؟

- هاول: به دلایل تاریخی. این جدایی تاریخی امری اجتناب‌ناپذیر بود.

● امکان این هست که فروپاشی شوروی در آینده ناآرامی‌هایی در روابط دو کشور پدید آورد؟

- واسلاوهاول: تمام تلاش ما این است که چنین امری اتفاق نیافتد. تمام سعی من این است که بین دو کشور و دو جمهوری روابط خوبی برقرار کنیم. در ضمن من دوستان و همکاران بسیار

● چگونه به ریاست جمهوری «چک» انتخاب شدید؟

- هاول: پس از این که کاندیداتوری ریاست جمهوری به من پیشنهاد شد. روزهای طولانی به این سؤال اندیشیدم که آیا من قدرت و توانایی سعادت‌مند کردن مردم سرزمینم را دارم یا نه؟ هنگامی که دریافتیم می‌توانم، ریاست جمهوری «چک» را بپذیرم. این طور نیست که خودم را تحمیل کرده باشم. روزی هم که احساس کنم نمی‌توانم به آرزوهای مردم پاسخگو باشم، کناره‌گیری خواهم کرد.

● آقای هاول شما زمانی رئیس جمهور یک کشور پرجمعیت بودید با وسعتی بیشتر، اکنون آن کشور به دو کشور مجزا تقسیم شده است. این امر در روحیه و کارکرد شما چه تأثیری گذاشته است؟

- واسلاوهاول: کوچکی یا بزرگی یک کشور و کم جمعیتی یا پرجمعیتی آن در نوع برداشت من از تعهد و مسئولیتی که به عهده دارم تأثیری ندارد. من مردم سرزمینم را دو تکه نمی‌کنم. حتی مخالفینم یا آنان که اکنون در آن سوی مرز «چک» قرار گرفته‌اند.

● آقای رئیس جمهور در تاریخ جهان کمتر اتفاق افتاده که یک نویسنده و نماینده نویسنده به ریاست جمهوری کشوری انتخاب شود. آن هم دو بار برای دو کشور متفاوت. یک بار به عنوان ریاست جمهوری کشور «چکسلواکی» و بار دوم، هنگامی که این دو کشور، به دو کشور جدا و مستقل «چک» و «اسلواک» تقسیم گردید. چگونه چنین حادثه‌ای در بارهٔ شما رخ داده است؟

- واسلاوهاول: درست است. این سؤال کمتر اتفاق می‌افتد. تمامی لحظات زندگی من پُر است از اتفاقات ناممکن. نه به دلیل این که من ذاتاً آدم ماجراجویی باشم. نه! به دلیل این است که من انسان هستم. آن هم یک انسان روشنفکر که هرگز نتوانسته‌ام در خارج از صحنه ایستاده و ناظر بازی دیگران در روی صحنه تا آخر عمر باقی بمانم. از سوی دیگر، طبیعت من آن گونه نیست که آدم ماجراجویی باشم و با تصمیم قبلی شرایط خاصی را دنبال کنم. بلکه این سؤال سرنوشت زندگی من است.



- راز محبوبیت من در این است که در عمل ثابت کرده‌ام برای مخالفینم نیز درصدد ایجاد رفاه و خوشبختی و حقوق یکسان هستم.
- من در مقام یک رئیس جمهور فقط با دیالوگ تأثیر خودم را روی جریان سیاسی می‌گذارم.
- به عنوان یک روشنفکر هرگز نمی‌توانم پشت صحنه ایستاده و ناظر بازی دیگران، در روی صحنه باشم.
- فروپاشی شوروی ارزش‌های بسیاری را ویران کرد. اما کابوس‌های بزرگتر سر بر آورده است.
- جهانی شدن نیاز به اندیشه جهانی دارد.

● روشنفکران مغزهای مستفکر جامعه هستند. زمانی که در تنگنا قرار گرفتند جامعه به بیراهه می‌رود.

اخلاقی، به وجود آورده است. نوشته بودم مردم چکسلواکی به خاطر ترس از فشار و نفوذ قدرت پلیس در زندگی خصوصی و عمومی مردم تبدیل به افراد دروغگو و فاسد شده‌اند. نوشته بودم در جامعه‌ای که نمی‌توان «نه» گفت انسانها تبدیل به گله‌های فرمانبر می‌شوند. من با «گوستاو هوزاک» حقیقت را در برابر آینه نهاده بودم. تنها من نبودم بسیاری از دانشجویان و رهبران احزاب هم پای منشور را امضاء کرده بودند. بار دوم نیز به دلیل شرکت در بزرگداشت «یان پالاش» به نه ماه زندان محکوم شدم. اما پس از وزیدن نسیم آزادی در اروپای شرقی و گسستن زنجیرهای اسارت در سرزمین‌های زیر سلطه کمونیسم آزاد شدم و به پیشنهاد «الکساندر دوبچک» و مردم به ریاست جمهوری «چکسلواکی» انتخاب شدم.

● آقای هاوِل شما در باره فروپاشی شوروی صحبت کردید، به نظرتان این کشور (اتحاد جماهیر شوروی سابق) در آینده چه سرنوشتی خواهد داشت؟

- واسلاوهاوِل: این سؤال پیچیده‌ای است با پاسخ‌های متعدد. زمانی کمونیسم خطر بزرگی محسوب می‌شد. اما اکنون، کابوس‌های بزرگ در زندگی بشریت سر بر آورده است: موج پناهندگان، ناسیونالیسم، ایدز، خطر جنگ اتمی، گسترش بیکاری، شکست‌های عظیم اقتصادی و بسیاری از کابوس‌های دیگر که متخصصان باید در باره‌اش بیاندهند. بسیار متشکرم آقای پرزیدنت.

از چهار سال درد زندان را چشیدم. هرگز آن چه را که ملت من در گذشته تجربه کرده نخواهم گذاشت دوباره تجربه کنند. من نه به گذشته و نه به آینده می‌اندیشم. من به امروز، می‌اندیشم که چگونه مردم سرزمینم را به سعادت و رفاه نزدیکتر کنم. البته مشکلات و موانعی هم سر راه هست؟

● چه نوع مشکلاتی؟

- واسلاوهاوِل: برخی از این مشکلات را حتی خود اروپا نتوانسته حل کند چون مشکلات تاریخی است. مثل راندن آلمانی‌ها از چکسلواکی. مشکلات دیگر هم وجود دارد مثل موج پناهندگان، موج بیکاری، بیماری و... البته مسأله آلمانی‌ها تا حدودی حل شده است. ما به آنان اجازه داشتن دو پاسپورت داده‌ایم. اجازه اقامت و سکونت و کار داده‌ایم. اما، طبیعتاً آنچه که آنان در سرزمین ما در گذشته بر جای نهاده‌اند برگشتی نیست. ما به آلمانی‌ها هیچ چیز نخواهیم داد. ما به آلمانی‌ها حق خرید سهام کارخانجات نخواهیم داد. مسائل دیگری نیز وجود دارد. اما متحدین در باره‌اش باید بیاندهند. این مسأله احتیاج به دیالوگ متقابل دارد.

● آقای هاوِل شما در صحبت‌هایتان فرمودید که در گذشته دو بار به مدت چهار سال و یک بار هم به مدت کوتاهی زندانی بودید، دلیل این امر چه بود؟
- هاوِل: بار اول به خاطر «منشور ۷۷»، بار دوم به علت شرکت در بزرگداشت «یان پالاش»
● ممکن است کمی توضیح بدهید.

- واسلاوهاوِل: آن منشور را من به همراه عده‌ای نوشته بودم. در آن اشاره کرده بودم که «یکسان سازی» جامعه توسط «گوستاو هوزاک» دبیر کل حزب کمونیست چکسلواکی بحران اجتماعی و

خوبی در «اسلواک» دارم. همکار من «کواک» پرزیدنت جمهوری «اسلواک» شده است. او در گذشته رئیس پارلمان فدراسیون بود. این را کسی فراموش نمی‌کند. آقای «کلاوس» رئیس دولت «چک» نیز قبلاً وزیر اقتصاد بوده است. می‌توانم مثال‌های دیگری هم بزنم.

● شما یک نویسنده و نماینده‌نویس مشهور و محبوب بودید. چه عاملی موجب گردید وارد سیاست شده و ریاست جمهوری را بپذیرید؟

- هاوِل: من این سمت را انتخاب نکردم. خیلی از هموطنانم این را می‌خواستند، و خیلی از حزب‌های سیاسی هم همین طور.

● اگر روزی نخواستند؟

- هاوِل: دوباره برمی‌گردم سر جای اولم. (سر جای نخستین).

● آقای رئیس جمهور شما مشکلات خودتان را با مردم چگونه حل و فصل می‌کنید؟

- هاوِل: از طریق دیالوگ. من به عنوان یک رئیس جمهور روشنفکر فقط با گفت و شنود تأثیر خودم را روی جریان‌های سیاسی می‌گذارم. می‌دانید، در روزگار کنونی با حقیقت بودن، چندان ساده نیست. اما من هرگز دروغ نمی‌گویم. حتی در مقام ریاست جمهوری، من نمی‌توانم بین خودم و مردم دیوار آهنی بسازم. نمی‌توانم در انزوا و تنهایی بمانم. من وجودی فکر می‌کنم. هر کجا مردم هستند من هم هستم. من تجربه سنگین گذشته را به همراه دارم. و واقعیت‌های دردناک دوران کودکی و جوانی‌ام را. در میان فقر و جنگ و ترس‌های بزرگ بشری به دنیا آمدم. هنوز خیلی جوان بودم که شاهد اسارت کشورم در نظامی آهین، پس از بهار «پراگ» شدم. بیش



نگاهی به

چند و چون فرهنگ آفرینش

در سالی که گذشت

سابقه طرح یک «تک سؤال» ساده پیرامون وقایع مختلف، بویژه در فواصل زمانی خاص (ماه و سال و دهه...) تقریباً به قدمت و تاریخ تولد مطبوعات ما در ایران است، و هر چند که چنین کنش‌های فرهنگی به ظاهر برای اولین بار در مطبوعات کشورهای پیشرفته رسمیت یافته است، اما با نگاهی به سیر تطور فرهنگ و تاریخ اعیاد و جشنها و دیگر ایام ویژه و ملی خودمان، بهتر درمی‌یابیم که مثلاً «بارعام و سپس پرسش و پاسخ‌های کوتاه» از خانه تا مدرسه تا اماکن علمی، سیاسی و... میان سران، علما، فلاسفه، روحانیون و حتی تمام طبقات اجتماعی، خود ریشه و مأخذ و چهره اولیه همین کنش امروزی در حوزه کلام و قلم بوده است. پرس و جوئی صمیمانه، و سستی پسندیده که طی چند دهه اخیر به شیوه تازه‌تری در جراید رواج یافته است، کندوکاو و جستجوی فرهنگی (بعد از طی یک دوره دوازده ماهه) مسئله‌ئی است که هر سال مطبوعات ما با یک هدف مشترک، اما با حفظ دیدگاههای فردی و براساس نوع سیاست حاکم بر جریده، با اهل نظر در میان می‌گذارند، آن هم به صورت موجز و مختصر.

لذا در همین رابطه ما نیز جهت دریافت موقعیتهای فرهنگی و حیات جامعه اهل قلم در سال ۷۲، سؤال خود را با تنی چند از صاحبان قلم در میان گذاشتیم، با این اشاره که ابتدا هدف محوری سؤال، کسب خبر از تلاشهای فردی مؤلفین و هنرمندان و اهل قلم بوده است که طبیعتاً در کنار آن، موقعیت روند کل فرهنگ و فرهنگ آفرینش نیز به صورت گسترده‌تر در این سال ماضی مشخص می‌شود. در همین مورد به اتفاق با نقطه نظرات منوچهر آتشی، محمد حقوقی، قطب‌الدین صادقی، منصور اوجی، عمران صلاحی، منیر و روانی پور و حسین صفاری دوست آشنا می‌شویم.

ناگزیر به انتخاب



● سال ۷۲ گذشت. مسائل فرهنگی - ادبی و هنری سال ۷۲ را چگونه ارزیابی می‌کنید و خود شما در این سال چه دست‌آوردی داشته‌اید.

- یک سال، برای کشت و برداشت فرهنگی و بررسی و داوری تولیدات آن، زمان و زمینه‌اندکی است و نه می‌شود و نه باید به چنین کاری دست یازید، مگر اینکه اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ داده باشد؛ مثلاً "شاهکاری درآمده باشد، یا سردی نو (از قماش نیما) برخاسته و کاری کارستان کرده باشد. ولی ما می‌دانیم که چنین اتفاقاتی نیفتاده است. دو سال آغازین دهه هفتاد نیز مثل سال‌های دهه شصت، یک مشخصه کلی دارد، که در بررسی نهائی (نه اکنون) یا می‌توان آن را مهم تلقی کرد یا در زمره سالهای سرگشتگی و تأمل قرارش داد. مهم است از این نظر که آغاز دهه هفتاد دنباله دوران پرتلاطم و گذاره‌ای است که ادبیات و هنر ما در کشاکش آن قرار دارد. مهمتر این است که بدانیم دوران "گذاره" یعنی چه و ما چرا در دوران گذار قرار داریم.

پاسخ کلی این دو وجه پرسش این است که: جهان در دوران گذار قرار دارد. و طبعاً "ما هم..." معنای این عبارت، به رغم مدعاها، بسیار، این نیست که یک نیمه واقعیت موجود جهان به فنا و بطلان مطلق گزاشده، و این موجود که جهان باشد، حالا فقط با آن نیمه دیگرش به حیات خود ادامه می‌دهد. نیمه‌ای که گویا «واقعیت به ذات» بوده و نیازی به تطور یا فرود در فنا نداشته است. جهان با هر دو نیمه چهره‌اش، در مرحله گذار است. این درست است که نیمه دوم در حال ابهام و کدورت قرار گرفته، ولی، اولاً "این ویژگی گزینش و کار بشری است که در معرض خطا و اصلاح قرار دارد. اگر غیر از این باشد آن گزینش و کار، بشری نمی‌تواند باشد. ثانیاً "نیمه اول چهره جهان واقعیت محتموم و مقدر انسان بوده و

مخدوش کیدمندان‌های از خود به نمایش بگذارد. در جهان امروز، و در اندیشه فرزاتنگان ایرانی، شکست خورده است و دلیلش همین تأمل امروزی، در شش راهه گذار است.

هنر و ادبیات و فرهنگ ما دو مرحله گذار را پیش رو داشته است. مرحله نخست گذار از سنت به قلمرو نو بود که با انقلاب مشروطه شروع شد و در عرصه ادبیات با حضور نیما شتاب گرفت و به صحنه آمد. اما کار تمام نشده بود و نشده است. آلودگی به سیاست‌زدگی روزمره، یا به تعبیری روزمرگی سیاسی، همیشه ما را به وجه دیگری از ورطه سیاه و سفیدنگری کشانده و می‌کشاند که در شعر و نثر ما اثرگذاری کرده و می‌کند. (در اینجا بحث بر سر این نیست که سیاست بد است و بی سیاستی خوب. هرگز. چون اگر به این نگرش برسیم، به نوع دیگری از جزم‌اندیشی نائل شده‌ایم که زیانش کمتر از حق و باطل قبلی نیست، و متأسفانه آثار چنین جزمیت خامی به خوبی آشکار است.)

سخن بر سر تأمل و درک نوع عزیمت است. عزیمت، اگر مسلح و مجهز به سلاح معرفت نباشد، اگر آبخور از شناخت و درک دگرگوئیهای جهان و هستی نداشته باشد، عزیمتی به سوی هوا و نفس تخیلیت خواهد بود که خطرناکتر از سیاست‌زدگی است.

ادبیات جوان ما، اکنون، و چه بسا سالهای بعد، درگیر و درکشاکش این مرحله گذار هست و خواهد بود. شعر خوب می‌نویسیم. زلال و پرتراوت، اما فربه نیست و بار خردمندی کمی دارد. یاد گرفته‌ایم داستان‌های خوب و با تکنیک بنویسیم، اما سایه‌های نگرش بر دست‌های دیگران آن قدر در آن‌ها قوی و معطوف به تقلید است، که بالاخره جایی توی ذوق می‌زند. آثار خوبتر هم، فقط خوبترند. با این همه، از همین میانه است که چهره‌های شعله‌ور جوان خودی نمایانده و سمتهای روشن آینده را آماج گرفته‌اند. نمی‌گویم جای نگرانی نیست، هست، اما نگرانی هوشمندانه چاره‌سازتر از امید یا ناامیدی یکسویه و بیهوده است.

و اما در مورد خودم. من در سال هفتاد و دو کارنامه روشنی ندارم. حدوداً سه کتاب شعرم، در هوایی بین ناشر و خانه بال بال می‌زنند و شعرهای فراوانی هم هست که هنوز مدون نشده‌اند. گزارش این کارهای به سرانجام نرسیده هم، فکر نمی‌کنم به درد کسی بخورد و سخن گفتن ازشان دردی دوا کند. پس، سخن کوتاه کردم والسلام.

تضادهای ژرفش را با سرنوشت و رستگاری جمعی بشر ثابت کرده است. مهم‌تر از همه اینکه چهره انسان نیمه دومی ندارد. آنچه به این نام زیر سؤال رفته یک مرحله از تجربه بشر بوده در طریق تکامل خود. از همین روست که انسان - انسان متفکر - اکنون بر خرابه این تجربه یا بهتر بگویم بر رزمگاه دود و خون گرفته این تجربه، مبهوت ایستاده است و پیایی از خود می‌پرسد: چه باید کرد؟ حال، پرسش این است که آیا این پرسش (چه باید کرد) واقعیت دارد یا خیر؟ پس دارد. چون بی‌عدالتی گسترده اجتماعی وجود دارد. چون نظام سرمایه‌داری نه تنها خیری به انسان نرسانده و در هیچ وجهش بی‌عدالتی و فقر را درمان نکرده، بلکه در حقیقت این او بوده که اندیشه بشری را به سمت گزینش‌ها و تجربه‌های شکست‌پذیر سوق داده است. با هر حسابی و ملاکی، نظام حاکم بر سرنوشت بشر باید متطور و متحول شود و فاصله‌های هولناک باید از میان برداشته شود. گمان نمی‌کنم فرزانه نیک‌اندیشی باشد که این مدعا را باطل بداند. دشواری در انتخاب راه است. چگونه و از چه راه؟ از راه جنگ بی‌امان طبقاتی؟ شکست خورده است. پس از چه راهی؟

مرحله گذار از همین پرسش‌ها آغاز می‌شود، ولی مهم پاسخی است که آدمی می‌تواند در میان بگذارد. تاکنون در جهان عموماً "و در ایران خصوصاً"، در عرصه ادبیات و اندیشه و عمل انقلابی، ما ناگزیر به انتخاب بوده‌ایم: این یا آن! سیاه یا سفید! سرخ یا سبز!... در ایران (همچنان که در جهان) به نظر می‌رسد که اهل معرفت دست کم به این حقیقت نزدیک شده‌اند که هیچ حقیقت مشترک و مطلق بیرون از کشاکش هستی او قرار نگرفته تا بتواند بدون تردیدی عنان به سمت آن بگرداند و بگوید: راه این است و حق این! این سیستم معتاد سیاه و سفید دیدن، هر چند مصادیق مغشوش و



هنوز هم شاهنامه



تصور می‌کنم آنچه در پاسخ پرسش «خود در این زمینه طی سال ۷۲ چه کرده‌اید؟» نوشته آید، جواب سؤال اول شما نیز در خلال آن یافته شود. چرا که (در هر حال و مثل هر سال) جز «سرودن» و «نوشتن» و «خواندن» کاری دیگر نداشته‌ام. و بدیهی است که پاسخ پرسش نخستین را در حاصل این «خواندن» است که باید جست. حاصلی که البته محدود بوده است و یقیناً نمی‌توان نمایی از همه فعالیت‌های فرهنگی و ادبی و هنری سال گذشته را در چارچوب آن باز دید. اما طبیعی است که بخشی از آن را که در منظر نگاه و مطالعه من بوده است می‌توان نگرست.

شما خود بهتر می‌دانید که این روزها آن قدر کتاب و مجله منتشر می‌شود که جز آن که در صف نوبت قرارشان داد و به ترتیب از صف درآوردشان و خواندشان یا نخواندشان، چاره‌ای نیست. بخصوص که گاهی روزها و هفته‌ها، نخست و سوسه سرودن شعر و بعد مشغله نوشتن کتاب، اجازه درآوردنشان را نمی‌دهد. تازه وقتی هم می‌خواهم درآورمشان، بنابر اقتضای وقت کم و اعتبار «الاهم فالاهم» گزیری نمی‌توانم داشت جز این که صف را به هم بزنم.

ابتدا از مجلات بگویم که تقریباً «اکثراً» برایم فرستاده می‌شوند: کلک، آدینه، دنیای سخن، تکاپو، گردون، شعر، نگاه نو، کیان و ... که بی این که وقت مطالعه مطالب همه آنها را داشته باشم (اگرچه همه مطالب نیز خواندنی نیست) بنابر تخصص و تعلق خود هر مجله را که باز می‌کنم، ابتدا به شعرهای آن نگاه می‌اندازم. اما مع التأسف (گذشته از استشاهای معمولاً در مصراعهای سوم و چهارم متوقف می‌شوم و ناچار به سراغ مطالب دیگر می‌روم. و باز هم تا چه مطلبی باشد که تا آخر بخوانم. با این همه، می‌توانم بگویم که در مجموع، جالب‌ترین مقالاتی که خوانده‌ام در مجله «نگاه نو» بوده

است و بهترین شعرها در مجله «تکاپو» و جذاب‌ترین مصاحبه‌ها در «کلک» و پرداخته‌ترین داستانها نیز در مجلات «زنده‌روده» «دنیای سخن» یا «آدینه» و «گردون».

و اما از میان کتابها. ابتدا به مجموعه‌های شعر اشاره کنم که همچنان اکثراً ارسالی‌اند و بنابر معمول لدی‌الورود هم خوانده می‌شوند. منتها مجموعه‌ای هست که فقط یکی دو شعر آن را می‌خوانم و تمام، و مجموعه‌ای که تا آخر آن پیش می‌روم و چه بسا یادداشت‌هایی نیز به مناسبت در هوامش آن می‌نویسم.

کتابهای دیگر اما (که کمتر ارسالی و اهدایی و بیشتر انتخابی و ابتیاعی هستند) علی‌المعمول پس از ورود به کتابخانه در صف نوبت جای می‌گیرند. کتابهایی که گاه ماهها از صف در نمی‌آیند و در نوبت به سر می‌برند. اما در این میان البته استثنا هم هست. و آن وقتی است که آن آثار یا در خط تخصص منند مثل دو کتاب «محمود نیکبخت» و «سیروس شمیسا» در باره «فروغ فرخزاد» و یا در خط تعلق من مثل دو کتاب «با آخرین نفسهایم» از «بونول» و «خودم با دیگران» از «فوتنس» که به محض دیدن باید بخوانمشان.

می‌دانید من همیشه نسبت به زندگینامه‌ها حساس بوده‌ام. چه به نوع کارهای «رومن رولان» در سالهای نوجوانی و چه به نوع کارهای «ایروینگ استون» در ایام جوانی و چه به نوع کارهایی که امروز منتشر می‌شوند که بیشتر «اتوبیوگرافیک»‌اند و البته که خواندنی‌تر. خاصه از کسانی مثل «بونول» و «فوتنس»، که به معنای واقعی معاصر منند. هنرمندانی که به شکل و شگرد کار، سخت آگاهند و همواره می‌دانند چه می‌آفرینند و چگونه می‌آفرینند و اکنون نیز که از زندگی و کارها و روابط خود با دیگران می‌نویسند، همچنان ذهن و زبان جاذب آنها من ایرانی را نیز همراه خود می‌برند و همگام خود

می‌کنند. هنگامی غرق لذت و همراهی محو حسرت. حسرت از این که چرا در میان ما کسی نیست که... اما مگر از همین «از خوشبها و حسرت‌های» «آغداشلو» به سادگی می‌توان گذشت؟ و مگر همین کتاب، «درآمد» و «الگو» برای نوشتن کتابهایی از این دست نمی‌تواند بود؟ نویسنده‌ای که در عین حال که با دقت نظر تفهیم معنای هنر می‌کند و با ظرافت قلم ترسیم سیمای هنرمند، خود نیز همه جا در آینه کلمات و جملات خود پیداست. و چه خوب بود اگر دیگر نویسندگان و منتقدان صاحب‌نظر هم (اگرچه انگشت‌شمار) مقالات متفرق خود را یک جا در کتابی گرد می‌آوردند. همان طور که «آغداشلو» آورد. یا «علی‌محمد حق‌شناس» که مجموعه مقالاتش به راستی خواندنی و انس‌بخش است. و برای من بخصوص شوق‌انگیز، که کتابهایی از این دست را (که کم هم در نیامده‌اند) و همه سرشار از بحث زبان و نظریه‌های ادبی و اصل فرم و «ساخت‌اند، فصل به فصل دنبال کنم و خاصه در آستان مدخلی که به زبان شعر وارد می‌شود، بنشینم و با تفکر به اصطلاحات و اصول مختلف، مثلاً «اصل» «آشنایی‌زدایی» یا دو اصل «همنشینی» و «جانیشینی» کلمات، که پیش از این همواره زیر عنوان انواع «مجاز»ها به آنها فکر کرده بوده‌ام، اما نامی برایشان نداشته‌ام، تأمل و تعمق کنم و با دستیابی به معیارها و ملاکهای نو، یکبار دیگر با تشخیص تفاوت بیانهای مختلف شعری به پیشرفته‌ترین زبان شعری و چگونگی خلق این شعر و آفرینش این زبان بپردازم. چرا که به هر حال این خلق زبان و آفرینش هنری به طور کلی است که اصل اصلهاست. و در حقیقت به اعتبار هم این است که از ارزش فعالیت‌های فرهنگی و ادبی یک دوره خاص می‌توان سخن گفت. و این همیشه اعتقاد من بوده است که اگر در یک سال صدها کتاب چاپ شود، اما اثری مخلوق و نو در



نصرت رحمانی

در این ایام

یک رمان خوب نخوانده‌ام

نداده است. شاعران بسیاری از گردونه خارج شده‌اند. از نسل جوان هم با وجود پانزده سال تجربه که خود عمر یک نسل است، کسی چهره نشده است. طی این پانزده سال من همواره با جوانترها نشست و برخاست داشته‌ام. نسل عوض شده، اما حتی رفرم و رنسانسی رخ نداده، ما به سرعت (اگر یادتان باشد) دویستی‌های دهه سی را دور ریختیم و من خودم به میعاد در لجن رسیدم و نسل من نیز حرکت کرد. اما حالا دردناک است، فلان شاعر فقط در پی نان است. چرا؟! من جوانترهای امروزی را که می‌بینم یاد یاس حاکم بر دهه‌های گذشته می‌افتم. خیر، تا سال ۷۲ که الان است، کسی نیامده است. روشنفکران ما هم فقط همان اعتراض خود را حفظ کرده‌اند، تافه‌ی جداافتاده نیستند، این روشنفکر گاهی با آن که با یک ایدئولوژی مخالف نیست، با آن به اعتراض برمی‌خیزد تا پُر دهد. حتی به قیمت دورریختن بزرگان خودمان. سؤال می‌کنم آیا اروپائی‌ها هومر را دور ریختند!!

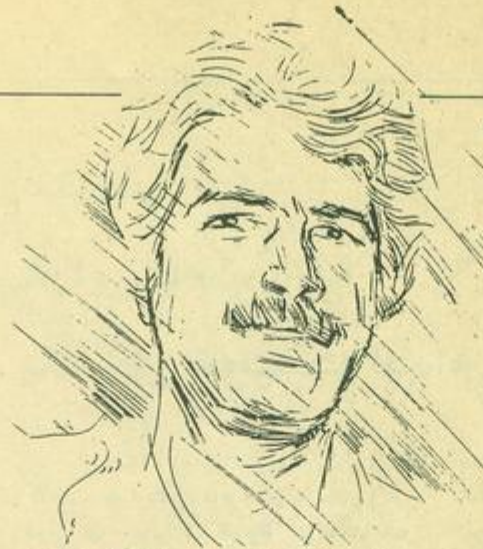
سال ۷۲ و سالهای پیش از این جوانان ما کاری نکردند، چون مطالعه ندارند. من در این دوران یک رمان خوب نخواندم. اشتباه نشود، در جامعه امروز ما اگر رمان از میان انواع ادبی، محور شده و از آن استقبال می‌شود، به خاطر قدرت و حس جستجو و فرهنگ فعال نیست، بلکه بی‌سوادی (به مفهوم ابتدال) بیداد می‌کند. غالب بودن رمان به خاطر وجه تفننی آن است، نه به خاطر یک اثر ادبی. قبل از انقلاب هم همین بود، باید اذعان کنم که که مطبوعات در سالهای اخیر از آن ابتدال رایج فاصله گرفته است، و البته اگر مطبوعات سریعاً ما و اهل قلم جدی آمده است، به هدف حفظ ما نیست، بلکه این ماییم که مطبوعات را نگه داشته و نگه می‌داریم. و جان کلام این که سال ۷۲ سال ایده‌آلی نبود و این کل پاسخ به سؤال است، اما در مورد خودم، من در آغاز هفتاد سالگی هنوز هم کار می‌کنم، خاطراتم را نوشته‌ام و در حال جمع و جور کردن آخرین اشعار خود هستم، اگر مصائب و مشکلات بگذارند...

سال هفتاد و دو نیز مثل همه سالهایی که گذشت، باز فرهنگ ما فرهنگ به سامان و مورد قبولی نبود، چرا که اصولاً "فرهنگ بدون پشتوانه مالی، مادی و اقتصادی نمی‌تواند شکوفائی داشته باشد. زیربنای درهم ریخته‌تر اقتصادی طبیعتاً قادر به سامان بخشی دیگر سطوح از جمله مسائل فرهنگی نیست، اسال به ویژه زندگی درهم ریخته شد، البته یک دریچه اطمینان ظاهراً "پدیدار شد، یعنی دعوتی از ما کردند و چند سؤال در مورد فرهنگ توسعه و توسعه فرهنگ در میان آمد، اما آیا با این برخوردها فرهنگ ما درمان می‌شود؟ فرهنگ نیست، فرهنگ کتابت نیست... چه بگویم، سال ۷۲ جدا دوست می‌داشتم یک نقاشی، یک تابلوی خوب بینم، ندیدم، این چند سال اخیر ندیدم، شعر خوب هم همین طور. اصلاً انگار نسل انتلکچوئل عقیم شده است. اینها یا آن قدر آلوده دامند که از خودشان می‌ترسند، یا کلاً به هیچ شکلی حاضر نیستند راجع به این گونه مسائل صحبت کنند، فقط یک ژست مانده و همان پیف پیف کردن همیشگی، در صورتی که من فکر می‌کنم یک انسان آگاه در وهله اول باید فرهنگش را بشناسد، محیط اطرافش را دریابد، موقعیت خود و جامعه و ضرورتها را بفهمد، و سپس توانائی تحلیل درست داشته باشد تا به یک نتیجه کاملاً منطقی و نه تنها ذهنی و صرفاً ذهنی دست یابد. چرا ما هنوز بعد از چندین و چند دهه، در زمینه رمان فقط صادق هدایت را داریم، چرا هنوز چهره‌ئی جدی نیامده است، هنوز به صادق هدایت رجوع می‌کنیم، در زمینه شعر هم همین است، کو شاعری همپای همان چهار پنج شاعر گذشته، دهه چهل را می‌گویم. مالرو می‌گوید: هنر یعنی حذف کردن. اینجا حذف کردن دو معنا دارد، یکی همین ایجاز خودمان است و دیگری حذف دیگران، تا من و شاملو تنی چند در شعر پا به جا مانده‌ایم، چهره‌ئی به دنیا نخواهد آمد. در صورت حذف ما ممکن است، بله! شما نگاه کنید به شاعران مهاجر ما، با همان فرهنگ گذشته زندگی می‌کنند، تحولی رخ

زمینه شعر یا داستان عرضه نگردد، آن سال سالی بارمند نمی‌تواند بود. و مگر نه این که این تنها «شاهنامه» است که در میان همه آثار همزمانش، همچون خورشیدی تا امروز می‌درخشد؟ و مگر نه این که این آثار مولوی و سعدی است که به فرهنگ قرن هفتم غنا می‌بخشد؟ و مگر نه این که این دیوان «خواجه» است که تاج مرصع، بر تارک ادب و هنر قرن هشتم هجری است؟ و مگر نه این که این «بوف کور» «هدایت» یا «تولد دیگر» «فرخزاد» یا «هوای تازه» «شاملو» است که از غنای فعالیت‌های هنری سالهای ۱۳۱۵ و ۱۳۴۲ و ۱۳۳۵ سخن می‌گوید؟ در صورتی که در این سالها کتابهای دیگر نیز بوده‌اند. همچنان که در سال ۷۲ نیز از بسیار آثاری که درآمدند، در درجه اول این رمانهای «مدار صفر درجه» «احمد محمود» و «آینه‌های دردار» «هوشنگ گلشیری» و «جزیره سرگردان» «سیمین دانشور» بودند که به فعالیت‌های ادبی و هنری این سال اعتبار بخشیدند. و ما به اتکای همین سه کتاب مخلوق و خلق چند داستان کوتاه موفق و چندین شعر مشکل منسجم است که از غنای فرهنگی سال ۷۲ می‌توانیم سخن گفت. حتی از آثار جوان‌تران نیز، و نیز از آنان که دیگر جوان نیستند. مثل صاحب این قلم، که از هیچ چیز همچون سرایش یک شعر موفق لذت نمی‌برد. و به همین اعتبار است که هم اینجا می‌تواند به کارنامه یک ساله خود نیز اشاره کند. سالی که بیش از بیست قطعه از شعرهای خود را در مجلات مختلف به چاپ داد. ضمن این که دو مجموعه شعر نیز به دست چاپ سپرد، که اگر تا اسفندماه منتشر نشود، این تقصیر، دیگر متوجه ناشر خواهد بود. و نیز جلد چهارم «شعر زمان ما» ویژه «فروغ فرخزاد» و دو مجلد کتاب درسی «ادبیات معاصر» که هر دو در همین سال نوشته شد. منتها آن همین اسال درآمد و این به سال دیگر افتاد. بنابر این چنین پیداست که سال ۷۲ دست کم از چشم صاحب این قلم، هم به اعتبار آن چند اثری که به اشاره گذشت و هم به اعتبار آثاری که خود عرضه کرد، نمی‌تواند سالی بارمند به حساب نیاید. و این که گفته می‌شود از چشم نویسنده این سطور، از این روست که او ابتدا محکوم به «سروند» است و بعد «نوشتن» و آن گاه «خواندن»، چرا که تا بتواند بسراید، هیچ کتابی نمی‌تواند نوشت و تا بتواند بنویسد هیچ کتابی نمی‌تواند خواند. پس از چنین کسی نمی‌توان انتظار داشت که همه آثار فرهنگی و ادبی و هنری سال گذشته را در حیطه داوری درآورد.

منصور اوجی

زندگی در خانه زبان



مگر نه این است که از میان دیده‌ها، شنیده‌ها و خواننده‌ها و تجربه‌های ما، آنهایی که بیشترین اثر را بر ما گذاشته باشند در حافظه ما جا خوش می‌کنند و خاطره می‌شوند و خاطرات که هر از چندی دوست می‌داریم بگوئیمشان و ببوئیمشان اگر خوب باشند و بهتر و بهترین. و زجر می‌کشیم از یادآوریشان اگر بد باشند و بدتر و بدترین. و سرانجام خاطراتی از این دست را به فراموشی می‌سپاریم و فراموش می‌شوند آن گونه که انگار از اول نبوده‌اند. جز این است؟

در سال ۷۲، بهترها و بهترین‌ها، در همه زمین‌ها کدام بودند و کدام‌ها که در حافظه‌ها ماندگار شدند و خاطره؟ بگذاریم دوستان آنها را بگویند که خواهند گفت. و من اما در سالی که گذشت در حیظه خودم، شعر، از بدترین‌ها می‌گویم که نخواهم گفت، از شعرهای بدی که در کتاب‌ها خواندم و مجلات، شعرهایی که بیشتر شاعرانش فریب تخم لُق آشنائی زدائی را خورده‌اند و بشکن بشکن غریبی در همه جنبه‌های شعر و زبان به راه انداخته‌اند، به قول فروغ همین طور درق و درق می‌شکنند. آخر خانم‌ها و آقایان چیزهایی را هم در این خانه سالم بگذارید، می‌خواهید در این خانه زبان زندگی کنید، نفس بکشید و با دیگران و خودتان ارتباط برقرار کنید. شعرهایی که شاعرانش بیشتر ناظران بودند تا شاعران، که شاعران شعر می‌گویند و به زبان آدمیان می‌گویند. و ناظران می‌سازند و بد هم می‌سازند و من در بیشتر این اشعار ساخت می‌دیدم تا شعر چرا که نه حرفی داشتند و نه زبان و بیانی. فقط گره‌ای بودند کور، و تازه بعد از بازگشائی این گره‌های کور در آنها نه دردی می‌دید و نه حتی ملالی. برای اینکه حرفهایم را در مورد شعر - شعر اینان نه - شعر خوب زده باشم، در ابتدا شعری از خانم **لوتی گلکوک** شاعره معروف امریکائی را می‌آورم که برای اولین بار خود من به اتفاق دوستی به خوانندگان ایرانی

معرفش کردیم. شاعری که بعداً کتاب **آخرش زنبق وحشی** جایزه پولیتزر ۱۹۹۲ و جایزه «ویلیامز کارلوس ویلیامز» امریکا را برد. ببینید در این شعر چند سطر کوتاهش اولاً حرفی برای گفتن دارد و بعد هم به چه راحتی حرفش را بر کاغذ آورده، حضرات سعی کنید تلاشتان بر ساده‌تر کردن زیانتان خرج شود، روشنی ناب و روشنی شفاف. و به این زبان رسیدن آسان نیست، زبانی سهل و ممتنع. بعد از شعر **گلکوک** شعر خودم را می‌آورم در مورد شعر، شعر خوب، به امید اینکه در سال جدید شعر بد کمتر بخوانیم، و اما شعر خانم **گلکوک**:

نخستین خاطره

به روزگاری دور، زخمی شدم. زیستم تا انتقام خود را باز ستانم از پدرم نه به خاطر آنچه که او بود بلکه به خاطر آنچه که خود بودم. از آغاز زمان، به کودکی دانستم که معنی درد جز اینکه دوست نداشته باشند و دوست داشته باشی نیست. و من دوست داشتم.

شعر

تا گشودن و باز گشودنش را منقش طلب کنند و سنگ - هرگز از این دست گره‌ئی مباف، شاعر زنه‌ار هرگز گره‌ئی چنین کورا

که به زبان آدمیانش گفتن است و شکفتن این راز.

تا چند به جستجوی تو ای شعر تا چند؟

گلی می‌خواهم تا

از غنچه به در شدنش را مردمان

به حیرت نشینند و شاعران

برده در پردگیش را...

● آه

ای عمر تباہ تمامی ما در این مجال آخر

گلی می‌خواهم

گلی

و نه گردویی پوک.

○ شبراز - ۲۰ بهمن ۷۲

حسین صفاری دوست

گلایه به اختصار

جان می‌کنم چو کوهکن از تیشهی خیال بدبختی از برای خود ایجاد می‌کنم

دعارف فزونی

بیایم پرده سیاهی‌ها و سپیدی‌ها را کنار بزنیم و ببینیم که آن طرف محافل درسته که مختص چند نفر روشنفکر آرمان باخته چه خبر باید باشد. ادبیات شاید توصیف جهان به نظر رسد و گاهی اوقات به واقع چنین است، اما نقش واقعی آن اجرایی است، یعنی به منظور پدید آوردن اثراتی خاص در خواننده فارسی زبان، دارد چارچوب قراردادهای معینی را به کار می‌گیرد از رسان خوب انسانگرایانه مدار صفر درجه احمد محمود شروع می‌کنیم که با زبانی خوش ساخت و



طنزتری گیرا و مردمی، از دل اعماق جوشید و خوش درخشید. حالا اگر منتقدین چیزی نوشتند به جهت اینست که ما نقد نداریم و تعاریفات هم که گاهی تکه پاره می‌شود ربطی به هنر و ادبیات ندارد و خاص محافل درسته است که ما را با آن کاری نیست. از کل آثار احمد محمود اگر انتقادی می‌کنند - البته حرفان احمد - به محتوای آنست. و الا زبان و ساخت و پرداخت قصه‌ها و رمان‌های احمد در نوع خود به قاعده و بی‌عیب است. از محمود دولت‌آبادی همین قدر که این مرد آبروی داستان و قصه‌های امروزی ایران است و «روزگار سپری شده» در اوج خود محور می‌شکند و راست و استوار به جلو می‌رود. آن کسانی هم که از محتوای آثار این دو نویسنده ایراد می‌گیرند می‌خواهند محمود دولت‌آبادی و احمد محمود و چند نویسنده دیگر را مانند خیل و اخوردگان بر لبه تیغ فرمالیسم رانده و منتظر سقوط آنها باشند.

از بروی‌های بی‌ینال دو سالانه نقاشی هم که دل اهلس را سوزاند سخن به میان نمی‌آوریم. از سینما همین بس که کارگردانی را پاک به شک انداخت که نکند «گاو» و «دایره مینا» را غلامحسین ساعدی ساخته است! «مسافران» آقای بیضائی که در پایان از شگرد ادبیات سود برده بود، ای بغمی نفهمی یک آشنائی زدائی کرده بود و به جز این چیز دیگری در فیلم دیده نشد. موسیقی در این و آنسای کمبود همه چیز سر بر بالین تکرار نهاده است و قصد دارد آن قدر نارنج شعرهای مولانا را بچلانند که از تفاله هم بگذرد. تا منظر ظهور یک حرکت در این راستا، باید با نوارهای محوری خوانساری و بنان بسازیم یا مثل مشتبی بی درد زبان نفهم با شنیدن موسیقی خارجی سر تکان داده که بله ما خیلی وسط باقیم.

می‌ماند قدری تعارفات قلمی و قربان صدقه‌های نان و آب طلب که پیشکش همان

تعارف‌کنندگان. «در واقع نقد نوعی بازسازی یا تغییر فعال اثر تلقی نمی‌شود که به ناگزیر گرفتار علائق و تعصبات منتقد گردد، بلکه دریافت منفعل متن و برگردان ناب جوهرهای ذهنی آن است» اینکه باز به شیوه قدیم می‌گویند، این تکه خوب است یا این قطعه بد است ربطی به نقد علمی که از مدار فلسفه می‌گذرد و لوکاج پرچمدار آن بود، ندارد.

سال ۷۲ صفحات مجله‌ها مملو بود از بی‌دردی‌ها، بی‌خاصیتی‌ها و بی‌فرمی‌هایی که قالب کردند. غافل از اینکه «شعر مانند انسان لنگرگاه نوعی جوهر حیاتی و روحی است» شعر همچنان بر مدار پوچ‌گرایی می‌گردد و تا حرکتی در کل جامعه پیش نیاید، همین آتش و همین کاسه خواهد بود. «در جهانی که گروهی از مردم نه تنها کتاب که غذا هم ندارند، این لذت‌گرایی آوانگارد تن آسان، قدری مشکوک و ناراحت‌کننده به نظر می‌آید» انسان هر جا که پا می‌گذارد با علامت یک انگشت بر روی دو لب که خاص بیمارستان‌هاست روبرو می‌شود: که ساکت! سیاست نه، اجتماع نه، هر نوع اومانیمی نه! خوب نمی‌گویند پس باید چه کرد؟ انسان امروزی انسانی ذاتاً فلسفی و سیاسی است. تا شمایان سیاست را چه تفسیر کنید، در این جا می‌خواهیم راجع به برپائی کانون شعرا و نویسندگان کمی صحبت کنم.

سال ۷۲ بحث برپائی کانون شعرا و نویسندگان در تمام مجله‌ها به گوش رسید. هر کس با هر نوع تفکری و هر نوع خواسته‌ای پنهان و آشکار با تمام توان گذشته کانون را نفی کرد و خودش را به نوعی ضد تفکرات و عملکردهای گذشته کانون دانست!! این آقایان، چه آنها که گذشته‌ی خود را نفی می‌کنند و چه امروزیان که عطش قدرت و تریبون‌طلبی دارند، باید بدانند کانون اگر افتخاراتی کسب کرده از قبل همان گذشتگان بوده است. این آقایان قیل و قال راه‌انداز باید بدانند کانون نویسندگانی که نتواند از آزادی بیان و اندیشه و قلم دفاع کند باید در انتظار رخنه‌ی مشتبی قدرت‌طلب به درون خود باشد. و آن روز چه دیر خواهد بود هشدار دادن، به کسانی که فقط تریبون و یا پناهگاهی برای بالا بردن تیراژ کتاب‌هایشان می‌خواهند! کانون باید تمام هنرمندان خوب و به کمال رسیده را دعوت کند تا برای سرنوشت خود تدبیری بیندیشند. نه این که چند نفر که خود را «هنرمند از جمیع جهات» می‌دانند در محافل در بسته به قول خودشان «تمرین دموکراسی کنند». با خود بیندیشند و افرادی انتخاب کنند و دیگران را اصلاً به حساب نیاورند. ○

عمران صلاحی

خارج از محدوده

پرسیده‌اند ارزیابی شما از مسائل ادبی و هنری در سال ۷۲ چیست؟ چون سراسر سال دنبال فرضیاتی و مسائل غیرادبی بودیم، به ارزیابی مسائل ادبی نرسیدیم. اما می‌توانیم از کتاب «طنز آوران امروز ایران» که در سال ۷۲ به چاپ چهارم رسید، به عنوان یک مسئله ادبی صحبت کنیم. چاپ اول و دوم این کتاب، قبل از انقلاب بوده است و چاپ سوم و چهارم بعد از انقلاب، و هر چاپی با چاپ قبل فرق داشته است. در تدوین چاپ اول این کتاب که سال ۴۹ منتشر شد، بیژن اسدی‌پور و عمران صلاحی دست داشتند. در تدوین چاپ‌های بعدی، اداره بررسی کتاب هم شرکت داشته است که بدین وسیله از زحمات مسئولان قدردانی می‌کنیم و عذر می‌خواهیم اگر نام آنان را روی جلد کتاب، در کنار نام گردآورندگان نیاورده‌ایم. ان‌شاء‌الله جبران می‌کنیم.

طنز آوران در چاپ اول ۱۷ نفر بودند. در چاپ دوم شدند ۱۶ نفر، و این چاپ در سال ۵۶ بود. به بهانه این چاپ قرار شد، برنامه‌ای در تلویزیون ضبط شود و شرکت‌کنندگان در باره طنز و طنز آوری بحث کنند. در این برنامه بهرام صادقی، محمدتقی غیبائی، تورج رهنما و عمران صلاحی شرکت داشتند. این برنامه هیچ وقت پخش نشد. آقای صلاحی چون سرو وضع مرتبی نداشت، در تلویزیون کت شیکی تنش کردند که جلوی دوربین آبروی ادبیات حفظ شود. آقای صادقی به آقای صلاحی پیشنهاد کرد، بعد از پایان برنامه کت را در نیاورد و همان طور برود به خانه! این برنامه هم به دلیل خجالتی بودن پوشنده کت، اجرا نشد!

طنز آوران در سال ۶۵ به چاپ سوم رسید که در این چاپ به کلی زیر و رو شده بود. در این چاپ تعداد طنز آوران به چهل نفر رسید. در آخرین لحظه، ناشر خبر داد که چون ساعدی و تنکابنی خارج از محدوده اعلام شده‌اند، دو نفر دیگر را به جای آنها بگذارید. چون اصرار بر حفظ عدد چهل بود، جمع و جورکنندگان، خودشان را این وسط جا زدند و از خوانندگان ◀◀



محترم خواهش کردند که ادب و نزاکت را مراعات فرمایند!

کتاب که چاپ شد، باز ناشر به «طنز»یم کنندگان! خبر داد که یکی از مطالب عباس توفیق حذف شده است و چون نمی‌توانیم فرم کتاب را به هم بزنیم، از او مطلبی پیدا کنید که سی سطر باشد! چون این کار برای گردآورندگان مقدور نبود، آنها نشستند و خودشان مطلبی به نام عباس توفیق در سی سطر نوشتند! به این شرح:

کار نیکو کردن از پر کردن است
در این قسمت، قضیه‌ای بود به سبک و غوغا
سahاب

به قلم عباس آقای گل گلاب
ناگهان این قضیه شد مفقود
فرم بند کتاب گفت مطلب دیگری برسانید زود
که بیشتر نباشد از سی سطر
تا بتوانیم جا بدهیم زیر این چتر!
طنزیم کنندگان! انگشت خود را تر کردند
نشریات را این ور و آن ور کردند
اول، مطلبی پیدا کردند که خیلی دراز بود
بعداً مطلبی پیدا کردند که خیلی آزر بود!
آز، به ترکی یعنی کم
امیدواریم شده باشید شیر فهم!
کاش مطلب ما نه کم بود و نه زیاد
کاش این قسمت نه تنگ بود و نه گشاد
عباس آقا از مملکت رفته بود با جرتقیل!
دست ما کو تاه بود و خرما بر نخیل
یکی گفت خودت به جای عباس آقا بنویس
گفتم این کارها خوب نیست، رئیس!
گفت پس یک مطلب مفید بگذار
یعنی جای مطلب را سفید بگذار
گفتم این کار نیست مورد پسند
آن وقت به فرم بند می‌گویند خالی بند!
بگذار ببینم تا اینجا شده چند سطر؟
برای درست شدن قافیه، به خودت بز عطر!
شمردم، تا اینجا شده بیست و پنج خط
با این خط، چهار خط دیگر می‌ماند فقط
چهار خط دیگر یا ای رفیق

تا برسی به مطلب عباس توفیق
دیگر بیش از این مکن خش خش
همین جا ترمز دستی را بکش!

چاپ چهارم طنز آوران هم در سال ۷۲ درآمد. اما چه جوری. کتاب که چاپ شد، ناشر خبر داد که یکی دیگر از طنز آوران هم خارج از محدوده اعلام شده است. طنز نویسی پیدا کنید که اسم فامیلش با الف شروع شود و طنزش هم ۸ صفحه باشد و هیچ فرصتی هم نداریم. دلمان می‌خواست از جمشید ارجمند و یا منوچهر احترامی طنزی بیآوریم، اما فرصتی نبود. از باباشمل چیزی در دستمان بود، همان را دادیم به ناشر، که اگر توضیحی هم نمی‌دادیم، کسی متوجه به هم خوردن ترتیب القاب کتاب نمی‌شد. کتاب، صحافی و جلد شد و درست در لحظه‌ای که آمادهٔ پخش بود، ناشر خبر داد که یک نفر دیگر هم از محدوده خارج شده است. طنز نویسی پیدا کنید که فامیلش با «پ» شروع شود و داستانش هم ۱۶ صفحه باشد! از پورتانی داستانی انتخاب کردیم که ۶ صفحه بود. دو تا داستان هم به پزشک‌زاد اضافه کردیم تا «طنز»یم کتاب به هم نخورد. یا شانس، یا اقبال، ببینیم در چاپ بعدی نوبت کیست.



منیر و روانی پور

با «شادی» به عبادت می‌نشینم

دوازده خرداد ماه ست. دکتر ژاله گوهری از وین زنگ می‌زند: برنامه‌ات را اعلام کرده‌ایم، نه جولای! کدام برنامه؟ سمینار بنیاد پژوهشهای زنان... صدا در گلویم می‌شکند: نمی‌توانم بیایم، بیمارم و زیر نظر پزشک... اصرار می‌کند از امکانات پزشکی می‌گوید و... به ژانت زنگ می‌زنم. می‌گوید: برو... پس از مدت‌ها صدای شفاف ژانی را می‌شنوم... اما برای خودم همه چیز نامعلوم است، مثل تمام این سالها که زندگی کرده‌ام... به یاد پدرم می‌افتم در آستانهٔ مرگ، وقتی همگی تقلا می‌کردیم تا او را به خارج بفرستیم... مرگ سلسلس را گرفته بود او را در دایرهٔ آتش نشانده بود و می‌گویند، راهی برای گریز نبود، دستمان را که دراز می‌کردیم تا او را

از دایرهٔ آتش بیرون بکشیم، مرگ همانجا را می‌گوید و پدر از درد به خودش می‌پیچید و می‌گفت: یعنی ما به یک آبادی می‌رسیم؟... بیست خرداد ماه در دفتر خاطراتم می‌نویسم: آیا سرانجام به یک آبادی خواهیم رسید؟ سه ماه درگیر بیماری و غده‌هایی که ناگهان در بدنم سر برآورده‌اند... درست اول سال بود که فهمیدم، دلی بر غصه، تعطیلات نوروزی، پزشکانی که در شیراز به تعطیلات رفته‌اند و تو که نمی‌خواهی خانواده‌ات چیزی بدانند و هفت مراسم «خیام خوانی» که در خانواده برگزار می‌شود... فامیل، فامیل، باید در میانشان شادمان باشی با آنها به نوای خیام خوانی جواب دهی و بخندی که خیام فایز دشتستانی نیست که تو در گوشه‌های نشینی و اشکهایت را پاک کنی... تمام فامیل از گوشه کنار جنوب و حتی از کشورهای عربی آمده‌اند... پس از دی که گذشت هیچ از او یاد نکن... فردا که پیامده است فریاد نکن... در دایره میدان می‌چرخم، و گاهی مینار بر چهره می‌کشم تا هیچ یک از عزیزانم اشکهای مرا نبینند و این پرسش که در چشمانم آشیان کرده است: چند ماه دیگر زنده خواهم بود...؟

به تهران آمده‌ای به پزشکان غریبه و آشنا سرزده‌ای و میان مطب‌ها سرگردان مانده‌ای و اینک وین... ژانی به دنبال ویزایم می‌دود و من، هنوز سرگردان میان مطب‌ها و آزمایشگاهها و آزمایش‌ها برخی مثبت، برخی منفی...

و شب شب تاسوعاست، منیژه سرا به فرودگاه می‌برد، می‌گویم بچرخ در خیابانهای شهر، در خیابانهای که دسته‌های زنجیرزن آنها را به هم پیوند می‌زند با نوای غم‌انگیز صدای بخشو که از سالهای کودکی در ذهنم مانده است... یک شب زحیات شه دین بیش نمانده... به یاد می‌آورم شبهای تاسوعا و عاشورا که نوحه‌خوان زنان آبادی بودم... دسته زنجیرزن بر شانه‌های خود می‌کوبد، ای صبحدم، یکدم ندم، یک امشبى بهر خدا... نگاه می‌کنم به چهرهٔ خسته و تاریخی جوانان زنجیرزن... می‌خواهم سر بر شانه‌های خونین تان بگذارم و گریه کنم...

و تاریخ خیابان به خیابان بر گامهای خود تکیه می‌دهد تا ضربه را سنگین تر فرود آورد... ای صبحدم یک دم ندم...

وین... دانوب آبی، ژاله گوهری می‌گوید: برویم دکتر، چرا برنامه را بهم بزنم، بگذار قطره دیگری از زندگی بنوشم... نه! و هموطنانی که



شاعر، نوازنده، بازیگر و خواننده توانایی است که هم خلاقیت موسیقایی دارد و هم خلاقیت نمایشی و ادبی.

مرد فرزانه، بیر دیوانه بازگشتی بود به هنر و عملکرد این شخصیت فرهنگی ایران کهن. از نظر محتوایی نیز نمایش «مرد دیوانه بیر فرزانه» اثری آموزشی بود. با قطع و قاصه گذاری بسیار و نگرستن به موضوع از زوایای مختلف، و در نتیجه درگیر کردن تماشاگران به طور زنده و مستقیم در ساختار و موضوع آن، و به گونه‌ای دخالت فکری و عاطفی دادن او در روند نمایش، که نخستین سودش اظهار وجود و ابراز عقیده تماشاگر در حضور جمع است.

نمایش دوم «بهرام چوبینه» نوشته سیامک تقی پور بود. اثری تاریخی که بی آن که داعیه مستندسازی تاریخی داشته باشد، می‌خواست از زبان درام شورش این سردار نامی را علیه شاهی فاسد به صحنه بکشد. نکته مهم نمایش چوبینه، تحلیل و بررسی تضادهای اجتماعی، روان آدمها و مسایل سیاسی دوره‌ای است که یادآوری و بررسی آن می‌تواند در فهم و شناخت مسایل امروز به کارمان آید. بررسی شورش بهرام، مقاومت خسرو پرویز، و نقش مردم در جا به جایی و تحرک برهه‌های تاریخ، سه راس مهم نمایشنامه بود. نمایش مجموعه‌ای بود از جهانهای آشفته، زندگی‌های مشوش، آرزوهای دیرین، رنجهای دیرپا، آوارگی و در بدری، و شور و خون و هیجان. نمایش برشار بود از اضطرابها، احساسهای قوی، کشمکش‌های بزرگ و خطوط درشت جنگ قدرت. و در کل به بررسی رؤیای همیشگی مردم در چهارچوب تحقق آرمانهای اجتماعی می‌پرداخت. در تحلیل امروزی خود از این واقعه کهن، ما سر آن داشتیم بدانیم کسانی که می‌خواهند تاریخ را دگرگون کنند و یا مانع از این دگرگونی شوند، چه می‌کنند و چگونه می‌اندیشند، و از آن مهمتر نقش مردم در این میانه چیست و چه می‌تواند باشد.

به رغم همه ابعاد تاریخی، بهرام چوبینه یک تراژدی بود و نگاهی تراژیک به تاریخ جهان

شما چرا این همه شادید، این همه خندان...
سؤالی است که در واشنگتن دی سی از من می‌شود: می‌گویم با خنده خدا را ستایش می‌کنم، با شادی به عبادت می‌نشینم و اینطور شاخه‌های گلی از لیخند به جهان تقدیم می‌کنم.
و در پایان سفر مرگ می‌میرد، عشق و زندگی قد می‌کشند و ذره‌های حیات آرام آرام در من رسوب می‌کنند و کشف خنده مهمترین رویداد سال ۷۲ ی من می‌شود...

قطب‌الدین صادقی

آینده از آن تکنیک، تفکر و اصالت

به جز چند پژوهش، در زمینه کارگردانی آنچه کرده‌ام دو کار متفاوت است: پس از یک سال و نیم انتظار و بلا تکلیفی از سوی مدیریت تئاتر شهر، که قرار بود جواب اجرای «تیمون آتنی» شکسپیر را بدهند - که ندادند - سرانجام گروه ما نمایشی ایرانی در دست گرفت و پس از آن پرتاب شد به آمفی تئاتر سازمان میراث فرهنگی، جایی که تا پیش از آن هرگز نمایشی بر صحنه نرفته بود.

«مرد فرزانه، بیر دیوانه» نمایشی بود روایی با ترکیب کار بازیگری زنده و چند تکنیک نمایش عروسکی. همه تلاش گروه ما این بود که نمایش علاوه بر تازگی شکل، طراوت موضوعی هم داشته باشد و با مخاطبان اکثراً جوان و نوجوان خود، به شیوه‌ای جدی و توأم با خرد و احترام رویرو شود. آنها را در هیچ زمینه‌ای دست کم نگیرد و ضمن ارائه تصاویری عاطفی از آنها واکتش فکری بطلید و حساسیتهای گمشده در آنان را گسترش دهد. بنابراین بیان نمادین و ترکیبی قصه نمایش و فضای شاعرانه آن تنها برای لذت دیداری و شنیداری نبود بلکه برای طرح ابعاد موضوعی بود که در هر سرزمین و زمانه و در نزد هر قوم و فرهنگی وجود دارد: جدل نیک و بد، نبرد حق و ناحق و ستایش خصائل ممتاز انسانی که برترین موارد آن «خرد» و «مهربانی» است. این نمایش از نظر شکلی تجربه‌ای بود بر کارگوسان پارتی و سنت خنیاگری در فرهنگ کهن ایرانی. گوسان راوی،



پای صحبت تو می‌نشینند، تو که از سر دلتگی - یکره‌ز پیش از برنامه‌ات فایز می‌خوانی... نه گل می‌خواست از بوستان جدایی... نه مو داشتم خیال بی‌وفایی... اشک در چشم همه، شام غریبان است انگار... و فردا... وقتی دوباره فردا می‌شود، می‌روی پشت میکروفن و حرف می‌زنی از ایران از جنوب و باورها و فریاد می‌زنی: آهای مهربانان به سرزمینتان بازگردید... یکدست بی صداست، می‌خندانی می‌گریانی و در پایان مردی میان جمعیت بلند می‌شود، بغض آلود و بریده بریده می‌گوید: اگر تو ایرانی هستی ما که هستیم؟ و جلوی در بانویی مسن که به زحمت گام برمی‌دارد خودش را به تو می‌رساند: منیر و با کدام دست می‌نویسی؟ متحیر می‌گویی یا دست راست، خم می‌شود که دستت را ببوسد و تو شرمسار مهربانی و عشق در آغوش فرو می‌روی و زار می‌زنی...
سمنار به پایان می‌رسد و دکتر ژاله گوهری می‌گوید: برویم دکتر؟ به آسمان ابری وین نگاه می‌کنی نه! لندن! آنجا حتماً به دکتر می‌روم...
نگاه شرقی، غمگین و مهربان هموطنان مرا به لندن می‌کشاند، اما دیگر فایز نخواهم خواند...
لندن و شکوه و گلناز و ساعت بیگ بن! رگه‌های مرگ هنوز قوی. برنامه‌ای در کان وی هال مدیر برنامه می‌گوید: اینجا پیش از این راسل... سارتر و... با مردم سخن گفته‌اند... اشک در چشم حلقه می‌زند، اندوه دلم را با لیخندی پس می‌زنم و با مردم دوست می‌شوم... دوباره می‌خندم، می‌خندانم... تا مرگ را که تاریخ سالیان سال است در دل و ذهن حک کرده، نابود کنم...

این کیست، این که در تنهایی خودش زار می‌زند و رودرروی مردم، کس دیگری می‌شود... کشف این شخصیت مرا متحیر می‌کند.

داشت: پایان ماجرا تنهایی قهرمان اصلی و در نتیجه سقوط ناگهانی و شکست او به سبب ترس و سازش دیگران را نشان می‌داد و در عوض باقی ماندن نطفه اندیشه‌اش.

بهرام چوبینه بر پویایی بدن بازیگر و قدرت تصویرسازی صحنه به یاری عناصر متحرک و رابطه فیزیکی بازیگران استوار بود و با به کارگیری ایجاز در شکل و ساختار سعی در نمادین ساختن نشانه‌های صحنه و ابعاد حرکتی داشت.

و اما آنچه که دیده‌ام:

در لابلای چند کار جدی، دو سه تجربه، یکی دو امید جوان و بسیاری خرده نمایشهای ساده‌گرایانه و اغلب آماتوری و معمول هر ساله، دو حادثه بزرگ دیده‌ام که شایسته تحلیل و یادآوری‌اند. نخست باید از جشنواره پاییزه پاریس بگویم که ضمن دعوت و بازدید از چند دانشکده هنری فرانسه روی داد. در این جشنواره ذوق و پسند کلی بر ابداع و نوآوری بود و بر فراخواندن هنرمندان شایسته و تجربه‌گرا از چهار سوی جهان. حال جشنواره با تجربه مستمر بیست و یک ساله‌اش پذیرفته است که از تجربیات دیگران، چه کهن و چه نو سود بجوید و در یک گفتگوی فرهنگی و برابر، «دیگری»، «فرهنگ دیگری» و «ابتکارات تازه دیگری» را دریابد و از ذوق و فکر او بهره‌ها گیرد. در این جشنواره که از رابرت ویلسون آمریکایی گرفته تا رضا عبده ایرانی، ژان پیر ونسان فرانسوی، اشتروهر ایتالیایی و گروهی از بوسنی و هرزه‌گوین را در خود پذیرا بود، همه چیز حول سه محور تئاتر «ژست»، تئاتر «آتمسفر» و تئاتر «تصویر» می‌گشت. و تماشاگر ضمن دیدن بهترین نمونه‌های کم‌بیدار آرت‌گلدونی توسط اشتروهر، از آفرینش صحنه‌ای متن غریب و جادویی «اورلاندوی ویرجینیاولف توسط رابرت ویلسون، و یا اقتباس امروزی رضا عبده از «اورفه و اریدیس» کهن یونانی به شگفتی می‌آمد. تئاتر شکل؟ یا تئاتر اندیشه؟ بهتر است بگویم هر دو. زیرا همه عناصر به کار گرفته دست مایه تفکر و تاملی جدی و امروزی بر جهان معاصر بودند. برای مثال مرگ و جهنم در اورفه و اریدیس عبده، نه بازآفرینی معضل کهن با آدمهای امروزی، بلکه پرتاب قهرمانان کهن به جهان ناخود آگاه امروز و طرح مرگ بدون اسطوره زمانه ما در پرتو پدیده «ایدز» بود.

اگر در جشنواره پاییزه پاریس فکر و شکل در یک ارتباط ارگانیک و متضاد، ضامن و معرف یکدیگر بودند، بر عکس در جشنواره تئاتر فجر با شصت نمایش شرکت‌کننده - به جز

دو سه استثنا - نه افکار چندان عمیقی مطرح شد و نه تجربیات شکلی چندان تازه‌ای. قناعت همیشگی این جشنواره را می‌شناسیم. جشنواره فجر در طول دوازده سال عمر خود نشان داده است یک بار برای همیشه ماهیت خود را به سر نوشت گروههای شهرستانی گره زده است. غلبان‌های حسی و فاقد شناخت تئوریک و بدون تجربه اغلب گروهها، باعث به وجود آمدن نوعی تئاتر ملودراماتیک و شلوغ شده است، که در بهترین موارد دو عنصر رقص و موسیقی به آن حال و هوایی رژیونالیست یا منطقه‌گرا

بخشیده‌اند. برخی تئاترهای شبه شهرستانی تهران نیز از حال و هوای مسایل حسی و غریزی طبقات کم فرهنگ دورتر نرفته و سالها محصور در دایره بسته تکرار خود، در جا می‌زنند. به جز دو سه استثنا نه ابتکاری در کارگردانی دیدیم، نه شیوه بازیگری تازه‌ای، نه طراحی هوشمندانه‌ای، و نه متن دراماتیک قرص و محکمی. بازگو کردن داستانی بر اساس کلام، چند بازی با نور و دو سه تعویض لباس و افروختن چند شمع یا خواندن یکی دو آواز، نه زبان صحنه است، نه کارگردانی و نه ابداع و تفکر. حتی سینمای تجاری و ملودراماتیک ما، یا سریالهای ارزان تلویزیون ثابت کرده‌اند برقرار کردن ارتباط سطحی و فوری و غریزی با عواطف رقیق مردم نیاز به هوش چندان ندارد. ضمن تأیید این نظر که یکی از راههای تحول و تکامل نمایش ماکار بر عناصر فرهنگ ملی و بومی و جلوه‌های بکر و گسترده آن است، یادآوری می‌کنم اینکه بیشتر از هر زمان دیگر ما نیاز به تئاتری متفکر، دارای تکنیک و مبتنی بر کشف زبان صحنه‌ای جدید داریم، نه تکرار خود در دایره بسته چند شکل سنتی که آن را نیز ناقص و نادرست به کار می‌گیریم. حتی در استفاده از شکلهای سنتی نیز باید آنها را دگرگونه کرد و طرز دیگری به کار برد. زیرا اگر آنها را با تجربه و ابتکار شخصی نیامیزیم، بی تردید به نوعی «پخته خواری» دست زده‌ایم.

وقت آن رسیده است برای تنین چشم‌انداز آینده این جشنواره و در نظر گرفتن تأثیر هنری و ساختاری آن بر شیوه خلاقیت گروههای دور و نزدیک ایران شیوه تازه‌ای یافت و معیارهای دیگری برای آن در نظر گرفت. چیزی به همان اندازه متکی به فرهنگ کلی بومی که در ارتباط با زبان تئاتری جدید و تکنیک علمی. گفتن ندارد که با ادامه کار تئاتر به شیوه غریزی کنونی و تکرار کردن خود، هرگز راه به جایی نخواهیم برد. چون آینده را کسی می‌برد که تکنیک، تفکر و اصالت را همزمان با هم دارد. ● ●

راز دوست

در ترنم تنبور

قبل از پانز سال ۱۳۵۳، در روزگار و ایامی که هنوز دستهای خلاق و لبریز از هنر استاد نور علی‌اللهی بر سیم‌های تنبور نغمه‌های عالم غلوی و معنا را می‌آفرید، و لغزش این دستها با طی مراحل گوناگون در آهنگ به سوی جایگاهی دور و والا جریان می‌یافت، هنوز زمانی نبود که ادراک معنای لطیف و متعالی عرفان در موسیقی برای اکثریت میسر باشد. نفس موسیقی در آن دوره به دلیل آمیختگی‌های نابجا از گذشته‌های اندوهبار و با کنار رفتن تعدادی از هنرمندان واقعی این هنر، و ناسور شدن کسانی که از ماهیت معنوی و آسمانی موسیقی سنتی ایران آگاهی نداشتند، به بی ارزشی آن می‌انجامید و مردم نیز به سبب خوگرقتن نادرست کم کم نیروی گرایش به موسیقی متعالی و روحانی را از دست داده بودند.

هر چند خورشید حیات ظاهری استاد در ۲۷ مهرماه ۱۳۵۳ به افول گرائید، اما روشنی و گرمای تابناک آثارش همچنان پرتوافکن راه عاشقان موسیقی عرفانیست و به همین دلیل شاید امروز زمان آن فرا رسیده باشد که بدانییم استاد الهی که بود؛ چگونه عالیترین و کمال یافته‌ترین احساس انسانی را که عشق به خداست، در موسیقی خود بیان کرد و عرفان وجودش را در زمره‌های تنبور راه داد و از شیوه تفکرات و نظریات وی در باب موسیقی عرفانی بهره‌مند گردیم.

استاد الهی موسیقی را به عنوان ابزاری در جهت تزکیه روح و نفس ارائه داد و معنای واقعی و کاربرد پر حرمت این هنر را به دیگران آموخت، همان موسیقی‌ئی که تجلی‌اش را می‌توان در صدای خوش و رسای مؤذن، هر بام و شام، شنید و در مناجات شبانه رهروان راه عشق به جستجویش پرداخت.

بحث در موسیقی استاد الهی، تنها بحث شگرد



عرفان متوجه باشد و از آنجا به دنبال کسب اعتلا و معرفت حرکت کند. با این تفکر باید موسیقی را ساخت و نواخت و شنید تا پیشرفت کامل حاصل شود. اما اگر تنها به قواعد علمی اکتفا کنیم، روح موسیقی را از دست خواهیم داد. موسیقی عرفانی ایران بر اساس نیاز روح به وجود آمده است و در آن غم و اندوهی که پس از گریستن به شادی و سبکی مبدل می‌گردد، هیجان و آرامش، بیم و امید، لطافت و سختی و شور و حزن مایه ساز است.

موسیقی عرفانی ایران، هر زمان اثر روحانی خاص خود را دارد: در ظاهر تأثیری ندارد و یا بر عکس سحرگهان نغمه‌های خاصی را طلب می‌کند که در شب مؤثر نیست. اگر موسیقی بر پایه اقتضای روح قرار گیرد هم کیفیت ظاهری و هم کیفیات باطنی آن زیباست.

به نظر استاد الهی، موسیقی‌دان نیز می‌بایستی طیب روح باشد و حالت روحی شنونده را درک کند، موسیقی از یک نقطه بخصوص آغاز می‌شود و شروع به حرکت در تواتی زمان می‌کند.

به حزن می‌رسد و می‌گذرد به هیجان می‌گراید و برمی‌گردد. رمز و رازی در آن است که تنها با گوش جان قابل درک است و به حالات متضاد و خاص دست می‌یابد که لازمه حرکت روحی است و آن‌گاه به نقطه آغازین بازمی‌گردد. همه چیز به نقطه اول باز می‌گردد و این فلسفه وجود است که موسیقی، شعر و هنر از آن جدا نیست.

در حدیث می‌فرماید که بخوانید قرآن را به صوت حسن، که در آواز خوش تأثیری است که در آواز ساده نیست. موسیقی عرفانی مقتضای گردش حالات روحی خاص است که انسان را به خالق نزدیک می‌کند.

مباحث فلسفی و عرفانی استاد نورعلی الهی در زمینه موسیقی عرفانی، به لطف و شکر خدا، بسیار است که در آثار مکتوب ایشان وجود دارد و استاد به خواست تهائی و اصل هر هنرمند که در نهایت بر جای نهادن ارزشهایست که نشانه‌های تعالی و کمال در آن موجود باشد، رسیده است.

درخت تناور و همیشه سرسبز هنر که شاخ و برگش، نشانی از ذوق و تلاش هنرمند است که همواره در طراوت و پربلور کردن آن کوشیده‌اند، گل‌گزارنهایی به نام موسیقی عرفانی دارد که می‌بایستی حافظ ارزش‌ها و اصول سنتی آن بود. استاد نورعلی الهی در نوازندگی تنبور آن چنان مبانی حیرت‌انگیز و روحانی بر جای گذاشت که هرگز قبل از آن در عرصه موسیقی وجود نداشت و حتی در فقدان حضور ظاهریش، چراغی بر نور است بر آستانه راه عاشقان موسیقی عرفانی ایران...

روحش شاد، نامش همیشه جاویدان و یادش در تعالی هنر ایران همیشه ماندگار.

در آثار مکتوبی که در زمان حال از استاد به جای مانده است، نظریات تعالی او را در باره موسیقی عرفانی می‌بینیم و در می‌یابیم، هنگامی که خداشناسی زمینه هر هنری باشد، تمامیت تجلیات آن هنر، در این قالب انسجام می‌یابد و در ضمن آن که در ارتباط با نمودها و عاطفه‌های گوناگون نیز می‌باشند به سمت یک لطافت نهائی و کمال جهت دارند، و تنها عشق به خداست که عرفان معنیش را به موسیقی راه می‌دهد و بس.

استاد می‌فرماید که تمام دستگاههای ایرانی روی پایه احساسات معنوی به وجود آمده‌اند نه صرفاً قواعد علمی، می‌توان به هنگام اجرای یک قطعه موسیقی، به ناگهان حالت شور و نشاط را با یک پرده بالاتر گرفتن تبدیل به حزن و اندوه نمود. همان‌گونه که اساس فلسفه هستی و خلقت بر طبایع گوناگون است و عوالم روحانی بر تضاد شکل می‌پذیرد، همان‌گونه که در مقابل تاریکی شب، روشنی روز و در مقابل نرمی آب، سختی سنگ خارا وجود دارد، موسیقی نیز بر اصل تضاد استوار است. در عین حال لطافت نیز درونمایه اصل آن است.

تفکر هنری در موسیقی از قلب برمی‌خیزد و تنها زاینده مایه‌های علمی و تعقلی و مغزی نیست، قلبی که با تمام تعبیراتی که در مذهب داریم، مرکز حقیقی وجود و پایگاه روح است و همانجاست که معانی وجود از آن برمی‌خیزد. تفکری که در قلب است، تفکری است که بتواند بر امر معنویت و

ابداع و تکنیک آن نیست که معنایی بس فراتر و بالاتر را در بر می‌گیرد و ره به آستانی دارد که غیر را بدان راهی نیست.

نور علی الهی در خاندانی پا به عرصه وجود نهاد، که قرن‌ها بزرگان و عرفای زمان در آن مراسم ذکر سنتی و عبادت را به جای آورده بودند و در کنار پدری عارف که مقتدای زمان خود بود رشد یافت و در خانه یا خانقاهی زیست که موسیقی عرفانی به طور دائم در آن رفت و آمد داشت، موسیقی خاصی که ملامات از لطافت و ارزش بود و به معرفت و ایمان و دل انسان کار داشت نه به بی‌خبری و غفلت و شادی زودگذر.

نسبوع معجزه‌آسای وی در یادگیری و بدیهه‌نوازی و ابداعات به جایی رسید که در سن ۱۰ سالگی، به درجه کمال در نوازندگی دست یافت و دیگر استادی برای تعلیم و آموزش وی وجود نداشت، چرا که بزرگان موسیقی و تنبورنوازان معروف آن دوره معتقد بودند که مطلبی به عنوان درس برای وی وجود ندارد.

در کنار مباحث تکنیکی، ارزشهای زیبایی‌شناسی موسیقی که سه اصل مهم تکرار و تنوع و وحدت هستند، در آثار وی به شکل متوازی و متعادل به کار گرفته می‌شد و پرداختن حیرت‌انگیز به موسیقی او می‌بخشید. اما موضوع اصول فنی و مباحث زیبایی و قریحه خارق‌العاده وی تنها مایه‌های تعالی هنر او نیستند که درونمایه پرارزش آثار او در فلسفه و شیوه تفکرات معنوی اوست.



دختر شرق

بی نظیر بوتو
مینو مشیری

قتل پدرم

پدرم را در نخستین ساعات صبح ۴ آوریل ۱۹۷۹ کشتند. من و مادرم، در چند کیلومتری آن محل، در یک اردوگاه متروکه‌ی آموزش پلیس در سیهالا، زندانی بودیم. من لحظه‌ی مرگ پدرم را احساس کردم. با آن که مادرم با دادن قرص والیوم کوشیده بود تا آن شب وحشتناک را صبح کنم، بناگاه در ساعت ۲ بامداد روی تخت خود نیم خیز شدم و فریاد کشیدم: «نه! نه! فریادم از میان گره‌های گلویم بیرون جست. نه! نمی‌توانستم نفس بکشم، نمی‌خواستم نفس بکشم. پدر! پدر! سردم بود، خیلی سردم بود، هوا گرم بود اما من می‌لرزیدم. من و مادرم قادر نبودیم یکدیگر را تسلی دهیم. کنار هم گز کردیم و به هر تقدیر ساعات در آن سربازخانه خشک و خالی سپری شدند. به هنگام طلوع آفتاب آماده بودیم تا به همراه جسد پدر به آرامگاه خانوادگی برویم.

وقتی زندانبان آمد، مادرم با دشواری گفت: «من عذابدارم و نمی‌توانم غریبه‌ها را بپذیرم. تو با او حرف بزن.»

طبق سنت ما، مادرم اکنون یک بیوه زن بود و تا چهار ماه و ده روز از غریبه‌ها پرهیز می‌کرد. من به اتاق جلو که کف سیمانی آن ترک بر داشته بود و اتاق نشیمن ما محسوب می‌شد رفتم. به زندانبان جوانی که با حالتی نگران در مقابلم ایستاده بود گفتم: «ما آماده‌ی حرکت با نخست وزیر هستیم.»

من همیشه به اهمیت ثبت تاریخ واقف بوده‌ام. وقتی حکومت پدرم، ذوالفقار علی بوتو، در سال ۱۹۷۷ سرنگون شد، همکاران پدرم را تشویق به نوشتن کتابی درباره‌ی حکومت او کردم. اما در سالیان دشواری که فروپاشی حکومت پدرم در پاکستان در پی آورد، شماری از وزرای کابینه او تحت ظلم و ستم قرار داشتند و در مقابل پرونده‌سازی‌های دروغین حکومت نظامی به دفاع از خود برخاسته بودند. تعدادی دیگر از دولتمردان در تبعید به سر می‌بردند و به اسناد خصوصی‌شان دسترسی نداشتند من نیز درگیر مبارزات سیاسی برای بازگرداندن دموکراسی به پاکستان بودم و چند سالی را که به همان خاطر و بدون داشتن اتهام در زندان سپری کردم فرصتی پیش نیامد تا درباره‌ی حکومت پدرم کتابی بنویسم. وقتی پس از دو سال تبعید در آوریل ۱۹۸۶ به پاکستان بازگشتم، بیش از یک میلیون تن از هموطنانم از من استقبال کردند و من در مرکز تبلیغات بین‌المللی واقع شدم. به‌ناگاه چندین و چند پیشنهاد به من شد که به جای داستان زندگی پدرم، داستان زندگی خودم را بنویسم. تردید داشتم. نوشتن درباره‌ی حکومت پدرم که به طرز دموکراتیک به نخست‌وزیری پاکستان انتخاب شده بود و موفقیت‌های ماندگاری به نام خود ثبت کرده بود با نوشتن درباره‌ی خودم که هنوز مبارزات بزرگ سیاسی‌ام را آغاز نکرده بودم خیلی تفاوت داشت. این کاری گستاخانه بود. به نظر من خودزندگی‌نامه باید در پائیز عمر نوشته شود، وقتی که انسان به گذشته‌اش می‌نگرد.

اما اظهار نظر اتفاقی یک دوست عقیده‌ام را عوض کرد. دوستم گفت: «هر آنچه ثبت نشود از یاد می‌رود. متوجه نکته این گفتار شدم. من نیز، چون بسیاری از مردم پاکستان، سالیان تاریک حکومت نظامیان را تجربه کرده بودم. اما برخلاف بسیاری از هموطنانم این موقعیت را دارا بودم که بتوانم آن تجارب را روی کاغذ بیاورم. اهمیت دارد که دنیا بداند پس از کودتای ضیاءالحق در پاکستان ما چه کشیدیم.»

نگارش این کتاب برایم شاق بود. زجری را که در گذشته کشیده بودم مجدداً تجربه کردم. اما این کار هم زمان موجب بالایش روحم شد، زیرا مجبور شدم با خاطراتی رویاروی شوم که تا آن زمان می‌کوشیدم از آنها فرار کنم.

این داستان زندگی من است: رویدادهایی را که شاهد بودم، احساساتم و واکنش‌هایم. این کتاب یک بررسی عمیق از کشور پاکستان نیست، بلکه نگاهی است به تحول یک جامعه که از دموکراسی به دیکتاتوری سقوط کرد و همزمان فریادی است برای آزادی.

بی نظیر بوتو
۲۱ ژوئن ۱۹۸۸
کراچی - پاکستان

را کاوید و سرانجام انگشتر پدرم را به من داد، انگشتری که به واسطه لاغری از انگشت او بیرون می افتاد.

زندانبان هم چنان زیر لب تأکید میکرد: "آرام بود، خیلی آرام بود."

- مگر کسی که به دار آویخته شود می تواند آرام باشد؟

بشیر و ابراهیم، خدمتکاران خانواده ما، که ما به زندان آمده بودند، وارد اتاق شدند. چهره بشیر با دیدن البسه پدرم چون گنج سفید شد و ضجه زد:

- یا الله! یا الله! صاحب را کشتند! آنها او را کشتند! - و پیش از آنکه بتوانیم جلویش را بگیریم یک ظرف بنزین روی خود پاشید و خواست خودش را آتش بزند. مادرم سراسیمه به اتاق دوید تا مانع خودسوزی او شود.

من مات و متحیر برجها میخکوب بودم و باورم نمی شد بر سر پدرم چه آمده است، نمی خواستم باور کنم. امکان نداشت که ذوالفقار علی بوتو، نخستین نخست وزیر منتخب مردم، مرده باشد. در پی حکومت سرکوبگر ژنرالها از بدو تولد پاکستان در سال ۱۹۴۷، پدرم اولین سیاستمداری بود که یک دولت دموکراتیک تشکیل داد. در کشوری که ملت آن قرن ها تحت سلطه رؤسای قبایل و مالکین بزرگ بودند، پدرم اولین قانون اساسی پاکستان را که تضمین کننده حقوق فردی و اجتماعی بود پیاده کرد. در کشوری که مردم به ناچار با خشونت و خونریزی حکومت ژنرالها را سرنگون کردند، پدرم بنیان گذار یک سیستم پارلمانی در یک حکومت غیر نظامی بود که انتخابات هر پنج سال یک بار انجام می شد.

نه، این امکان نداشت. "زنده باد بوتو! زنده باد بوتو!" پدرم اولین سیاستمداری بود که از دور اقتصادترین و فلاکت بارترین روستاهای پاکستان دیدار کرد و این فریاد از حلقوم میلیونها پاکستانی بیرون آمده بود. با پیروزی حزب مردم پاکستان در انتخابات، پدرم برنامه مدرنیزه کردن پاکستان را آغاز کرد: تقسیم اراضی فتودالها میان افراد بی بضاعت، سوادآموزی میلیونها انسانی که به دلیل جهل عقب مانده بودند، ملی کردن صنایع بزرگ کشور، تضمین حداقل حقوق، تضمین کار و عدم تبعیض میان زن و مرد و اقلیت های مذهبی کشوری که در ظلمت و رکود بود در طی شش سال حکومت بوتو به پیشرفت هائی نائل آمد و به جنبش درآمد، تاسحرگاه ۵ ژوئیه ۱۹۷۷.

ضیاءالحق: رئیس ستاد ارتش پدرم که به ظاهر به او وفادار بود. ژنرالی که با فرستادن سربازانش در نیمه شب حکومت پدرم را متلاشی

● از بدو تولد پاکستان در سال ۱۹۴۷، پدرم اولین سیاستمداری بود که یک دولت دموکراتیک را در کشوری که ملت آن قرن ها تحت سلطه روستا و قبائل و مالکین بزرگ بود تشکیل داد و قانون اساسی را که تضمین کننده حقوق فردی و اجتماعی بود پیاده کرد.

- او را برده اند به خاک سپارند... سخنانش چون مثنی بر سرم فرود آمد. با تلخی پرسیدم: "بدون خانواده اش؟ حتی جنایت کاران این حکومت می دانند که وظیفه دینی خانواده ما این است که جسد او را مشایعت کنیم، نماز میت بگذاریم، پیش از خاک سپاری رویش را ببینیم. ما از رئیس زندان خواسته بودیم."
حرفم را قطع کرد و گفت: "اورا برده اند."
- "برده اند کجا؟"
زندانبان سکوت کرد.

سرانجام گفت: "مرگش خیلی آرام بود. من اسباب هایش را برایتان آورده ام."
سپس یک به یک چند فقره اشیاء رقت انگیزی را که در سلول پدرم باقی بود به من داد: شلوار بلند و پیراهن گشادی را که تا آخر به تن داشت چون او به عنوان یک زندانی سیاسی از پوشیدن اونیفورم یک محکوم به اعدام امتناع ورزیده بود، قابلمه غذایی را که در ده روز آخر نپذیرفته بود، تشکی را که پس از جراحی برداشتن پشتش از فترهای شکسته تخت سفری اجازه داده بودند برایش فرستاده شود، ظرف آبخوری اش ...

به سختی از زندانبان پرسیدم: "پس انگشترش کجاست؟"
- مگر انگشتر داشت؟
آنگاه با حالتی تصنعی کیسه و جیب های خود

کرد تا خود به جبر قدرت را در دست گیرد. ضیاءالحق؛ یک دیکتاتور نظامی که با توپ و تفنگ و گاز اشک آور و حکومت نظامی اش نتوانست هواداران پدرم را خفه کند و یا روحیه پدرم را در تک سلول زندان متزلزل سازد. ضیاءالحق؛ ژنرال نومیدی که از فرط ترس، پدرم را اعدام کرده بود. ضیاءالحق؛ ژنرالی که در نه سال آینده زمام امور پاکستان را با خشونت تام به دست گرفت.

من بی حس در مقابل زندانبان جوان ایستاده بودم و بچه های کوچکی را که تنها باقی مانده ی پدرم بود در دست داشتم. البسه اش هنوز بوی ادوکلن او را می داد، رایحه شالیمار. شلوار پدرم را بغل کردم و بناگاه به یاد کاتلین کیدی افتادم که تا سال ها پس از کشته شدن سناتور کت پوست او را در ردکلیف به تن می کرد.

خانواده های ما از دید سیاسی همواره با یکدیگر مقایسه می شدند. اکنون پیوند دردناک دیگری بین ما به وجود آمده بود. آن شب، و شب های بسیار دیگری، با گذاردن پیراهن پدرم در زیر بالش می کوشیدم او را نزدیک خودم نگه دارم.

احساس خلاء کاملی می کردم، زندگی ام داغان شده بود، دو سال بود که با اتهامات دروغینی که حکومت ضیاء به پدرم نسبت داده بود می جنگیدم. من با حزب مردم پاکستان همکاری داشتم تا در انتخاباتی که ضیاءالحق در زمان کودتا وعده آن را داده بود شرکت کنم؛ اما وقتی پیروزی ما را قطعی دید، انتخابات را لغو کرد. من شش بار توسط حکومت بازداشت شدم و مکرر اجازه نداشتیم به کراچی و لاهور بروم. مادرم هم همین طور. در زمانی که پدرم در زندان بود، مادرم نیابت دبیر کلی حزب مردم را به عهده داشت و هشت بار بازداشت شده بود. ما شش هفته آخر عمر پدرم را در بازداشت در سیهالا و شش ماه پیش از آن را در بازداشت در راولپندی گذرانده بودیم. اما تا همین دیروزه خود اجازه نمی دادم که تصور کنم ضیاء پدرم را به قتل خواهد رساند.

چگونه می شد این خیر را به گوش برادران کوچکترم که در انگلستان به سر می بردند و برای نجات جان پدر کوشش می کردند رسانید؟ و به خواهرم صنم که سال آخر تحصیلی اش را در دانشگاه هاروارد می گذرانند؟ او به سیاست علاقه نمی داشت اما بالاچار با بقیه ما به این تراژدی کشانده شده بود. آیا اکنون تنها بود؟ دعایم این بود که به کار احقانه ای دست نزنند.

احساس می کردم بدنم پاره پاره می شود، چگونه می توانستم به حیات خود ادامه دهم؟ با



● یک روز قبل از اعدام پدرم، من پیامی از زندان به خارج فرستادم، منتظر ماندم تا بی.بی.سی از درخواست حزب مابرای به پا خاستن مردم پاکستان سخن بگوید اما بی.بی.سی هیچ نگفت، درمقابل اعلام کرد: این خبر مورد تأیید ریاست زندان قرار نگرفته است.

یک گارد محافظ همدل با ما و مخالف با آنها شود. امکان داشت بازرسی بدنی شود و یا تعقیب گردد. او نمی توانست احتیاط های لازم را معمول دارد. خطر زیاد بود ولی چاره نداشتیم. - برو ابراهیم! برو! - به گاردها بگو می خواهی بروی برایم دارو بیاوری.

ابراهیم دوان دوان رفت. از پنجره دیدم که نظامیان در تبادل نظرند و سپس با بی سیم کسالت سرا گزارش و کسب تکلیف کردند. در میان آن آشفتگی ابراهیم خود را به در خروجی رسانده بود و به گاردهای محافظ می گفت: "من باید بروم و فوراً برای خانم بی نظیر دارو بیاورم! عجله دارم!" گاردها که خبر کسالت من به گوش شان رسیده بود معجزه آسا به او اجازه خروج دادند، یعنی فقط پنج دقیقه پس از آنکه مادرم به اتاق خواب من آمد. دست هایم می لرزید و نمی دانستم آیا پیام من به شخص مورد نظرم خواهد رسید یا نه؟

صدای ترق تروق بی سیم از بیرون به گوش رسید و سرانجام افسرهای گارد به مادرم گفتند: "حال که دخترتان کسالت دارد می توانید به تنهایی به دیدار همسران بروید."

ما توانسته بودیم بیست و چهار ساعت دیگر به عمر پدرم اضافه کنیم. اما وقتی درهای محوطه سرباز خانه به مجرد بیرون رفتن ابراهیم بسته شدند، فهمیدیم که واقعه شومی در شرف وقوع است.

مبارزه. باید مبارزه می کردیم. ولی چگونه؟

کرد، "چند افسر بیرون هستند و می گویند باید هر دویمان امروز به دیدار پدرت برویم. موضوع چیست؟"

من دقیقاً می دانستم موضوع چیست. اما هیچ کدام دل نداشتیم که آن را به زبان جاری کنیم. آن روز، روز ملاقات هفتگی مادرم بود که یکبار در هفته اجازه دیدار با پدرم را داشت. قرار بر این بود که من چند روز پس از مادرم با پدر ملاقات داشته باشم.

اگر می گفتند هر دویمان به ملاقات او برویم معنی اش فقط می توانست این باشد که ملاقات آخر ماست. ضیاء نقشه داشت پدرم را بکشد.

مغزم به سرعت به کار افتاد، باید این خبر درز می کرد و به اطلاع جامعه بین المللی و مردم پاکستان می رسید. وقت تنگ بود، شتاب زده به مادرم گفتم: "به افسرها بگو خالم خوش نیست، بگو اگر این قرار است آخرین دیدار باشد البته می روم، ولی اگر نیست فردا خواهم رفت."

وقتی مادرم از اتاق بیرون رفت تا با گاردها حرف بزند، پاکت نامه ای را که بسته بودم باز کردم و پیام جدیدی به یکی از دوستانم نوشتم به این امید که او هیئت رئیسه حزب را خبر کند و آنها نیز سفرای خارجی را در جریان بگذارند و مردم پاکستان را بسیج نمایند. آخرین امید ما مردم پاکستان بودند.

به ابراهیم که خدمتکار مورد اعتماد ما بود، با علم به این که خطر می کنیم، گفتم: "این نامه را فوراً ببر به یاسمن بده" فرصت نبود که او منتظر

تمام کوششی که کرده بودیم نتوانسته بودیم جان پدرم را نجات دهیم. چقدر تنها بودم. تنهای تنها بودم.

"بدون کمک شما از من چه برمی آید؟" این سوال را از پدرم در سلول مرگ کرده بودم. من به رهنمودهای سیاسی او نیاز داشتم. با تمام درجه های علمی که از دانشگاه های هاروارد و آکسفورد کسب کرده بودم، من یک سیاستمدار نبودم. اما او چه می توانست به من پاسخ دهد؟ نویدانه شانهاش را بالا انداخت.

پدرم را برای آخرین بار روز پیش دیده بودم. این دیدار پس دردناک بود. کسی به او نگفته بود که قرار است سحرگاه روز بعد اعدام شود. به سران دولتهائی که رسماً درخواست فرجام برای او کرده بودند نیز هیچ کس حرفی نزده بود: جیمی کارتر، مارگارت تاچر، لئونید برژنف، پاپ ژان پل دوم، ایندیرا گاندی و بسیاری از سران جهان اسلام، عربستان سعودی، امارات، سوریه. بدیهی است که کسی جرئت نکرد تاریخ اعدام پدرم را به مردم پاکستان اطلاع دهد زیرا بیم آن می رفت که اعدام نخست وزیر منتخب ملت ایجاد واکنشی سهمگین کند. فقط من و مادرم سودیم که بر حسب اتفاق و نتیجه گیری از آن تاریخ اطلاع داشتیم.

من روی تخت سفریم دراز کشیده بودم که صبح روز دوم آوریل مادرم بناگاه وارد اتاق شد و گفت: "پینکی،" (نامی که اعضای خانواده ام به من داده بودند) اما با لحنی که بی درنگ نگرانم

احساس درماندگی می‌کردم، در زندان بودم، و لحظاتی که پدرم را به مرگ نزدیک می‌کردند به سرعت سبزی می‌شدند.

آیا پیام من به دنیای خارج می‌رسید؟ آیا مردم پاکستان با وجود تیرو تفنگ که از زمان کودتا در مقابل داشتند بیا برمی‌خاستند؟ رهبری آنها را چه کسی به عهده می‌گرفت؟ تعداد زیادی از رهبران حزب مردم پاکستان در زندان بودند. همچنین هزاران تن از هواداران ما و از جمله برای اولین بار زنان هوادار ما زندانی بودند. مردم بی‌شماری فقط به خاطر آوردن نام پدرم با گباز اشک آور مواجه شده بودند و شلاق خورده بودند، و روی بدن‌های لخت‌شان تعداد ضربه‌های شلاقی که می‌باید بخورند با رنگ نوشته شده بود. آیا باین حال مردم به فریاد نومی‌دانند؟ پاسخ می‌دادند؟ آیا حتی آن را شنیده بودند؟

ساعت ۲۰/۱۵ شب با مادرم به اخبار آسیایی رادیوی بی بی سی گوش کردیم. تمام عضلات بدنم منقبض بود. بی بی سی گزارش داد که من از زندان یامی فرستاده‌ام که فردا سوم آوریل آخرین دیدار را با پدرم خواهم داشت. فهمیدم که پیام من به جهان خارج درز کرده است! منتظر ماندم تا بی بی سی از درخواست حزب ما برای پیا خاستن مردم پاکستان سخن گوید. اما بی بی سی هیچ نگفت و در مقابل اعلام کرد که این خبر مورد تأیید ریاست زندان قرار نگرفته است؛ به اضافه از طرف یکی از وزرای کابینه پدرم اعلام کرد که من "دستپاچه شده‌ام". من و مادرم دیگر نتوانستیم به روی هم نگاه کنیم. آخرین امیدمان را از دست داده بودیم.

صدای یک جیب که به سرعت نزدیک می‌شد انبوه جمعیت متوحشی که در پشت نیروهای مسلح ایستاده‌اند و نمی‌دانند بر سر نخست وزیرشان چه خواهد آمد. درهای زندان که به سرعت باز و بسته می‌شوند. من و مادرم که نخست به هنگام ترک زندان سیهالا و سپس مجدداً در بدو ورود به زندان راولپندی توسط زنان زندانبان تفتیش بدنی می‌شدیم.

پدرم در سلول جهنمی‌اش از ما می‌پرسد: چرا هر دو باهم آمده‌اید؟

مادرم جواب نمی‌دهد.

پدرم می‌پرسد: "آیا این آخرین دیدار است؟"

مادرم قدرت ندارد پاسخ گوید.

من می‌گویم: "خیال می‌کنم این طور باشد."

پدرم زندانبان را که در نزدیکی ایستاده است صدا می‌کند و از او می‌پرسد: "این آخرین دیدار است؟"

زندانبان که گوئی شرم دارد سخنگوی

تصمیمات رژیم باشد در پاسخ می‌گوید: "بله"

- تاریخ هم معین شده؟

زندانبان می‌گوید: "فرداصبح."

- چه ساعتی؟

- پنج صبح، طبق قوانین زندان.

- یکی این اطلاعات را به شما دادند؟

زندانبان با اکراه گفت: "دیشب."

پدرم به او می‌نگرد.

- چقدر وقت ملاقات با خانواده‌ام دارم؟

- نیم ساعت.

- طبق قوانین زندان ما یک ساعت حق ملاقات داریم.

زندانبان تأکید می‌کند: "نیم ساعت، این دستوری است که به من داده شده است."

پدرم می‌گوید: ترتیب حمام و ریش تراشی مرا بده. دنیا زیباست و من می‌خواهم پاک و تمیز آن را ترک کنم.

نیم ساعت، نیم ساعت برای خداحافظی با شخصی که از تمام دنیا بیشتر دوستش داشتم.

دردی که قلبم را می‌فشارد در گلویم گره می‌خورد. نباید گریه کنم. نباید عنان اختیار از کف بدهم و به عذاب پدرم اضافه کنم.

پدرم روی تشک بر زمین نشسته است. میز و صندلی او را هم برده‌اند. تخت او را نیز برده‌اند.

پدرم روزنامه‌ها و مجله‌هایی را که روز پیش برایش آورده‌ام به من می‌دهد و می‌گوید: "اینها را بگیر. نمی‌خواهم اینها به اسباب‌هایم دست بزنند."

چند عدد سیگاری را که وکیل مدافع‌اش برایش آورده بود به من داده و می‌گوید: "یکی را برای امشب نگه می‌دارم." شیشهٔ ادوکلن شالیمار را نیز نگه می‌دارد.

پدرم انگشترش را در می‌آورد که به من بدهد ولی مادرم تأکید می‌کند که آنرا به دست داشته باشد. پدر به او می‌گوید: "فعلاً" در دستم می‌ماند اما بعد مایلیم آنرا به بی‌نظیر بدهید."

باصدای آهسته‌ئی که زندانبانان می‌کوشد بشنود به پدرم می‌گویم: "یک پیام به خارج فرستاده‌ام" و جزئیات را برایش می‌گویم، رضامندی‌اش بر چهره منعکس می‌شود، گوئی می‌خواهد این سخنان را بر زبان راند: "دخترم تقریباً فوت و فن سیاست را یاد گرفته است."

روشنائی کم توری درون سلول مرگ سوسو می‌زند. پدرم را نمی‌توانم به وضوح ببینم. در دیدارهای گذشته اجازه داشتیم داخل سلول او شویم و کنار هم بنشینیم. اما این بار من و مادرم به میله‌های درب سلول خودمان را چسبانده‌ایم و با او بیخ می‌کنیم.

پدر به مادرم می‌گوید: "عشق مرا به سایر

فرزندانم برسان، به میرو سانی و شاه بگو همیشه کوشیده‌ام پدر خوبی باشم و آرزو داشتم با آنها خداحافظی کنم." مادرم سر تکان می‌دهد ولی نمی‌تواند سخن گوید.

پدر می‌گوید: "شما هر دو خیلی سختی کشیده‌اید. حال که امشب مرا خواهند کشت، می‌خواهم شماها نیز آزاد باشید تا زمانی که قانون اساسی در تعلیق است و حکومت نظامی برقرار است، می‌توانید. اگر مایلید - پاکستان را ترک کنید." اگر می‌خواهید آرامش داشته باشید و زندگی را از نو آغاز کنید به اروپا بروید. من این اجازه را به شما می‌دهم. می‌توانید بروید."

قلب ما سخت فشرده می‌شود. مادرم می‌گوید: "نه، نه، ما نمی‌توانیم برویم. هرگز نمی‌رویم. ژنرال‌ها نباید تصور کنند که پیروز شده‌اند. ضیاء و عدهٔ انتخابات را داده است. اما خدا می‌داند جرئت کند یا نه؟ اگر ما برویم رهبری حزبی را که تو بانی آن بودی چه خواهد شد؟"

پدرم از من می‌پرسد: "تو چی، پینکی؟"

می‌گویم: "من هرگز نمی‌روم."

پدرم لبخند می‌زند و می‌گوید: "چقدر خوشحالم. نمی‌دانی چقدر دوست دارم. چقدر همیشه تورا دوست داشته‌ام. تو جواهر منی. همیشه بوده‌ای."

زندانبان می‌گوید: "وقت تمام است. وقت تمام است."

به میله‌ها می‌چسبم و به زندانبانان می‌گویم: "خواهش می‌کنم، در را باز کن. می‌خواهم با پدرم خداحافظی کنم."

زندانبان قبول نمی‌کند.

می‌گویم: "خواهش می‌کنم، پدرم نخست وزیر منتخب مردم پاکستان است. من دخترش هستم. این آخرین دیدار ماست، می‌خواهم پدرم را در آغوش بکشم."

زندانبان قبول نمی‌کند.

می‌کوشم پدرم را از لای میله‌ها لمس کنم. چقدر لاغر شده است. از مالاریا، اسهال و سوء تغذیه رنج می‌برد. اما با این وجود قد راست می‌کند و دستم را در دست می‌گیرد.

پدرم با صورت نورانی می‌گوید: "امشب آزاد می‌شوم. امشب نزد پدر و مادرم می‌روم، به سرزمین آباء و اجدادی‌ام در لارکانا می‌روم و جزئی از خاک و بو و هوای آنجا می‌شوم. برای من شعرها خواهند سرود. جزئی از یک اسطوره می‌شوم. لبخند می‌زند و می‌گوید: "اما هوای لارکانا خیلی گرم است."

می‌گویم: "برایت یک سایه‌بان می‌زنم"

زندانبانان سر می‌رستند.



نیم ساعت بعد در رختخواب از خواب جستم و حلقه دار پدر را دور گردنم احساس کردم. آن شب آسمان گریست و برامسلاک خانوادگی ما در لارکانا نگرنگ بارید. در آرامگاه خانوادگی مان در نزدیکی روستای آباء و اجدادی بوتو بنام گارهی خدایش روستائیان از سروصدای کامیون‌های نظامی بیدار شدند. زمانی که با مادرم آن شب وحشتناک را در زندان صبح می‌کردیم، جسد پدرم را با هوایما و مخفیانه برای خاکسپاری به گارهی پرواز می‌دادند. جلوداران حکومت نظامی ترتیبات لازم این عمل شوم را با کمک نظر محمد، پیشکار ما که خانواده‌اش نسل اندر نسل با خانواده ما کار کرده بودند، داده بودند.

گفته‌های نظر محمد:

شب چهارم آوریل در خانام خوابیده بودم که حدود ساعت سه صبح از نور ۵۰ تا ۶۰ کامیون نظامی که در محدوده روستا در حرکت بودند بیدار شدم. اول فکر کردم آنها مجدداً تمرین عملیاتی را می‌کنند که دو شب پیش به بهانه عملیات عادی نظامی انجام داده بودند و در رابطه با برنامه پس از اعدام آقای بوتو بود. دو شب پیش به هنگام این عملیات مردم روستا خیلی

بودند؟ آیا فرصت داشتند خود را به پاکستان برسانند؟

یک هیئت چینی در همان موقع در پاکستان بود. پدرم بنیانگذار روابط دوستی با چین بود. آیا آنها می‌توانستند در رأی ضیاء اعمال نفوذ کنند؟ من و مادرم بی‌حرکت در گرمای سیهسالان نشسته بودیم و کلامی نمی‌گفتم. ضیاء گفته بود که تقاضای فرجام را فقط از پدرم و یا از ما که خانواده دست اول او بودیم قبول می‌کرد. پدرم این اجازه را به ما نداده بود.

لحظاتی که منجر به مرگ می‌شوند چگونه سپری می‌شوند؟ من و مادرم همچنان نشسته بودیم. گاه می‌گریستیم. وقتی دیگر نای نشستن نداشتیم روی تخت می‌افتادیم. در تمام مدت در این فکر بودم که نفس پدرم را خواهند برید. آنها نفسش را خواهند برید. لابد در آن سلول خیلی احساس تنهایی می‌کرد. کسی نزدیکش نبود. کتاب نداشت. هیچ چیز نخواسته بود نگه دارد. فقط آن یک عدد سیگار. گلویم چنان گرفت که می‌خواستم آنرا پاره کنم. اما سایل نبودم که گاردهای محافظ که بیرون پنجره ما همیشه به صحبت و خنده مشغول بودند فریاد برآشوند و خوشحال شوند. سرانجام ساعت ۱/۳۰ دقیقه صبح عنان اختیار از دست دادم و به مادرم گفتم: "دیگر تحمل ندارم، مادر، دیگر تحمل ندارم." مادرم قرص والیوم برایم آورد و گفت: "سعی کن بخوابی."

می‌گویم: "خداحافظ، پدر" و مادرم از لای میله‌ها او را لمس می‌کند. هر دو از حیاط خاک آلود زندان می‌گذریم. می‌خواهم برگردم و عقب سرم را نگاه کنم، اما نمی‌توانم. می‌دانم که اگر برگردم نخواهم توانست خودم را کنترل کنم. صدای پدرم به گوش می‌رسد که می‌گوید: "به امید دیدار."

پاهایم کج‌رخت است اما گام بر می‌دارم. سنگ شده‌ام اما حرکت می‌کنم. ماموران زندان ما را به خارج هدایت می‌کنند، محوطه جلوی زندان مملو از چادرهای نظامی است. گویی در خواب راه می‌روم و فقط حواسم به سرم است. بالا باید سرم را بالا نگاه دارم. همه مواظب ما هستند. درون محوطه بسته زندان یک اتومبیل در انتظار ماست، تا جمعیت ما را نیند. بدتم به اندازه‌ی سنگین است که به دشواری آن را درون اتومبیل می‌کشانم. اتومبیل راه می‌آید و از زندان خارج می‌شود. با رؤیت اتومبیل جمعیت به سوی ما هجوم می‌آورد اما با خشونت توسط ماموران انتظامی به عقب رانده می‌شود.

ناگهان دوستم - یاسمن - را در جلوی جمعیت می‌بینم. او منتظر است تا غذای پدرم را به زندان ببرد. از پنجره اتومبیل فریاد می‌کنم: "یاسمن! آنها می‌خواهند امشب او را بکشند!" آیا صدایم را شنید؟ آیا فریادی از گلویم درآمد؟

ساعت پنج شد و گذشت. ساعت شش شد. با هر نفسی که می‌کشیدم به فکر آخرین نفس‌های پدرم بودم. با مادرم دعا می‌خواندیم: "خدایا، معجزه کن! معجزه کن!"

حتی گربه کوچکی که بواشکی به زندان آورده بودم هیچان زده بود و بچه‌گره‌های خود را رها کرده بود و در هیچ کجای خانه آنها را پیدا نمی‌کردیم.

با این احوال امید داشتیم. دادگاه عالی متفقاً درخواست فرجام کرده بود تا حکم اعدام به زندان ابد تخفیف پیدا کند. مضافاً بر این، طبق قانون پاکستان، تاریخ اعدام یک هفته پیش از موعد باید اعلام می‌شد. چنین تاریخی هنوز اعلام نشده بود.

هیئت رئیسه حزب مردم به ما پیغام رسانده بود که ضیاء به عربستان سعودی، امیرنشین‌ها و چند کشور دیگر بطور خصوصی قول داده است که حکم اعدام پدرم را تخفیف دهد. اما ضیاء سابقه بدقولی و بی‌احترامی به قانون را داشت. وزیر خارجه عربستان سعودی و نخست‌وزیر لیبی به خاطر نگرانی فوق‌العاده ما قول داده بودند که با اعلام تاریخ اعدام بی‌درنگ به پاکستان پرواز کنند. آیا آنها پیام مرا از بی بی سی شنیده



**انتشارات
روشنگران**

منتشر می‌کند:

■ **ویرجینیا وولف [زندگینامه]**

جلد دوم

نویسنده: کوئن تین بل

مترجم: سهیلا بسکی

■ **نمادهای اسطوره‌ای**

روانشناسی و زنان

نویسنده: شینو دابولن

مترجم: آذر یوسفی

■ **زنان در بازار کار ایران**

نویسنده: مهرانگیز کار

به انضمام تئوریهای نابرابری جنسیتی

ترجمه: پروین رئیسی فرد

■ **در آستانه فصلی سرد**

[مجموعه داستانهای کوتاه]

از نویسندگان زن ایرانی]

گزینش و پیشگفتار از سوزان گویری

- تورج رهنما

■ **آینه‌ها**

نقد و بررسی ادبیات معاصر

الهام مهورزانی

[دفتر اول]

■ **داستان پسر**

نویسنده: نادین گوردیمر

مترجم: شیرین دخت دقیقیان

■ **ادبیات کودکان و نوجوانان**

[جنبه‌ها و ویژگی‌ها]

نویسنده: بنفشه حجازی

پخش چشمه: ۶۴۶۲۲۱۰

تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله.

شماره ۲۲۵، طبقه حکمت صندوق پستی:

۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵، تلفن: ۶۵۷۴۲۴

زن‌های خانواده در "پرده" بودند ویی حجاب مقابل غریبه‌ها ظاهر نمی‌شدند. اما نظامیان بدون رعایت ادب و نزاکت وارد آن خانه شدند.

وقتی پس از نیم ساعت جنازه را از خانه بیرون آوردند سرهنگ را قسم دادم آیا طبق موازین شرعی جنازه را شسته‌اند؟

سرهنگ قسم خورد که این کار را کرده‌اند. نگاه کردم بینم آیا جنازه در کفن است؟ جنازه کفن پوش بود.

آشفتنگی و غم ما بیش از آن بود که جنازه را بیش از آن نگاه کنیم. اما صورت آقای بوتو چون مروراید می‌درخشید. گوئی شانزده سال بیشتر نداشت. رخسارش رنگ به رنگ نبود، چشمانش از حدقه بیرون نزده بودند و زبانش بیرون نبود و شباهتی به عکس‌های مردانی که ضیاء به دار آویخته بود نداشت. طبق موازین شرعی صورتش را رو به قبله کردم. سرش به راحتی چرخید. گردشش نشکسته بود. اما روی گردش نقطه‌های سیاه و قرمزی دیده می‌شد که عجیب بود و شبیه یک مهر رسمی بود.

سرهنگ سخت عصبانی شد. قریب ۱۴۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر از روستا آمده بودند تا صورت نورانی شهید را ببینند. ناله‌هایشان جان سوز بود. سرهنگ تهدید کرد اگر پراکنده نشوند با چماق آنها را تیه می‌کند.

سرهنگ گفت: "خاکسپاری باید فوراً انجام گیرد. اگر لازم باشد با کمک شلاق این کار را خواهیم کرد."

گفتم: "این مردم عزادارند و قلب‌شان شکسته است."

در حالی که هدف تفنگ قرار داشتیم به سرعت نماز میت را خواندیم و سپس با مراسمی در شأن آن از دست رفته جنازه‌اش را در قبر گذاشتیم. صدای قرائت قرآن و گریه زنان که از خانه‌ها بلند بود به هم آمیخت.

پس از مرگ پدرم چندین و چند روز در سیهالا نمی‌توانستم چیزی بخورم. چند جرعه آب را به دهان می‌بردم ولی مجبور می‌شدم آن را تف کنم. قدرت بلع نداشتم. خواب نمی‌برد. هر

بار که چشم‌هایم را می‌بستم همان خواب را می‌دیدم. در مقابل زندان ایستاده بودم. دروازه‌های زندان باز بود. شخصی به سوی من می‌آمد. پدر! دوان دوان به سوی من رفتم. "بیرون آمدی! از زندان بیرون آمدی! خیال می‌کردم تو راکتت‌اند! اما زنده‌ئی!" درست پیش از آنکه به او برسم، بیدار می‌شدم و می‌فهمیدم که رفته است.

ترسیده بودند، به خصوص هنگامی که پلیس وارد مقبره خانوادگی بوتو شد و آنجا را بازدید کرد. وقتی در آن صبحگاه پلیس مرا از خانه‌ام احضار کرد، تمام اهالی روستا - از پیرو جوان و زن و مرد - از خانه‌ها بیرون ریختند. همه می‌ترسیدند مبادا آقای بوتو را به دار آویخته باشند و یا بخواهند بزودی این کار را بکنند. صدای ضجه و گریه بلند شد و نویدی بر چهره‌ها نقش بست.

در پاسگاه موقت پلیس به من گفته شد: "باید ترتیب خاکسپاری آقای بوتو را بدهیم. به ما محل قبر او را نشان بده." من به گریه افتادم و گفتم: "چرا باید محل قبر او را به شما نشان دهیم؟ ما خودمان تمام مراسم را به جا می‌آوریم. آقای بوتو به ما تعلق دارد."

از آنها خواستم که به من اجازه دهند تا از مردم خودمان برای کندن قبر کمک بگیرم و با خشت‌های گلی گور او را آستر کنیم و الوارها را برای گور ببریم و دعاهای مذهبی را بخوانیم. آنها فقط به هشت نفر اجازه دادند تا به من کمک کنند.

زمانی که مشغول انجام این وظیفه دردناک بودیم، کامیون‌های نظامی روستا را به محاصره درآوردند و جلوی هر کوی و برزن را مسدود کردند. هیچ‌کس از روستا نمی‌توانست خارج شود و هیچ‌کس وارد روستا نمی‌توانست بشود. ما کاملاً محاصره شده بودیم.

ساعت ۸ صبح دو هلی‌کوپتر در نزدیکی روستا روی جاده‌ای که یک آمبولانس در انتظار بود فرود آمدند. من دیدم که تابوت را در آمبولانس گذاشتند و تا قبرستان آن را مشایعت کردم. سرهنگی که همراه بود دستور داد: "آن خانه باید تخلیه شود." وبه خانه کوچکی در ضلع جنوبی قبرستان اشاره کرد که نمازگزار و نگهبان قبرستان با زن و بچه‌های کوچکش در آن می‌زیستند. سفاکی این عمل را گوشزد کردم ولی رأی سرهنگ عوض نشد. آنگاه بیست نظامی او نیفورم پوشیده روی سقف خانه موضع گرفتند و تفنگ‌هایشان را به سوی قبرستان هدف گرفتند.

اقوام درجه اول باید صورت رفته‌شان را برای بار آخر ببینند. چند نفر از عموزاده‌های بوتو در گارهی و در نزدیکی قبرستان زندگی می‌کردند. همسر اول بوتو نیز در روستای مجاور بنام نودورمی می‌زیست. پس از چک و چانه زیاد اولیای امور به من اجازه دادند دنبال او بروم. با آمدن او درب تابوت را باز کردیم و جنازه را روی یک نئوی طنابی که از خانه آورده بودم گذاشتیم و آن را داخل خانه نمازگزار بردیم.

دکتر عنایت‌الله رضا

انقلاب مصادره، مصادره انقلاب

(بلشویکها و موانع توسعه در جمهوری‌های قفقاز و آسیای مرکزی)

موانع توسعه در جمهوری‌های قفقاز و آسیای مرکزی را نمی‌توان فارغ از گذشته، به ویژه دوران حاکمیت شوروی مورد مطالعه و بررسی قرار داد. زیرا چنان که می‌بینیم هنوز آثار آن در کلیه شئون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به روشنی مشهود است.

اقدام حزب بلشویک روسیه به خاطر صنعتی کردن کشور شیوه‌ای افراطی برای از میان برداشتن مالکیت خصوصی و در بعضی موارد شخصی بود. از این رو دولت بلشویک بدون متمرکز کردن و در اختیار گرفتن همه منابع داخلی امپراتوری سابق روسیه نمی‌توانست در زمینه صنعتی کردن کشور گام بردارد. گرچه سرعت بخشیدن به صنعتی شدن روسیه امری ناگزیر به نظر می‌رسید. ولی این ضرورت با فشار بی‌رحمانه و قربانی‌های بی‌شمار همراه شد.

در غرب انقلابها پس از انواع انحرافها و عقب‌نشینی‌ها به هر تقدیر به دموکراسی‌های بالنسبه ناقص انجامیدند. ولی در روسیه انقلاب به استناد منجر شد، چنان که پس از انجام برنامه صنعتی کردن همچنان باقی ماند. تلاش برای ایجاد روابط تولیدی جدید از طریق توسل به زور طبعاً نمی‌توانست تا مدتی دراز ادامه یابد.

در غسرب، سرمایه‌داری از درون نظام فئودالی پدید آمد و رشد یافت. ولی در امپراتوری روسیه وضع سوسیالیسم ادعایی بلشویکها بدین گونه نبود و از درون جامعه سرمایه‌داری پیشرفته پدید نیامد. از این رو سران

است. رهبران انقلاب بلشویکی بیش از رهبران دیگر انقلابها به مردم وعده دادند. ولی کمتر از آنها به وعده‌های خود عمل کردند. در واقع آنها قادر به چنین کاری نبودند، زیرا هدفهای کمونیسم دور از واقعیت بود. همه جریان انقلاب و برنامه صنعتی کردن امپراتوری روسیه سبب شد که گروهی از محققان، نظام موجود در اتحاد شوروی را سرمایه‌داری دولتی بنامند. ولی این نظر از دقت لازم برخوردار نیست. دولت بلشویکها نوع جدیدی از مالکیت و نیز طبقه حاکم استثمارگر تازه‌ای را پایه نهاد. بعدها از این محدوده هم فراتر رفت، به گونه‌ای که در بعضی موارد نام فئودالیسم صنعتی بر آن نهاده شد. آهسته آهسته نوعی مناسبات سرواز در همه شئون اجتماعی پدید آمد. نه تنها کشاورزان به اراضی کلمخوزها و سوخوزها، بلکه کارگران و کارمندان نیز به تأسیسات صنعتی، ادارات و محل کار خود وابسته شدند. به خلاف تبلیغ پیرامون قدرت اتحادیه‌های کارگری، تغییر محل درآمد و آزادی کار به امری دشوار و گاه ناممکن بدل شده بود. در سال ۱۹۴۰ قانونی به تصویب رسید که طبق آن هیچ یک از اتباع کشور حق انتخاب آزادکار را نداشتند و در صورت ترک خدمت به مجازات می‌رسیدند. در این دوره و پس از جنگ دوم جهانی نوع خاصی از کار بردگی رو به توسعه نهاد و اردوگاههای کار اجباری پدید آمدند. رفته رفته کار اجباری به خصلت نظام کمونیستی شوروی بدل شد که در واقع حاصل انحصار مالکیت حزب به تقریب بر همه ثروت جامعه بود. وضع کارگران در اردوگاههای کار اجباری با وضع بردگان عهد باستان چندان تفاوتی نداشت. بی‌گمان نازل بودن بازده کار و سطح بهره‌دهی در نظام شوروی حاصل همین مناسبات اجتماعی بوده و در اخلاق اجتماعی نیز مؤثر افتاده است.

بوروکراسی کمونیستی با استفاده از انحصار نه تنها تولید، بلکه توزیع و تقسیم نعم مادی جامعه را نیز در اختیار گرفت. از این رو تضاد میان مردم و دولت به نهایت رسید. مردم دریافتند که دولت آنها سلاح ظلم و بیدادگری است. مردم از حاکمیت گروه محدود روی گردان شدند و گروه حاکم نیز کوشید تا با خشونت و اعمال زور هر گونه مخالفت را درهم بشکند.

سیاست انحصارگرانه بوروکراسی کمونیست موجب بروز گونه‌ای دگماتیسم در اقتصاد شد. گرچه نظام نیازمند توسعه بود، با این وصف عدم آزادی و محدودیت کار، خود به مانعی در امر توسعه صنعتی و اقتصادی کشور بدل

بلشویسم چنین نتیجه گرفتند که سوسیالیسم مورد نظرشان تنها در کشورهای عقب مانده امکان رشد خواهد داشت. در انقلابهای گذشته پس از سقوط نظام کهن، استبداد و اعمال زور مانعی در راه پیشرفت اقتصادی به شمار می‌رفت. ولی در انقلاب بلشویکی استبداد و اعمال زور شرط پیشرفت آتی اقتصاد و حتی ترقی به مفهوم عام کلمه محسوب شد. در روسیه پس از انقلاب بنیاد نهادن جامعه نو تنها به اقلیتی قشری و جزئی سپرده شد که به پیروزی خویش ایمانی کورکورانه داشتند. این نیز سبب گردید که اقلیت مذکور خواستار وحدت در همه جوانب زندگی، حتی وحدت در اخلاق و اندیشه‌های عمومی باشد. در نتیجه، همین امر عامل بی‌طاقی و بی‌رحمی در مسایل ایدئولوژی و انحصار قدرت و در واقع توتالیتریزم حتی سالها پس از پیروزی انقلاب گردید. بوروکراسی نوپای پدید آمده از انقلاب، همه نعمتهای مادی و معنوی جامعه را به خود اختصاص داد. این وضع بعدها از محدوده روسیه خارج شد و به سراسر امپراتوری پیشین به ویژه جمهوری‌های نو بنیاد راه یافت، چنان که تا کنون نیز آثار آن از میان نرفته است.

بنابر معمول پس از هر انقلاب بروز برخورد میان مالکیت نو و دیگر انواع مالکیت امری است طبیعی. ولی کمونیستهای بلشویک این نکته را به عنوان انهدام کامل طبقات تلقی کردند. انقلاب بلشویکی روسیه تا اندازه زیادی حاصل سردرگمی‌ها و تصادفهای تاریخی بوده

گفت. حال آن که تکنیک معاصر نیازمند کارگران با استعداد و مبتکر است که بروز آن جز در سایه آزادی کار میسر نیست. کارگران از حق اعتصاب محروم بودند و هر گونه اعتراض در حکم خیانت به نظام کمونیستی شمرده می شد. حاصل همه اینها، آن شد که اکثر رشته های تولیدی عقب ماندند و به جای سود زیان دادند. خدمات اجتماعی در دیده دولتمداران کمونیست ناچیز می نمود. اینان توجه عمده خود را به صنایع جنگی معطوف نمودند، غافل از این که نازل بودن کیفیت تولید سرانجام صنایع جنگی را نیز در سطح نازلی قرار خواهد داد. اگر در بعضی رشته ها اندک پیشرفتی دیده شد، این پیشرفت با اسراف و هدر دادن بخش بزرگی از نیروی کار صورت پذیرفت که در واقع مقرون به صرفه نبود.

در مسئله ملی حزب بلشویک همان راه تزارهای روسیه را در پیش گرفت. همین که مردم آسیای مرکزی و قفقاز با استفاده از اعلامیه مبتنی بر حق تعیین سرنوشت ملتها، در صدد رهایی خود برآمدند، با حمله شدید دولت بلشویکی روسیه مواجه گشتند و متحمل قربانیهای بسیار شدند. در ضمن دولت بلشویک روسیه به نام فدرالیسم اقوامی چون تاتارهای اطراف ولگا، تاتارهای کریمه، چچن ها، اوستها، (ایرونها) و دیگران را به تابعیت مجبور کردند. بدین روال دولتی که خود را انترناسیونالیست می نامید، رنگ ناسیونالیستی شدیدی به خود گرفت که اکنون نیز آثار آن را در انتخابات روسیه و موفقیت های حزب لیبرال دموکرات به رهبری ولادیمیر ژیرینوفسکی می توان مشاهده کرد.

در مورد جمهوریهای خارج از فدراسیون روسیه جهان شاهد آفرودختن آتش خصومت های قومی از سوی دولتمداران بلشویک بوده که تا کنون نیز آثار آن برجای مانده است. تقسیمات سیاسی نادرست در قفقاز و آسیای مرکزی نمونه بارز این مدعا است. گاه اقوام و تیره هایی چون اوستها به دو بخش منقسم شدند که هنوز نیز ادامه دارد. گروهی از این قوم در تابعیت جمهوری فدراتیو روسیه و گروهی در تابعیت جمهوری گرجستان قرار دارند. درون بعضی جمهوریها نیز خصومت های قومی ریشه دوانیده بروز مسابلی چون ماجراهای قراباغ، ابخاز، مینگرلها و چچن ها و سمرقند و بخارا و غیره را سبب شده است.

تحمیل خط سیریلیک به اکثر اقوام خود گامی در راه خدشه دار کردن حقوق ملی و قطع ارتباط فرهنگی آنان با دیگر ملتها، به ویژه ملت های همجوار بوده است. با این وصف باید پذیرفت که

امر انتقال فرهنگ روس ارزشهایی را نیز در برداشته است.

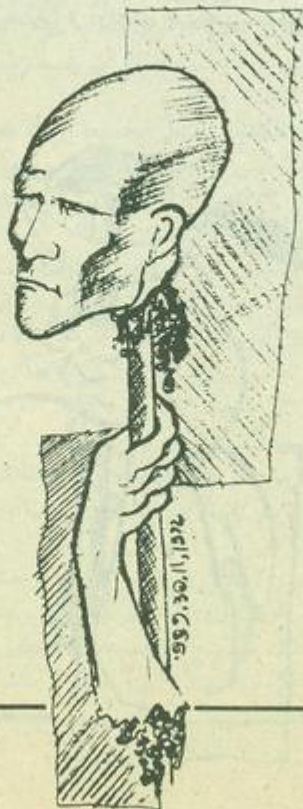
یکی از بزرگترین موانع توسعه جمهوریهای قفقاز و آسیای مرکزی تک جهتی کردن تولید در رشته های کشاورزی و صنعت بوده است. به عنوان نمونه مزارع آسیای مرکزی به تولید پنبه اختصاص داده شد. امکان کشت غله و دیگر مواد کشاورزی بسیار اندک بود و جمهوریهای آسیای مرکزی ناگزیر شدند مواد مورد نیاز را از روسیه و اوکراین وارد کنند. جمهوری آذربایجان در قفقاز نیز به تقریب چنین وضعی داشت. عدم رشد تکنیک سبب می شد که تولید همین کالا های تک واحدی از برنامه عقب بماند. مردم جمهوریهای آسیای مرکزی پنبه را که در فرهنگ دولتمداران روسیه طلای سفید لقب یافته بود بلای سفیدی می نامیدند.

اکنون سالها پس از فروپاشی نظام بلشویکی تیرگی هایی که در عصر استالین و برژنف پدید آمده بودند، روشنی لازم را باز نیافته اند. در کشاورزی مسئله مالکیت کشاورزان بر زمین هنوز حل نشده باقی مانده است. در نتیجه از میزان عمومی تولیدات کشاورزی کاسته شده است، کشاورزان به اندازه های تولید می کنند که نیازهای زندگی خود را برطرف سازند. در ضمن کشاورزان متفردا قادر به صرف هزینه لازم برای استفاده از تکنیک کشاورزی نیستند. تهیه کود شیمیایی و سموم ویژه دفع آفات نباتی به سبب

عدم امکانات مادی روستاییان و نیز به سبب گرانی و کمبود آن میسر نیست. دولت نیز امکان واگذاری مجانی این مواد و اعطای وام و اعتبار به کشاورزان را ندارد. وجود چنین وضع آشفته ای بی گمان به کشاورزی جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز لطمه می زند و تأمین نیازمندیهای جامعه را همانند دیگر نواحی اتحاد شوروی سابق دشوار می سازد. در این جمهوریها برای خرید غله از خارج نیز امکان مادی وجود ندارد. به فرض داشتن امکانات، ادامه چنین وضعی به امر تولید کشاورزی لطمه های جبران ناپذیر وارد می آورد. به همین جهت است که نان به مشکل بزرگی در این جمهوریها بدل شده است. گرانی بهای نان و عدم دسترسی به آن و صف های طولی که در بعضی ساعات روز مقابل نانواپنها مشاهده می شود، همه مؤید این نکته است. مسئله پرورش دام به سبب کمبود علیق متوقف مانده و به صورت مشکلی بس بزرگ درآمده است. روستاییان که امکان نگاهداری دامهای خود را ندارند، ناگزیر از فروش گوشت آنها شده اند و این نیز توسعه دامپروری را در معرض مخاطره قرار داده است. در نتیجه شیر، لبنیات و محصولات دامی به صورتی غیر قابل تصور کاستی پذیرفته و تندرستی کودکان، سالمندان و سایر گروه های سنی را به خطر افکنده است. شیوع بیماریهای حاصل از بدی تغذیه دشواریهای عدیده ای را در این جمهوریها فراهم آورده است.

بی گمان عدم حل مسئله مالکیت بر زمین و فقدان امکانات لازم برای استفاده از تکنیک کشاورزی و مواد شیمیایی به مانع عمده ای در امر توسعه کشاورزی بدل شده است.

توسعه صنعت در جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز با موانع عدیده ای مواجه است. یکی از موانع مذکور تک جهتی بودن تولیدات صنعتی است که از دوران گذشته به ارث مانده است. در گذشته وضع به گونه ای بوده که هیچ یک از جمهوریهای مذکور مستقلاً قادر به رفع نیازهای صنعتی خود نبوده اند. بخشی از تولیدات صنعتی در درون جمهوریها صورت می گرفت، ولی بخش اعظم آنها در جمهوری روسیه تولید می شد. به عنوان نمونه در یک جمهوری شیروالات و اتصالات ویژه استخراج نفت و رسانیدن آنها به مخازن مربوطه تولید می شود، ولی متصدیان ناگزیرند لوله، وسایل حفاری و دیگر لوازم مربوطه را از جمهوریهای دیگر به ویژه روسیه وارد کنند. نمونه های بسیاری را در این مورد می توان ذکر کرد. همین عامل سبب



وابستگی شدید آن جمهوریها به روسیه شده است. مشکل و یا مانع دیگر در امر توسعه صنعت، کمبود متخصصان و تکنسینها است. چون جمهوریهای مذکور تکنسینهای کافی برای اداره صنایع در اختیار ندارند، لذا وابسته به روسیه و جمهوریهای اروپایی کشورهای مستقل مشترک المنافع از جمله اوکراین و بلوروسی هستند. متخصصان روسی، اوکرائینی و غیره نیز موقعیت خود را در جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز استوار نمی‌بینند. به ویژه درگیریهای قومی و عقیدتی، جنگهای داخلی و نا رضایتی مردم عاملی برای ترک محل کار و بازگشت آنان به روسیه شده است. این عامل تاکنون ضربه‌های سنگینی به امر تولید صنعتی در جمهوریهای آسیای میانه و قفقاز را سبب شده است. هنگامی که در جریان درگیریهای داخلی تاجیکستان، متخصصان روسی و تکنسینهای کارخانه آلومینیوم سازی تاجیکستان قصد ترک آن جمهوری را کردند، این موضوع موجبات نگرانی دولت محلی آن جمهوری را فراهم آورد. مشابه این وضع در دیگر جمهوریها، از جمله جمهوریهای قفقاز نیز دیده شده است.

مسئله مالکیت مؤسسات صنعتی با دشواری بزرگی مواجه شده و تاکنون حل نشده باقی مانده است. دولتهای این جمهوریها بر آنند که صنایع تحت تملک دولت را به بخش خصوصی واگذار کنند. ولی کیست که قادر به خرید مؤسسات مذکور باشد. کارگران کارخانه‌ها از تأمین حداقل زندگی خود عاجز مانده‌اند. مسئله تأمین مواد خام، سوخت و وسایل یدکی نیز به مشکل بزرگی بدل شده است. از این رو تولید در اکثر مؤسسات صنعتی یا متوقف مانده و یا به حداقل رسیده است. به همین سبب عرضه کالاهای صنعتی در بازار بسیار اندک است و گاه اثری از آنها دیده نمی‌شود. تنها در بازار سیاه گاه می‌توان به کالاهای صنعتی، آن هم به بهای بسیار گران دست یافت. حال آن که مردم فاقد قدرت خرید لازم هستند.

عوامل مزبور سبب شده است که دولتهای این جمهوریها دست نیاز به سوی سرمایه‌های خارجی دراز کنند. سرمایه‌های خارجی نیز بدون پشتوانه و تضمین لازم صرف نمی‌شوند. از این رو تنها بعضی دولتهای توسعه طلب می‌کوشند تا به این جمهوریها رخنه کنند و اقتصادشان را در اختیار گیرند.

از دیدگاه مالی دولتهای این جمهوریها در حال ورشکستگی هستند. در گذشته دولت مالک همه منابع و مؤسسات تولیدی کشور بود.

کارگران و گروه بزرگی از روستاییان سوخوزها برای دولت کار می‌کردند. روستاییان کلخوزی نیز مواد تولیدی خود را ناگزیر طبق بهای تعیین شده به دولت می‌فروختند. بازرگانی نیز در دست دولت بود. بنابراین دولت سود لازم را از طریق بازرگانی کسب می‌کرد. به هر تقدیر گردش کالا از این رهگذر صورت می‌گرفت و دولت که صاحب کار واقعی کشور محسوب می‌شد، بودجه را با اتکاء به این درآمدها تنظیم می‌کرد. میزان مالیات بسیار ناچیز بود و دولت از طریق اخذ مالیات نمی‌توانست کشور یا جمهوری مربوطه را اداره کند. اکنون تولید چه در زمینه کشاورزی و چه در رشته صنعت از اختیار دولت به تقریب خارج شده است و دولت نمی‌تواند سود لازم را از رهگذر فروش کالا بدست آورد. تورم از حد گذشته است و اخذ مالیات از کارگران و کارمندان نیز دردی را دوا نمی‌کند. لذا دولتهای این جمهوریها در آستانه ورشکستگی قرار گرفته‌اند و برای ادامه حیات انتظار اخذ وام از کشورهای خارج را دارند و آماده‌اند منابع مواد خام خود را در اختیار دیگران قرار دهند، زیرا به تنهایی قادر به بهره‌گیری از این منابع نیستند. گرچه تاکنون میان دولتهای این جمهوریها و شرکتهای غربی قراردادهایی در باره کشف و استخراج مواد خام منعقد شده است، ولی هنوز سرمایه‌داران غربی با وجود دولت روسیه و خطر احیای امپراتوری احساس اطمینان نمی‌کنند. در مورد اعطای وام نیز اغلب شاهد دفع الوقت از سوی سرمایه‌داران و دولتهای خارجی هستیم.



وجود پول در گردش در جمهوریها به سود روسیه تلقی شده است. آقای ایگور گایداری معاون نخست‌وزیر روسیه به سبب آن که بلوروسی داخل در زمره جمهوریهای تابع روبل روسیه خواهد شد، از مقام خود استعفا کرد و آن را به زیان دولت روسیه دانست. از اینجا می‌توان دریافت که در دوره‌های معین روسیه موافق وجود پول در گردش خاص جمهوریهای سابق بوده است.

در این برهه از زمان دولتهای توسعه طلبی در خارج وجود دارند که می‌کوشند جمهوریهای قفقاز و آسیای مرکزی را از گردونه کشورهای مستقل مشترک المنافع بدر آورند و تحت نفوذ خود قرار دهند. اینان با استفاده از گرفتاریهای اقتصادی و سیاسی شدید روسیه تلاش می‌کنند تا جمهوریهای مذکور را از راههای مختلف زیر سلطه اقتصادی و سیاسی خود قرار دهند. جمهوریهای مزبور نیز بر سر دوراهی و در برابر امری بزرگ قرار گرفته‌اند. آیا دولت جدید روسیه قادر به حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی خود خواهد شد؟ آیا خواهد توانست نظامی سرشار از دوستی واقعی بر پایه برابری و برادری ملتها پدید آورد؟ آیا مردم و دولت روسیه قادر خواهند بود نفرتی را که از گذشته به ارث مانده است برطرف کنند؟ آیا جمهوریهای آسیای میانه و قفقاز به کسب استقلال واقعی نایل خواهند شد؟

بلشویکها بی آن که خود خواسته باشند، ایدئولوژی را در خدمت حاکمیت قرار دادند. لذا ایدئولوژی از صورت هدف بدر آمد و به وسیله‌ای برای تحکیم قدرت حاکمه بدل گشت. این وضع تا مدتی می‌توانست ادامه یابد، ولی رفته رفته ایدئولوژی به عنوان وسیله نیز بوائت تاریخی خود را از دست داد و نتوانست به صورت عامل تحکیم قدرت باقی بماند. فراموشی وایان کمونیست که به این امر توجه داشتند در صدد همداستانی با مردم و جامعه برآمدند. چون ایدئولوژی به عنوان وسیله به کار نمی‌آمد، لذا نفی آن از سوی حکام بلشویک آغاز گردید. آنها با این عمل کوشیدند تا موقعیت خود را همچنان حفظ کنند. از این رو در جمهوریهای آسیای مرکزی و قفقاز گروه کثیری از مسئولان پیشین، همچنان در رأس امور قرار گرفته‌اند. اینان هنوز راهی را که به توسعه بی‌انجامد چنان که باید به درستی شناخته‌اند.

آیا وضع سیاسی موجود و تضادهای میان دولت و مردم خود مانعی در راه توسعه نخواهد بود؟



کتاب

- مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۱۹ ص / ۸۰ تومان.
● سرپناه امن / هاینریش بل / ترجمه هما احمدی / انتشارات روایت / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۵۴ ص / ۱۲۰ تومان.
- این کتاب مجموعه‌ای از دوازده داستان کوتاه هاینریش بل است.
● همسرایان (دفتر یکم) / جورج اورول / ترجمه غلامحسین مرقایی / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۴۸ ص / ۵۰ تومان.
- در پیشگفتار کتاب آمده است: این سری نوشتار کوششی است در نقد آثار جورج اورول، جلال آل احمد و آرتور کستلر، که در این بررسی، هدف کاویدن شخصیت و نشان دادن جایگاه اجتماعی و خاستگاه آنهاست.
● روستای سوخته / شیرین بنی صدر / ناشر، نویسنده / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۴۹۲ ص / ۵۰۰ تومان.
- روستای سوخته عنوان رمانی است اثر نویسنده و نقاش معاصر، شیرین بنی صدر که در آن دقایقی از زندگی یک روستای جنوبی که تا نیم قرن پیش با همان شیوه زندگی، آداب و خلیقیات و سنتهای دیرینه‌شان روزگار می‌گذرانند، به تصویر کشیده شده است.
● بوی خوش آوین / مجموعه داستان، فرهاد کشوری / نشر فردا / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۵۸ ص / ۱۹۵ تومان.
- فرشته‌ای می‌گرید / بهمن بهمنی‌نیا / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۷۱ ص / ۳۰۰ تومان.
- این کتاب سرگذشت زندگی بانویی نودوست و نیکوکار است که نویسنده، به عنوان یک شاهد شوریده و علاقه‌مند آن را به رشته تحریر درآورده است.
● افسانه‌های شمال (مجموعه اوسانه بگو) / نوشته سیدحسین میرکامظمی / انتشارات روزبهان / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۹۸ ص (با نقاشیهای جمشید راستی) / ۲۷۰ تومان.
- قدیسان آتش و خواب‌های زمان / مجموعه شعر منصور کوشان / شرکت فرهنگی هنری آرست / چاپ اول ۱۳۷۱ / ۱۰۲ ص / ۱۰۰ تومان.
- اسب سپید باد پا / می‌آید در خاک / بالی به آب / بالی به آتش / می‌غرد در باد / ابر یله می‌پرد از جا / می‌بارد باران.
● مردمان عصر پنج‌شنبه / مجموعه شعر احمد اکبرپور / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۶۸ ص / ۱۰۰ تومان.
- هنوز / یادگاری نامت / گنده درخت پیر را / خراش می‌داد / که سرنوشت / نامت را / بر خاک نوشت / تا همچنان که جهان می‌گردد / بزرگواری تو / بر پهنه خاک / منتشر شود.
- منظومه مانا / عبدالکریم ایزدپناه / ناشر، مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۹ ص / ۴۵ تومان.
- این کتاب منظومه بلندیست از شاعر جنوبی، عبدالکریم ایزدپناه.
بگذار حکایت عشق / همیشه / با نامهای ممنوع و / گمشده / آویزه روزگار بماند.
● بر مدار شورش و شیدایی / مجموعه شعر اقبال مظفری / انتشارات زمانه / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۱۰ ص / ۱۲۰ تومان.
- تو کیمیا گنجی / رنجی، شاید / بودا رابه سایه‌بانی و / سندیاد را بنه همیانی / مرا - بی همسفری / و پوزواری پاره / به راه چه می‌خوانی!؟
● سهم من از جهان / مجموعه شعر علی‌اصغر عطاءاللهی / ناشر، مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۱۰ ص / ۱۳۰ تومان.
- این مجموعه، در برگزیده صد شعر کوتاه شاعر است. عطاءاللهی در مقدمه کتاب می‌گوید: اگر می‌پذیرم که «شعر، حاصل لحظه‌ی سرایش است» این را هم می‌پذیرم که «شعر، میوه‌ی یک لحظه است، یک لحظه‌ی لطیف... خاصه اگر این میوه از درخت زبانی باشد که ریشه در فرهنگی کهن دارد» این را نیز می‌پذیرم که «شعر، برخورد تازه با زبان است. پذیرفته‌ام که «شعر، گره‌خوردگی عاطفی‌ی اندیشه و خیال است در زبانی فشرده و آهنگین» و «فقط عبارت فشرده و جمله‌ی پالوده، تاب ماندگاری دارد پذیرفته‌ام که، شعر، کشف است. شهود است و اشراق است. نوشن در اوج لحظه‌های بی‌تابی است.
● سرود من، صدای تو / مجموعه شعر حسین وکیلی (جوآورد) / ناشر، مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۴۲ ص / ۱۲۰ تومان.
- از سرو لانه‌ای / پیندا به عاشقان / از عشق دانه‌ای / بر خاک غمگسار.
● از باغهای توکس سمنک / دو شعر، اسماعیل همتی / انتشارات محیط / چاپ اول ۱۳۶۴ / ۵۶ ص / ۱۲۵ ریال.
- حتی باد در خدمت عاشقان است / مجموعه شعر اسماعیل همتی / انتشارات کومش / چاپ اول ۱۳۶۸ / ۵۵ ص / ۲۵۰ ریال.
- جرقه زود می‌میرد / مجموعه شعر مهرانگیز رساپور (م.پگاه) / ناشر، مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۷۲ ص / ۱۸۰ تومان.
- عشق، افسانه نیست / نگاه کن / پروانه هنوز / گرد شعاع می‌گردد / نگاه کن / پروانه سوخت.
● مدیریت زمان (راهنمای استفاده صحیح از وقت برای موفقیت بیشتر در کار و زندگی) / نوشته عبدالحمید سروش / ناشر، مؤلف / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۵۴ ص / ۱۶۰ تومان.

● ده شاعر نامدار قرن بیستم / حشمت جزئی - مقدمه: رضا براهنی / نشر مرغ آمین / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۷۰ ص / ۳۰۰ تومان.

در این کتاب آثار ده شاعر نامدار قرن بیستم با ترجمه‌های شیرین و روان گردآوری شده است، شعاری از: گیوم آپولینر، آنا اخماتووا، اسبیلویچ ماندلشتام، سرگی یسین، پل الوار، اوجینو مونتساله، گارسیا لورکا، سالواتوره کوازیمودو، اوکتاویو پاز، شیمس هینی.

● پرده‌خانه (نمایشنامه) / بهرام بیضایی / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۴۸ ص / ۲۷۰ تومان.

● موریه / بزرگ علوی / انتشارات توس / چاپ اول ۱۳۶۸ / ۲۴۸ ص / قیمت؟

● پروانه و تانک / ارست همینگوی / ترجمه رضا فیضیه / انتشارات روشنگران / چاپ دوم ۱۳۷۲ / ۱۲۴ ص / ۱۵۰ تومان.

● کتاب تهران (جلد سوم) / با آثاری از: محمدرضا اصلانی، عطا امیدوار، عبدالله انوار / سهیلا بسکی، سبین بهبهانی، ناصر تکمیل همایون، اعظم خاتم، خسرو حمزوی، عزیز ساعتی، م.ع. سیانلو، عبدالرحمن صدریه، سیما کویان، م.ج. کوهستانی، جواد مجابی، پ.مهروز، حسین نیر / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۱۰ ص / ۲۵۰ تومان.

● مجموعه داستانهای کوتاه / جمشید خانیان / انتشارات روشنگران / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۰۶ ص / ۱۴۰ تومان.

● زندگی و اشعار عمادالدین نسیمی / به کوشش بدالله جلالی بندری / نشر نی / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۲۳۶ ص / جلد گالینگور ۴۳۰ تومان.

● همه هستی‌ام نثار ایران (یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی) / گردآوری و تنظیم دکتر پرویز ورجاوند / شرکت انتشاراتی چاپخش / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۵۸۵ ص با عکس / جلد گالینگور ۶۰۰ تومان.

● مقالات نقد ادبی / شارل بودلر / ترجمه مرجان بریمانی / ناشر، مترجم / چاپ اول ۱۳۷۲ / ۱۳۳ ص / قیمت؟

این کتاب مجموعه مقالات نقد ادبی بودلر است که از میان مجموعه آثار او جمع‌آوری و به فارسی برگردانده شده است.

● سرهنگ شایر / اونوره دوبلواک / ترجمه عبدالله توکل / نشر قطره / چاپ سوم ۱۳۷۲ / ۴۵۰ ص / ۲۳۰ تومان.

● تثلیث / مجموعه داستان، حمید حمزه / ناشر،



نگاهی به دشواری‌های رشد دموکراسی در ایران

فرهنگ و شرایط رشد دموکراسی

دکتر علی بزرگر

در دفاع از آزادی و انتقاد از حکومت‌هایی بوده است که آزادی را دشمن می‌داشته‌اند. کمتر پرسش اساسی در این بوده است که چرا آزادی نیست، اشکال حکومت‌ها در چیست و جامعه تا چه میزان پذیرای آزادی است. روشن است که در آزادی مطلق حکومت معنی ندارد و در حکومت مطلقه هم جایی برای آزادی نیست.

جهان قدیم را حکومت‌ها اداره می‌کردند، ابزار آنها زور بود، و گهگاه یک مدیر آگاه و با تدبیر برای اداره مؤثر جامعه کافی بود. امروز جهان پیچیده شده است. نهادها، سازمان‌ها، صنایع، جمعیت‌ها، صنف‌ها، حرف و تخصص‌های گوناگون در هر جامعه پدیدار گشته‌اند که برخی از آنها جهانی و فراملیتی هستند و اداره هر یک در بخش‌های گوناگون نیاز به افراد متخصص فراوان دارد. همین افراد متخصص و حرفه‌ئی که در اصطلاح جامعه‌شناسی طبقه متوسط نوین را تشکیل می‌دهند در واقع چرخ‌های جامعه را نیز می‌گردانند. با افزایش سواد و گسترش ارتباطات آگاهی‌های افراد جامعه نیز به‌طور کلی رشد کرده و هماهنگ با این رشد، انتظارات آن‌ها نیز نسبت به نقشی که باید در جامعه داشته باشند بیشتر شده است. حکومت‌ها دیگر نمی‌توانند نقش قیم افراد جامعه را داشته باشند بلکه افراد جامعه نیز حق و حقوقی دارند که باید رعایت شود و آزادی‌هایی که از آن برای مشارکت در امور اجتماعی استفاده کنند. این شرایط نوین دموکراسی را نه تنها لازم، بلکه اجتناب‌ناپذیر کرده است.

در جامعه نوین پایان سده بیستم با جوامع انبوه صنعتی و نظام‌های ارتباطی دموکراسی مقوله پیچیده‌ئی شده است. و این پرسش باقی

در یونان باستان، به ویژه آتن که گهواره دموکراسی خوانده می‌شود، دموکراسی یا "حکومت مردم" را یک حکومت ناپایدار می‌دانستند و باور داشتند که به هرج و مرج و سلطه اوباش می‌انجامد. انتقاد افلاطون و ارسطو از دموکراسی نیز بر همین پایه استوار بود. در همین دموکراسی آتنی بود که سقراط را در یک دادگاه عمومی با حضور هیأت منصفه با روشی دموکراتیک محاکمه و به مرگ محکوم کردند. شهر - دولت‌های یونان آن روز هر یک چند صد هزار بیشتر جمعیت نداشتند که از میان آنان زنان، کودکان، بردگان، بیگانگان و دیوانگان از مشارکت در تصمیم‌های عمومی محروم بودند. بنابراین در دموکراسی آتنی چند هزار تنی بیش نبودند که باید در میدان شهر گرد هم می‌آمدند، آزادانه سخن می‌گفتند و تصمیم می‌گرفتند. از این رو تصمیم‌گیری در مسائل نمی‌بایست کار دشواری باشد. اما دشواری دموکراسی در عمل و در کاربرد درست و پاسداری آزادی‌هاست. به‌خاطر اهمیت زیادی که آزادی برای حکومت مردم دارد در زمان ما دموکراسی افزون بر معنی حکومت مردم معنی آزادی را هم یافته است.

سرمایه آدمی عقل اوست و برای بهتر زیستن باید بیشترین بهره را از آن برد. برای این که بتواند چنین کند باید آزاد باشد که بگوید و بشنود، بخواند و بنویسد، مسافرت کند و با مردم درآمیزد. در آزادی، عقل فرد صیقل می‌یابد و عقل جمعی به‌وجود می‌آید که می‌تواند جامعه را در پیشبرد رهنمون شود. در یک سده گذشته در تاریخ کشور ما آزادی‌خواهی یکی از آرمان‌های اصلی حرکت ترقی‌خواهی بوده است. اما در مباحث پیرامون بود و نبود آزادی بیشتر مضامین

است که در کشاکش نهادهای گوناگون اجتماعی و خطوط گسترده ارتباطات ملی و جهانی تا چه اندازه فرآیند انتخاب‌های خویش آزاد است. اما از یک دیدگاه کلی به‌نظر می‌رسد که یک سر دموکراسی حکومت و سر دیگر آن فرد است، در میانه گروه‌ها و نهادهای واسطه‌ئی قرار دارند و بر همه این‌ها یک فرهنگ حاکم است که ارزش‌ها و قواعد ناظر بر روابط را در برمی‌گیرد و تا زمانی که جامعه بر سر قواعد چگونگی اداره خود و یا در واقع حدود آزادی به یک میثاق فرهنگی دست نیابد آزادی امکان پذیر نیست. میثاق فرهنگی از این رو که آزادی پیش از این که خاسته از قانون باشد خاسته از فرهنگ است؛ فرهنگ تساهل، شکیبائی در برابر نظر مخالف، احترام به رأی اکثریت، رعایت حقوق اقلیت و جستجوی جمعی برای یافتن بهترین راه‌ها.

اما این که چرا با وجود گستردگی آزادی‌خواهی در سده گذشته، آزادی در ایران نهادی نشده است، گمان می‌رود که عوامل زیر را در برگیرد:

یکی فرهنگ حاکم بر حکومت‌هاست که با تجربه چند هزارساله خود آزادی را تهدیدی برای روال عادی و جاری کارها ویر هم زدن نظم جامعه می‌دانسته‌اند.

هر حکومت برای انجام کارهای روزمره خویش طبعاً نیاز دارد تا انحصار قدرت سیاسی را در سرزمین خود در اختیار داشته باشد و آزادی در سرزمینی که قواعد و حدود دموکراسی به گونه‌ئی نهادی استقرار نیافته است می‌تواند برای حکومت‌ها خطر آفرین باشد. از این روست که تهدید حکومت‌ها به ناپایداری خود انگیزه اصلی برای محدود کردن آزادی‌ها بوده است. در حالی که در اروپا نظام‌های حکومتی و سلطنتی چند صد ساله فراوانند، در ایران، به‌ویژه در هزار و چند صد سال گذشته، بر اثر یورش‌های پیاپی اقوام بیابانگرد، میانگین پایداری سلسله‌های حکومتی به یکصد سال هم نمی‌رسد. طبیعی است که نظام‌های پایدار سیاسی همچون جوامع اروپای غربی که زودتر به تفاهمی درباره چگونگی توزیع قدرت در جامعه و نظام جانشینی حکومت‌ها رسیده‌اند در مقایسه با دیگر کشورها آزادی‌های دموکراتیک را خطر کمتری برای موجودیت خود بدانند و آن را تحمل کنند. در ایران دوره‌های آزادی (۱۲۷۴ تا ۱۲۹۹) از ترور ناصرالدین‌شاه تا کودتای رضاخان یا ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ از اشغال متفقین تا کودتای ۲۸ مرداد) بیشتر دوره‌های هرج و مرج و ناپایداری قدرت بوده تا حدود سنجیده آزادی.

کشورهای مداخله‌گر خارجی نیز بدون تردید به وجود آمدن آزادی و دموکراسی در کشور را دوست نمی‌داشته‌اند. روشن است که برای یک کشور مداخله‌جوی خارجی اثر گذاردن در امور داخلی یک کشور استبدادی آسان‌تر از دخالت در یک جامعه دموکراتیک است. در یک دموکراسی عوامل گوناگونی در تصمیم‌گیری‌ها دخالت دارند و نهادهای گروه‌ها و بخش‌های گوناگون جامعه به تصمیم‌گیری‌های مربوط به سیاست‌های داخلی و خارجی کشور شکل می‌دهند. در حالی که در یک نظام استبدادی تنها کافی است که کشور خارجی با یک نفر کنار بیاید. از این روست که با وجود بیانات بسیاری از کشورهای توانمند و حتی دموکراتیک جهان در ستایش دموکراسی گمان نمی‌رود این کشورها علاقه‌ئی واقعی به استقرار نهادهای دموکراتیک در کشورهای جهان سوم را داشته باشند.

دیگر این که به وجود آمدن دموکراسی در جامعه نیازمند به یک دست‌مایه از اندیشمندی و روشنگرانی برای آماده کردن جامعه جهت آزادی و تعیین و بیان حدود آن است. در غرب نیاز به آزادی و حد و حدود آن را در سده‌های گذشته اندیشمندانی چون روسو، لاک، مونتسکیو، و جان استوارت میل بیان کردند. اما در ایران بعد از نهضت مشروطه ادبیات سیاسی اندک اندک محتوای اندیشمندی خویش را از دست داد و تا اندازه‌ئی به خاطر جریان‌های سیاسی جهانی و هیجان‌های همراه آن به‌ویژه بعد از جنگ اول جهانی شعارزده یا ایدئولوژی زده شد.

به نظر می‌رسد تعارضی جدی میان روشنفکری و تعهد به ایدئولوژی باشد. اکثر ایدئولوژی‌ها آزادی اندیشه را از روشنفکر می‌گیرند. در واقع اگر روشنفکری جریان تلاش بی‌پایان آدمی برای جستجوی حقیقت و یا دستیابی به دیدگاه‌های عالی‌تری از حقیقت است، و در جستجویی که انسان اندیشمند راه کمال مادی و معنوی را طی می‌کند، تسلط بعضی ایدئولوژی‌ها نقطه پایان روشنفکری است چون مدعی‌اند که حقیقت را یافته‌اند. بنابراین یکی دیگر از دلایل استقرار نیافتن آزادی، اشتغال روزافزون جامعه سیاسی ما (از جمله دولت‌ها) به‌ویژه بعد از شهریور ۱۳۲۰ با ایدئولوژی بوده که جامعه را از روشنفکری تهی و به تندجویی کشانده است. یعنی نه تنها روشنفکران بالقوه بلکه حکومت‌ها نیز بجای اندیشه‌بررسی و پرداختن به مسائل واقعی سیاسی، وقت خویش را بیشتر صرف دفاع و توجیه مسائل از نگاه ایدئولوژی

کرده‌اند، به‌زبان ایدئولوژی سخن گفته‌اند و با طرح ایدئولوژیک مسائل و جستجوی راه‌های ایدئولوژیک خواسته‌اند واقعیات جهان را با چهارچوب ایدئولوژی خود تطبیق دهند.

در مورد احزاب نیز چنین است. ایدئولوژی به دو لحاظ اجازه دفاع از آزادی را به احزاب نداده. یکی این که احزاب ایدئولوژی بنیان اساساً پای‌بند به برقراری یک جامعه آزاد که در آن گروه‌ها، افراد، حرف و صنوف بتوانند آزادانه نظرهای گوناگون خود را بیان کنند نیستند. کمالین که احزاب مشابه آنها در دیگر نقاط جهان پس از رسیدن به قدرت نشان دادند. دیگر این که پای‌بندی به ایدئولوژی و باور این که حقیقت مطلق را یافته‌اند راه اندیشه را بر آنان می‌بندد و نیاز به آزادی را منتفی می‌کند.

اندیشه برای این که در یک جامعه دموکراسی وجود داشته باشد باید زمینه سیاسی و اقتصادی آن هم فراهم شود. یعنی قدرت اقتصادی و سیاسی از آن خانواده، گروه یا طبقه خصوصی نباشد، بلکه به میزان متناسبی در جامعه پراکنده گردد و قشرهای گوناگون، صنوف، طبقات و گروه‌ها هر یک سهمی شایسته از قدرت اقتصادی و سیاسی جامعه را داشته باشند. چنین جامعه‌ئی را کثرت‌گرا یا پلورالیستی می‌نامند. آن هنگامی که قشرهای گوناگون جامعه در راه رسیدن به تفاهم درباره چگونگی اداره جامعه نیازمند به گفت و شنود باشند آزادی بیان و به تبع آن دیگر آزادی‌ها پدید آمده و تضمین می‌گردند. در چنین جامعه‌ئی نه تنها صاحبان و مدعیان منافع گوناگون باید بشنوند و باهم گفتگو کنند و در مورد چگونگی اداره جامعه به تفاهم برسند، بلکه همگان باید حقوق اکثریت و اقلیت را پاس دارند و هیچ کس نباید بیش از حق خود بخواهد و آزادی‌ها را دست‌آویزی برای آفرینش هرج‌مرج و تجزیه کشور قرار دهد.

در همین سو، این که چرا احزاب و گروه‌های سیاسی هنوز نتوانسته‌اند به گونه‌ئی مؤثر در جامعه مستقر گردند نیز نکته مهمی است. قاعدتاً احزاب باید نماینده قدرت‌ها و منافع واقعی بخش‌های وسیعی از جامعه باشند و با گرداندگان جامعه بر سر چگونگی سهم شدن در قدرت به تفاهم برسند و خود بخشی از نظام قدرتی جامعه گردند. در ایران چنین چیزی تحقق نیافته است. در ایران تنها احزابی گسترش یافته و به ابعاد وسیعی از سازمان‌دهی دست یافته‌اند که یا دولتی بوده و یا از حمایت یک کشور خارجی برخوردار بوده‌اند. سایر احزاب و گروه‌ها معمولاً در ابعدی کوچک و با شرکت تنی چند از کسان

علاقه‌مند به فعالیت‌های سیاسی، و احتمالاً همفکر، پدید آمده‌اند و شرایط محدودیت آزادی در جامعه به آنها اجازه بوجود آوردن پیوندهای مورد نیاز با قشرها و طبقات جامعه را نمی‌داده است. البته گروه‌ها و احزابی که در کنار مبارزه مسلحانه بوده و به شکل زیرزمینی فعالیت می‌کردند در هر شرایطی به فعالیت خود ادامه می‌دادند. اما گروه‌ها و احزابی که پای‌بند و نیازمند به دموکراسی هستند در شرایط فشار حکومت از حرکت باز می‌مانند. این احزاب و گروه‌ها طبعاً بسیار آسیب‌پذیر و شکننده‌اند. به هنگامی که جو سیاسی مناسب بوده رشد و نمو کرده و جایی برای خود در جامعه یافته و هرگاه نیروهای استبداد قوت گرفته‌اند بی‌رنگ و بی‌رمق در زمینه جامعه ناپدید شده‌اند. دموکراسی مانند شکوفه‌های بهاری نیازمند شرایط ویژه‌ئی است. اگر هوا معتدل باشد بارور می‌شود و ثمر می‌دهد و اگر باد سردی بوزد پژمرده می‌شود و می‌میرد. احزاب و گروه‌های آزادی‌خواه نیز زائیده هوای مساعدند و نمی‌توان از آنها انتظار داشت در شرایط سخت همچنان پایدار بمانند و مبارزه زیرزمینی کنند.

دموکراسی و فعالیت باز سیاسی طبعاً به گونه‌ئی افراد را تربیت می‌کند که با کارگروه‌ئی، بحث‌باز مسائل، تصمیم‌گیری اکثریت و احترام به اقلیت و مسالمت خو بگیرند. مبارزات زیرزمینی و احیاناً "جنگ‌های چریکی فعالیت در شرایطی را ایجاد می‌کند و نوعی روان‌شناسی فردی می‌طلبد که با فعالیت باز سیاسی متفاوت است. در این گونه شرایط توطئه و خشونت در درون و بیرون سازمان قاعده کلی است و افرادی که از این توطئه‌ها و تصفیه‌ها جان سالم بدر برند در صورت پیروزی مشکل بتوانند منشاء حکومتی آزاده باشند. نمونه‌هایی از این دست حکومت‌ها که در نتیجه مبارزات طولانی زیرزمینی یک عده سیاسی حرفه‌ئی بوجود آمده در جهان هستند و گمان ندارم که خود حافظ و شارح دموکراسی شده باشند.

آنچه اکنون بیش از همه، جامعه نیازمند آن است گسترش شکیبائی است. در گذشته بسیاری از احزاب سیاسی بیشتر تشدید تضادها و فراهم آوردن آسادگی برای سرخوردن‌های بزرگ اجتماعی را در نظر داشته‌اند. می‌توان بر آنها خرده گرفت. اما جو حاکم بر سیاست در جامعه ما هم در گذشته اجازه اندیشه دیگری را به آنان نمی‌داده است. سد راه آزادی تنها حکومت نیست. فرهنگ حاکم بر سیاست در جامعه، نداشتن تجربه بحث آزاد و گفتگو، حتی در



رواداری در صاحبان فرهنگ

دکتر مصطفی رحیمی

سطح خانواده، نیز از دشواری‌های بزرگ است. گروه‌های سیاسی نیز کمتر باور به آزادی داشته‌اند، آن را تجربه نکرده و آماده پذیرفتن و اجازه دادن به آن نیز نبوده‌اند. در این فرهنگ غالب احزاب نیز تنوع عقیده را نپسندیده و آمادگی آن را ندارند که به اندیشه‌های دیگر اجازه رویش بدهند - آزادی را برای خود می‌خواهند و شکیانی شنیدن اندیشه‌های دیگران را ندارند.

ناشکیبایی، چه در سطح فردی و چه اجتماعی، بزرگترین مانع برای رسیدن به جامعه‌ای آزاد بوده است - و این نه تنها در محافل صاحب قدرت سیاسی، بلکه در سطح هنرمندان و نویسندگان مدافع و نیامند به آزادی‌ها در جامعه نیز رایج بوده است. متأسفانه در بسیاری از نشریات امروز ما هنوز و همچنان بت‌سازی، پرونده‌سازی و دشنام جای بحث سالم بر سر اصول را گرفته است.

خطر دیگری که آزادی را تهدید می‌کند نبود اعتقاد گسترده به ضرورت آزادی در جامعه است. چون آزادی واقعی در جامعه تجربه نشده، و برهه‌های کوتاه حضور و حیات آزادی در آمیخته باهرج و مرج و از میان رفتن امنیت اجتماعی بوده است، در چشم برخی از افسار جامعه زبان‌های ناشی از هرج و مرج بیشتر از سود آزادی‌هایی است که ممکن است جایی هم برای مصرف آن‌ها نداشته باشند. بسیاری از گروه‌های سیاسی هم که آشکارا خواستار آزادی بوده‌اند تعهد عمیقی به آن نداشته‌اند و گوناگونی عقیده را چه در درون سازمان خود و چه در جامعه نپسندیده و شکیبایی لازم برای شنیدن اندیشه‌های دیگران را ندارند. در مخالفت با دولت حاکم خواستار آزادی‌اند اما در رسیدن به قدرت گرایش به استبداد دارند.

در گذشته در جامعه ما زبان سیاست، زبان ناشکیبایی و زبان خشونت بوده و حاصل آن تشدید تضادها و برخوردها، بی ثباتی جامعه و بی اعتمادی به آینده بوده است. خشونت حکومت‌ها و مخالفین آن‌ها در سده‌های گذشته گرهی از کار کشور نگشوده است. اینک که چنین گفت و شنودهایی میسر گشته است باید کوشش کرد تا تضادها کاهش یابند و وحد و حدود آزادی‌ها با یک احساس مسئولیت همگانی محترم شمرده شود. باید مدیران جامعه را یاری داد تا جامعه‌ای بسازند و وجود آید تا در گشایش افق آن آزادی‌هایی که جامعه نیازمند آنهاست همراه با نظم و ثبات اجتماعی که مایه ترقی کشور است تضمین گردند.

لازمه رسیدن به دموکراسی دو چیز است: داشتن فرهنگی متعالی و اعتقاد به رواداری و تساهل در زندگی اجتماعی. لازمه دستیابی به فرهنگ البته با سواد بودن است ولی همیشه با سواد بودن به برخورداری از فرهنگ نمی‌انجامد، ممکن است در کشوری دیکتاتوری، اکثریت مردم با سواد شوند ولی چون این امر با آزادی همراه نبوده، چون معلمان و فرهنگیان - و بطریق اولی - روشنفکران و نویسندگان، آزاد نبوده‌اند که همه حقایق تاریخی و اجتماعی را باز گویند، در نتیجه مردم خواندن و نوشتن می‌توانند ولی به سبب ناقص بودن تعلیماتشان، به سطح قابل قبولی از فرهنگ نرسیده‌اند. اینان قسمتی از حقایق را می‌دانند ولی به همه حقایق واقف نیستند. ناچار از تجزیه و تحلیل درست امور اجتماعی عاجزند. همین حکم در مورد کسانی جاری است که دارای تحصیلات عالی هستند ولی معلومات عمومی آنان ناقص است یا این که اهل مطالعه مسائل اجتماعی نیستند. به همین دلیل بعضی از تکوکرات‌ها و عده کمی از پزشکان - با

وجود داشتن تخصصی عالی - در مسائل اجتماعی و سیاسی اظهار نظرهای نادرست دارند. پس باید کوشید تا اولاً "همه مردم با سواد شوند. ثانیاً" دایره آزادی‌ها را گسترش داد. ثالثاً "سطح معلومات دوره راهنمایی و متوسطه را بالا برد و همراه با آن با ترویج کتابخوانی و مطالعه واحداث کتابخانه‌های عمومی و کوشش در ارزان کردن بهای کتاب، بر رونق فرهنگ افزود. تازه، این گام اول است: باید دوش به دوش رشد فرهنگ این نکته مهم در اذهان رسوخ داده شود که زندگی اجتماعی با داشتن تعصب ناسازگار است و داری تعصب، رواداری و تساهل است. لازمه پذیرش رواداری، قبول وجود اختلاف در زندگی است، و این اختلاف نه فقط زاده اختلاف طبقاتی که زاده اختلاف فکری است. در یک طبقه اجتماعی دو نویسنده دو جور فکر می‌کنند. حتی در یک خانواده، با وجود شرایط مساوی، دو برادر دارای افکار مختلفند. ممکن است روزی تضاد طبقاتی از میان برخیزد (همه باید در این راه بکوشیم) ولی ممکن

نیست اختلاف فکری از بین برود. در یک دوران، یک شاعر فرخی سیستانی می‌شود و شاعر دیگر فردوسی. در دوران ما اختلاف اندیشه انقلاب و اصلاح زودنی نیست، مهم آن است که انقلابی‌ها و اصلاح‌طلبان شیوه درست همزیستی را بیاموزند و به دیگران نیز یاد دهند. حقیقت از دهانه تفنگ بیرون نمی‌آید، بلکه زادهٔ مباحثه‌های منطقی و گفتگویی همراه با احترام به اندیشه طرف مقابل است.

پس فرهنگ - با همهٔ اهمیت خود - برای رسیدن به دموکراسی بس نیست. ملت آلمان در دهه سی بی فرهنگ نبود: کانت و هگل را داشت و گوته را و مارکس را و باخ و بتهوون و رلکه و توماس مان را، اما جریانی احساسی و بی‌منطق که بعدها در دریایی از خون سر باز کرد، این ملت با فرهنگ را، موقتاً از احترام به اندیشه‌های مخالف باز داشت. در نتیجه شد آن چه شد. و امروز بار گناه این ملت چنان سنگین است که گروهی دشمن حقیقت، می‌خواهند بر جنایات نازی‌ها پردهٔ انکار بپوشانند! می‌گویند آتش به آن شوزی نبوده است!

اما فرهنگ و رواداری - دو ستون عمده دموکراسی - بر پایه‌های باید استوار باشند و آن مبارزه با فقر است. ممکن است، ماکسیم گورکی و کاتو با وجود فقر شدید به برترین قلهٔ معرفت دست یابند ولی برای این که همهٔ مردم کشوری به فرهنگ دست یابند باید فقر ریشه کن شود. تا ناداری در کشور باشد، جستن فرهنگ بیهوده است، رواداری پیشکش. گرسنه نخست باید سیر شود و لباس مناسب بپوشد و خانه‌های همراه با حد لازم وسایل داشته باشد تا آنگاه بتوان با او دربارهٔ سواد و فرهنگ و شیوه باهم زیستن سخن گفت.

پس دشمن دموکراسی در کشور ما دو چیز است: فقر و بی‌فرهنگی. چارهٔ فقر را رشد صنعت و کشاورزی و تکنولوژی می‌کند (که چون این رشد مخالفی ندارد از آن زود می‌گذریم) اما دو مشکل رسیدن به فرهنگ و رواداری باید شکافته شود و گفتگو بر سر آن افزایش یابد. البته کسی به ظاهر مخالف فرهنگ نیست، اما تعریف فرهنگ (یا فرهنگ‌ها) نزد همه یکسان نیست. برخی تعصب خود را فرهنگی متعالی می‌پندارند و به استاد آن نه تنها راه هرگونه گفتگویی را می‌بندند، بلکه به نادانی مردم می‌افزایند. مثلاً دربارهٔ تهاجم فرهنگی زیاد گفته و نوشته می‌شود بی‌آن که به درستی آشکار شود با چه چیز باید مبارزه کرد. حتی در درستی این اصطلاح جای تردید است: فرهنگ، مهاجم نیست. فرهنگ بامنطق و استدلال سر و کار دارد. آنچه هجوم می‌آورد و باید در برابرش ایستاد بی‌فرهنگی

است. چه از داخل باشد چه از خارج. در درون کشور ما فرهنگ هست بی‌فرهنگی هم هست. و چنین است، در ابعادی متفاوت، در غرب با کدام می‌خواهید مبارزه کنید و با کدام وسایل؟ اگر آلودگی با آب آلوده شسته شود بیم آن هست که آلوده‌تر گردد. باید نخست در اندیشهٔ آب پاک بود. با هر وسیله‌ای نمی‌توان به جنگ آلودگی رفت.

باید نخست به درستی معلوم شود با چه چیز غرب می‌خواهیم بجنگیم: با فلسفه غرب؟ با ادبیات غرب؟ با مدرنیسم غرب؟ یا تکنولوژی غرب؟ با سرمایه‌داری غرب؟ با آداب و رسوم غرب؟ یا با دموکراسی غرب؟ پس از آن باید نیکی و بدی وسایل را به دقت سنجید و آنگاه به کار پرداخت. کمونیسم هفتاد سال با وسایل بد و نامؤثر با سرمایه‌داری جنگید و امروز حاصل را می‌بینیم.

بسیار رشد فرهنگ - مقدمهٔ حتمی دموکراسی - باید به وضع دردناک کتاب توجه جدی کرد. در کشوری با جمعیت شصت میلیون نفر و بیشتر تیراژ کتاب به دو هزار و هزار و پانصد جلد رسیده است. آن هم با آن بهای گران. به کجا می‌رویم؟ این وضع هرگونه مبارزه‌ای با ضد فرهنگ را بی‌اثر می‌سازد. و عوامل ضد فرهنگ در جهان ما بسیار است. در برابر این همه میکروب و ویروس باید بنیهٔ هموطنان ما قوی باشد. و مسلماً مؤثرترین عامل تقویت در این زمینه کتاب است. هم امروز باید چاره‌های اندیشید. فردا خیلی دیر است.

در مبارزه در راه دموکراسی، جنگیدن با فقر مهتمتر است یا دست و پنجه نرم کردن با بی‌فرهنگی؟ باید گفت هر دو به یک نسبت مهم است. پیشی و پستی در کار نیست. همان‌طور که نباید عمر یک نوجوان را به دو قسمت کرد، در بخش اول به پرورش تن او پرداخت و در بخش دوم به پرورش روان او، به همین قیاس درست نیست بگوئیم که نخست به حل مشکلات اقتصادی پرداخت و سپس به حل معضلات فرهنگی. این کار، امر فرهنگ را به تأخیر می‌اندازد. یک نوجوان باید در عین حال که از دغدغهٔ نان و پوشاک و مسکن آسوده باشد، به مدرسه برود و دانش بیاموزد، در همان زمان کتاب‌های مختلف با اندیشه‌های سالم گوناگون - که نشانه آزادی است - در دستش باشد.

در کشور ما روحیهٔ دیکتاتورپروری، متأسفانه هنوز زنده است. باید به قهرمان‌پرستی

خاتمه داد، باید انتقاد سالم باب شود. باید بپذیریم که در زندگی بزرگان و نیکان هم وجود عیب و نقصی - هرچند کم - ناممکن نیست. در جهان مقابل، اگر کسی در وجود جمشید چند صفت نیک بر شمرد، این را نباید «تأیید خودسری شاهان» به حساب آورد.

در صاحبان فرهنگ ما، رواداری کم است. باید نخست عیب را پذیرفت و سپس به درمانش پرداخت. عرفان کهن، گنجینه‌های پر بار از رواداری و تساهل است. به تمجید توخالی از عطار و مولانا و حافظ بس نکنیم. ذره‌ای از آن سعهٔ صدر را از آن خود کنیم.

در سخن گفتن از موانع رشد دموکراسی در ایران نباید نفوذ و دخالت استعمار را از یاد برد. اگر مشروطیت به جایی نرسید گذشته از خیانت و فساد شاهان قاجار و بی‌کفایتی گروه حاکم و غفلت مردم و عقب ماندگی مادی و فرهنگی کشور، باید به دخالت و کار شکنی دو قدرت مسلط آن زمان - روس و انگلیس - توجه کرد. بی‌آن که آن را عامل منحصر به فرد دانست. این دخالت در کودتای مرداد ۱۳۳۲ که بریتانیا و آمریکا حکومت ملی و دموکراتیک مصدق را برانداختند و سپس با تمام برنامه‌های استبدادی شاه موافقت کردند، جنبه‌های آشکار و وحشیانه یافت.

ولی یک لحظه در این نکته نباید تردید کرد که رشد دموکراسی نیاز به خانه تکانی فکری دارد: روسو، این حکومت را شایستهٔ فرشتگان می‌خواند. سونتسکیو استقرار آن را موکول به داشتن فضایل معنوی و شهامت اخلاقی می‌دانست. و قرن‌ها پیش از آن، ابن خلدون معتقد بود که برای استقرار «سیاست المدینه» (باید سرشت و سیرتی در مردم به وجود آورد که هرگونه نیاز به قدرت دولتی را زایل سازد، (۱) یعنی وضعی که مردم بی‌وجود شحنه و عس و دادگاه و زندان و کورباش و دورباش، حقوق اجتماعی و فردی همدیگر را مراعات کنند.

شاید بشر - همچنان که ابن خلدون عقیده داشت - هیچگاه بدین مقصد عالی نرسد، اما بی‌شک باید در این راه دراز چندین متر از پشت سر گذاشت.

(۱) از مقالهٔ «فعل در سیاست» نوشتهٔ دکتر حسین مشیری، مجلهٔ فرهنگ و توبه، شماره ۹، آذر و دی ۱۳۷۲

● دیدار با سرنوشت شعر امروز

دههٔ چهل، دههٔ شصت

تفاهم یا تقابل

میزگرد:

بیژن جلالی

احمد رضا احمدی

جواد مجابی

شمس لنگرودی

سید علی صالحی

بیژن جلالی: بنده برای شروع صحبت، فکر می‌کنم که باید محاسن و معایب دههٔ چهل را بگوئیم و بعد هم دههٔ شصت، البته اینها مسائلی نیست که در یک جلسه تمام شود. حالا دوستان بفرمایند!

احمد رضا احمدی: من همیشه فکر کرده‌ام که چرا شعر پارسی بهترین دوران خود را در دهه چهل داشت و معتقدم که اولین نسل بعد از شهریور ۱۳۲۰ در دهه چهل ثمر داد و همانظوری که هدایت و نیما ثمرات و میوه‌های نسل مشروطیت بودند، شعرای دههٔ چهل هم ثمرات نسل جنگ جهانی دوم بودند مثلاً "در زمان جنگ جهانی دوم احمد شاملو جوانی نوزده ساله است و نخستین تجربیات شعری را دارد و ما می‌بینیم که حتی فرخزاد که تجارب اجتماعی کمتری در اشعارش داشت بالاخره اشعارش حالت اجتماعی پیدا کرد اما می‌بینیم در اثر بروز اختناق تمام حرف‌ها از مجرای شعر در دهه چهل گفته می‌شده است از جهت اینکه ملی‌ترین هنر ما شعر بوده و هست و خواهد بود.

جلالی: بله، به دلیل مشکلاتی که وجود داشت سعی می‌شد که همه چیز به زبان شعر گفته شود. این امر باعث بکار بردن بیش از حد زبان سمبلیک و پیچیدگی در شعر می‌شد. بعلاوه مفاهیم سیاسی هم که باید از طریق مقاله گفته شود آسیب می‌دید. ارزیابی شعر هم بیش از حد تحت تأثیر بار سیاسی آن قرار می‌گرفت که این هم نوعی لطمه‌زدن به شعر بود.

مجابی: در دهه چهل به علت تغییرات سیاسی و اجتماعی که در جامعه ما بوجود آمد تنوع شعری بیشتر می‌شود و می‌بینیم که در این دهه شعر سیاسی می‌شود و کلمه اجتماعی بیان دقیق‌تری برای این منظور است و علاوه بر این مفهوم مدرنی از شعر ارائه می‌شود و مردم با شعر مدرن روبرو می‌شوند می‌بینیم که در این زمان موجهای مختلف شعری ظهور پیدا می‌کند و شعر از سیاست زدگی به سمت شعر اجتماعی پیش می‌رود و البته در این میان عده‌ای باتاکید بیشتر بر جنبه‌های ژورنالیستی شعر بیشتر به‌بعد سیاسی می‌پردازند و دیگرانی مثل شاملو جنبه‌های اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهند ما می‌بینیم که در این دوره بطور عمده شعر به سمت گونه‌ای مدرنیته پیش می‌رود و یک بیان تجربیدی در شعر یافته می‌شود. در دهه چهل در عین اینکه شعر نیمایی حضور دارد اما برخوردها و تبادل‌های فکری در زمینه‌های نو تر هم هست. در این میان مطبوعات نقش مؤثری ایفا می‌کنند و در واقع یک ژورنالیسم وجود دارد به معنای ارتباطی کسبی و شفاهی میان مردم که در بستر آن شعرها بیان می‌شوند، خواننده می‌شوند، اعتراض می‌شود، ابراز نظر می‌کنند، جهه

طی سالهای اخیر کنکاش و گفتگو در زمینهٔ حیات و سرنوشت شعر امروزه یکی از جدی‌ترین مباحث محوری مطبوعات و اهل قلم این رشته از میان انواع ادبی بوده است. ظهور کمی و کثرت چهره‌های جوان، گسترش صفحات شعر، چاپ و نشر مجموعه‌های تازه، و وفور این کلام، خود دلیلی بر این ادعاست، و هر چند که جوانان ما همچنان از سرشتاب، ادوار آزمون و رشد صوری خود را می‌گذرانند، اما خواه نا خواه در نهایت جاننیشان و رهروان حقیقی نسلهای زبده گذشته نیز از میان خیل همین چهره‌ها برگزیده و معین خواهد شد.

یگیری، نوخواهی و شور و شوق شعر دههٔ شصت به این سو (باتمام فتوری که حتماً حاصل عدم پختگی، ممارست و سن صغیر این نسل است) به نوعی حقیقت حیات اولیه و خاطرات شعر و شاعران دهه‌های گذشته، بویژه دههٔ چهل را تداعی می‌کند، لذا با اشاره به همین موارد مشترک، در پی تصمیم حیات تحریریه، قرار بر این شد که در حوزه مورد نظر، گفتگوها و مباحثی مستمر با دست اندرکاران جدی شعر امروز داشته باشیم و در آینده نیز شاهد ارائه آراء گوناگون دیگری در «دنیای سخن» خواهیم بود. و اینجا نخستین میزگرد باحضور آقایان بیژن جلالی، احمد رضا احمدی، دکتر جواد مجابی، سید علی صالحی و شمس لنگرودی انجام پذیرفت که به اتفاق با نقطه نظرات این شاعران آشنا می‌شویم:



می‌نهد، و به دلیل وجود فضا و جو سیاسی خاصی وسعت و کثرت می‌گیرد، استفاده از نماد، استعاره و زبان پوشیده و کلماتی چون دشنه و شب و امثال ذلک ما ملاحظه می‌کنیم باین‌که سنت‌های سیاسی گذشته بعد از انقلاب دیگر در میان نیست اما هنوز هم نسل جوان ما از همان بیان نمادین شعری استفاده می‌کند و اگر به حقیقت موضوع دقت شود، این فی‌الواقع رسالت شعری ما بود که باید زبان را تذهیب می‌کردند و این آفات را از بیان شعری می‌زدودند که نکردند و میراثش به ما رسید، هم جوانب مثبت آن وهم آفات... نباید از این موضوع هم غافل بود.

شخص لنگرودی: من از اینجا که به شعر دهه چهل نگاه می‌کنم چیزی که در بر خورد اول به چشم می‌خورد یک اعتراض عمومی است که ناشی از نوعی خیزش اجتماعی - اقتصادی به سوی نوعی مدرنیته در آن سال‌هاست. این اعتراض دو وجه داشت: یکی اعتراضی بود همگام با مدرنیته و علیه کهنه‌گرایی که در موج نو متجلی شده بود؛ و دیگر، اعتراضی بود علیه مدرنیسم (که مخالفین آن را شبه مدرنیسم وارداتی می‌دانستند) و عملاً همسو با سنتگرایان، که تجلیش در شعر سیاسی بود. موج نو به هر چه سنت معترض بود. و جالب‌ترین نمونه این اعتراض، قصیده‌یی از همین آقای احمد رضا احمدی بود در کتاب شعر «طرح» که متأسفانه در چاپ اخیرش حذف شده است. ایشان در این قصیده می‌گفت: «شب غمین و من حزین و ره دراز / شب غمین و من حزین و ره دراز / شب غمین و من حزین و ره دراز... و همینطور این بیت تکرار می‌شد تا بیست سی بیت. جوهره و نوع اعتراض شعر سیاسی هم آشکارتر از این است که لازم به توضیح و نمونه باشد. و البته ناگفته پیدا و طبیعی است که در جو تسلط اعتراض همه سویه، میانه‌روی در هیچ شکلش محلی از اعراب ندارد، و در همین دوره هم هست که به قول آقای دکتر رضا براهنی نماز میت بر این مرده خوانده می‌شود. منتها اینجاست که می‌رسیم به سخن آقای صالحی که به نظر درست است، و آن این است که این دو صورت اعتراض که بسیار خوب و دلچسب هم شروع شده بودند، هر دو به شکل انتحاری پیش می‌روند، هیچکدامش هیچگونه سامانی به خودش نمی‌دهد، و در نهایت، شکل معقولی پیدا نمی‌کند. موج نو به سوی ضد محتوا پیش می‌رود، و شعر سیاسی صرفاً "به جانب محتوا. آن می‌شود مجموعه‌هایی از نوشته‌های بی سر و ته، و این یکی می‌شود مقالات موزون سیاسی. و جالب و رقت‌انگیز اینجاست که تقریباً همه شاعران مطرح و تثبیت شده هم (جز شاملو) جذب یکی از این دو تا جریان شده، و

می‌گیرند. در نتیجه در آن زمان می‌بینیم یک محیط فعال فرهنگی بوجود آمده است. البته سانسور هم تازه جان گرفته و اعمال می‌شود ولی هنرمند از آنجایی که از سانسور جلوتر است می‌تواند با خواننده ارتباط برقرار بکند. هنوز فشار شدیدتر نشده است.

احمد رضا احمدی: در مورد شعر دهه شصت، اگر مرا بعنوان شاعر دهه شصت می‌پذیرد باید در مورد خودم بگویم: من در این دهه به موضوعاتی فکر کردم و برخورد کردم که در همه‌ی عمرم متوجه آنها نبودم. مثلاً "قصه مرگ" جنگ به ما آموخت که ما چقدر به مرگ نزدیک هستیم. جنگ ما را از خوارزدگی بیرون آورد. من این حس را دارم که با مرگ همزادم و همراه یکی از دوستان به من می‌گفت: تو چقدر در شعرهای این دوره زندگی سخن از مرگ می‌گویی می‌خواهی جلب توجه کنی که بیماری و سکه کرده‌ای. نه باور کنید جلب توجه نمی‌کند.

جلالی: علاقه‌ای که خیلی از شعرا و خوانندگان شعر به دهه چهل دارند مقداری هم جنبه شخصی دارد. یعنی نوعی نوستالژی برای دوران جوانی خودشان و کافه نشینی‌ها و شب‌گردی‌ها. برای عده‌ای هم از جهات سیاسی یا اجتماعی شعر این دهه خاطره‌انگیز است. مسئله عادت هم هست. ذهنی که به خواندن شعر کلاسیک عادت کرده شعر نیمائی را غریب می‌یابد. عده‌ای هم که به شعر نیمائی عادت کرده‌اند در شعر سپید دنبال وزن و قافیه‌ای می‌گردند که وجود ندارد. در آن دوران شعر نیمائی - اجتماعی مُد بود. مقداری هم دنباله‌روی از مُد روز است. در دهه شصت همه اینها تغییر کرده است. طبعاً عده‌ای حوصله کنار آمدن با شعر این دهه را ندارند.

مجبایی: باید عرض کنم که دو عامل مهم در دهه چهل وجود دارد: یکی شکوفایی اقتصادی ست و دیگری تحول اجتماعی ست، و اینها به یکدیگر مرتبطند و مسئله این است که در پی افزایش قیمت نفت می‌بینیم که آن مدیته معاصر و شهر نشینی جدید در دهه چهل آغاز می‌شود. به این ترتیب می‌بینیم که مجلات فعال می‌شوند، پاتوق‌های فرهنگی فعال می‌شوند، مجلات تا تیراژ سی هزار نسخه چاپ می‌شوند در حالیکه قبلاً تیراژ بسیار کم بود و مؤلفه‌هایی که یک زندگی شهری را می‌سازند بوجود می‌آید و شعر جدید ما از این ذهنیت مدنی جدید تأثیر می‌پذیرد و می‌بینیم که اگر تحرک هست، تولید هست و فعالیت هست در واقع تأثیر همین مدیته شهری بر زندگی فرهنگی را نشان می‌دهد که این وضع خود را می‌کشانند تا دهه پنجاه. این مدیته تنوع فرهنگی را هم از پی می‌آورد و ما می‌بینیم که شاخه‌های مختلف و متنوع شعری در کنار هم رشد می‌کنند بدون آن‌که مزاحم یکدیگر شوند و تنوع فرهنگی در این دوره بسیار شاخص است و وجه عمده آن دوره است.

احمد رضا احمدی: مسئله دیگری که درباره رشد شعر باید گفت مسئله مادی آنست. شما برای شعر گفتن احتیاج به یک کاغذ دارید و یک قلم در حالیکه مثلاً "تئاتر و سینما، تهیه کننده، کارگردان و سرمایه‌گذاری لازم دارد.

سید علی صالحی: آقایان جلالی، مجبایی و احمدی درباره شعر دهه چهل صحبت کردند و من خودم البته از همان نوجوانی با شعر این دهه آشنا بودم خصوصاً که در یک نقطه دور افتاده‌ای بودم، بعدها از طریق مطبوعات آشنا شدم اما به هر تقدیر دوستان درباره یک مسئله صحبت نکردند و آن آسیب‌های شعر دهه چهل بود. غلغل شکوفایی شعر دهه چهل البته علل مختلفی داشت که آقایان اشاره کردند: همین مسئله اقتصادی، شهر نشینی، مسئله مدیته و... یک نکته دیگر اینک: شعر در آن دوره جوان بود، و علاوه بر این یکی از برجسته‌ترین شاخص‌های روشنفکری نیز بود به عنوان یک نماد، یک بیرق و یک هدف در آن مقطع خاص. در این دوره تنوع زیادی هم هست: شعر شاملو و شعر سپید عرضه می‌شود و بعد می‌بینیم سپهری می‌آید، فروغ می‌آید، و موج نو بایک شیوه دیگر پا به میدان

شما استعاره نمی بینید، در سهراب سپهری استعاره نمی بینید. دلیل هم این است که شعرای ضعیف و دست دوم برای توجه ضعفشان به شعر سیاسی و استعاره بناه برده اند. شعر اجتماعی را نمی گویم، شما فی المثل، اگر به شاملو نگاه کنید، زبان فاخر است و مطلقاً "استعاره‌ای وجود ندارد ماجرای استعاره هم همان داستان سبک هندی است یعنی زمانی که زبان سقوط می کند در استعاره، افراط می شود و صائب از کار در می آید. شما فی المثل در حافظ استعاره نمی بینید و بیان او خیلی روشن است چرا؟ - چون استعاره به نظر من از آن شاعر دست دوم و دست سوم است.

مخایی: دهه شصت را میتوان دهه «جریان شعری» نامید و دهه چهل را دهه «شخصیت‌های شعری»، هفت هشت شخصیت بودند که تأثیرگذار بودند، در دهه چهل در واقع شعر وارد تحول تازه‌ای شد. یکبار پیش از آن نیما باشکستن وزن می آید و قالب تازه‌ای در شعر می ریزد و در دهه چهل این بار شاملو می آید قالب وزن را که پذیرفته شده بود به کناری می نهد و این بار هم قالب تازه‌ای پدید می آید. در واقع در شعر امروز دوبار ساختار جدیدی ارائه می شود یکی با نیما و دیگری با شاملو که وزن را به کناری می نهد و معتقد است که من بعنوان شاعر با کلمه و زبان سروکار دارم و در واقع استفاده از زبان اساس شعر شاملو قرار می گیرد. در واقع در شعر سپید شاملو شعر از کلمه بوجود می آید و زبان اساس قرار می گیرد و دو نوع زبان در شعر شاملو ترکیب می شود یکی زبان فاخر ادبی است و یکی زبان روزمره که مورد بهره‌برداری اوست. در همین زمان در عین حال شعر نیمایی هم رشد خود را می کند و شاخص‌های این شیوه نیمایی در دهه چهل فروغ، اخوان و بسیاری دیگر هستند و شعر نیمایی در عین اینکه قالب خود را می یابد کم کم به شعر سپید نزدیک می شود و در واقع این دو شاخه در پایان دهه چهل به هم **تردیداً** شده‌اند اگر ما قبول داشته باشیم که مدرنیسم عبور آگاهانه از سنت است باید بگوئیم که نیما آگاهانه از سنت قبل از خودش عبور کرد و در زمانی دیگر شاملو از خود نیما به عنوان یک سنت پیشین فراتر رفت و وارد عرصه‌ای جدید شد. مسئله دیگری که وجود دارد این است که ترجمه شعر نیز نقش بسیار مهمی در تحولات شعر داشت. و البته زبان ترجمه که در بسیاری موارد باید گفت که زبان ولنگاری هم هست بسیار موثر بود. اما بعضی از ترجمه‌ها خوب نبود، غلط بود و ما می بینیم که این ولنگاری و شلختگی در زبان ترجمه شعر که پدیده نادرستی بود بعدها برای یک عده‌ای به الگوی شعر و روش کار تبدیل شد و اگر بخواهیم از آفت‌های شعری سخن بگوئیم باید گفت که آفت ترجمه زبان شعری ما را بشدت مخدوش کرده است.

احمد رضا احمدی: من مسئله‌ای که درباره دهه چهل باید بگویم آنست که بدلیل کنار رفتن احزاب چتر حمایتی شعرا در ایران از بین رفت و شعرا بشدت شروع کردند به «شخصی» شدن یعنی هرکسی به تنهایی راه افتاد، شاملو به تنهایی و در کانال خودش راه افتاد، اخوان به تنهایی راه افتاد و هرکس توی مایه خودش حرکت کرد یعنی در واقع شعر به جنبه‌های شخصی رسید. مثلاً شاملو حفظه بفرمائید که شاملو یک کتاب بزرگ دارد که فقط راجع به «آب» است و همین‌طور اخوان و دیگران نیز به همین طریق و یافروغ. و در نتیجه بدینصورت همه چیز از خود شاعر شروع می شود و شامی بیند سبک شاملو از خود شاملو شروع می شود، هرکس از خودش شروع می کند و در این وضعیت نیز همه چیز از چاپ کتاب «هوای تازه» شروع شد و بدین ترتیب هرکس از خودش شروع کرد، در نتیجه در نسل من وضعی بوجود آمد که فی المثل خود من، تجربه دیگران اصلاً برایم مهم نبود. من می خواستم به سبک خودم عاشق بشوم، میخواستم به سبک خودم پنجره را باز بکنم، و بنظر من آنچه که در رابطه با نسل ما اهمیت دارد مسئله این فکر است که تنهایی باید راه افتاد.



اگر هم نه، در جو مسمومش هلاک می شوند. بسیاری دیگر شعر نمی نویسند و شاعر بزرگی چون سپهری هم که شعر می نویسد، ماهیج، ما نگاه می شود. البته مسئولیت تمامی این فاجعه با رژیم خفقان است که هر کلمه هر کتاب را از زیر ذره بین عبور می دهد. و این وضع فاسد و بی جوهر و بی حرمت شعر در سراسر دهه پنجاه ادامه دارد تا می رسد به انقلاب. و در مقطع انقلاب ما با شعری محتصر روبرو هستیم. شعری لخت و لمس و کرخت و ضرب خورده و بیهوش که در انفجار هیاهوها هم قادر به حرکت دست و پای خود نیست. هیچ اثر عظیمی هم در آن سال‌ها خلق نمی شود، چون که زبان در خوری موجود نیست. و شعر دهه شصت از این نقطه بحرانی آغاز می شود.

احمد رضا احمدی: مسئله استعاره را که گفتید شما مثلاً "در شعر شاملو استعاره را به آن صورت نمی بینید مثلاً مرثیه‌ای که برای مرتضی کیوان گفته است کاملاً روشن است در شعرای دیگر است که شما استعاره می بینید. در فروغ

اینکه شمایه مسئله ترجمه اشاره کردید من باید در این رابطه از شخصی نام ببرم که هم بر روی نسل ما و هم شعرای نسل قبل از ما تا تأثیر شگفتی داشت بنام «فریدون رهنما». رهنما کم نوشت و در رابطه با شعر دو یا سه مقاله بیشتر نوشت ولی حضور شفاهی رهنما بیشترین تأثیر را بر روی همه ما گذاشت. رهنما در رابطه با شعر سورئالیستی تجربه‌ای داشت بطوری که دیوان اول شعر رهنما با مقدمه «پل الوار» از چاپ بیرون آمد. او برای ما برنامه‌های ترجمه و خواندن شعر قرار می‌داد و من خودم «لورکا» را توسط رهنما شناختم. دو کتاب در این زمان نقش اساسی داشت یکی «بنیاد شعر نو در فرانسه» از «حسن هنرمندی» است و دیگری کتاب «مکتب‌های ادبی» است از «رضا سید حسینی» که جوان ترها از طریق همین ترجمه‌ها با مکتب ادبی آشنا شدند.

جالبی: در رابطه با مکتب باید بگویم که ایران بیشتر اوقات دستخوش ناسامانی بوده است، و این برای بوجود آمدن مکتب مناسب نیست. در حالیکه در اروپا مثلاً در فرانسه می‌بینیم که طی دو بیست سال اخیر با روی کار آمدن بورژوازی فرهنگ و ادبیات فرانسه از تداوم جالبی برخوردار بوده است. در ایران علیرغم جنگها و آشوب‌ها ما این شانس را داشته‌ایم که نوایغ ادبی درجه یک توانسته‌اند آثاری بوجود بیاورند که باعث تداوم فرهنگ در زبان ما شده است.

شمس لنگرودی: مسئله دیگری که باقی می‌ماند این است که در دههٔ چهل، چه مجلاتی نقش عمده داشتند؟

احمد رضا احمدی: برجسته‌ترین مجلات این دوره در واقع مجلاتی است که شاملو در آورده مثلاً «مجله «بامشاد»، بعد مجله «آشنا» بود که در می‌آمد که امتیازش متعلق به خانم دکتر طوسی حائری بود بعد دورهٔ «کتاب هفته» هست و اصلاً ذهن ما را نه تنها شعر حتی برای صفحه‌بندی هم شاملو عوض کرد و مجله سخن هم البته اهمیتی به سزا داشته و نیز همین‌طور چون ما همهٔ موارد را بررسی می‌کنیم، از این جهت باید از یک برنامه‌ای هم که رادیو داشت نام ببریم که آقای حسن هنرمندی این برنامه را می‌ساخت به نام «صدای شاعر» و اهمیت این هم از آن جهت بود که مردم را آشتی داد با شعر نو. اما آنچه مسلم است مطبوعات ما بیشترین تأثیر را در تعالی شعر داشتند. و باید از دو ناشر نام برد. انتشارات نیل و «بنگاه نشر اندیشه» این دو ناشر از نویسندگان و مترجمان و فرهنگیان آن دهه تشکیل شده بود. صاحبان نیل ابوالحسن نجفی، احمد عظیمی، عبدالحسین آل‌رسول، پرهام‌ها بودند و صاحبان نشر اندیشه عبدالحجیم احمدی، محمدجعفر محبوب، کاظم انصاری، کیکاوس جهاننداری، عبدالله توکل و به‌آذین بودند. نشر اندیشه از معدود ناشرانی بود که نماینده چاپ می‌کرد. تیراژ نماینده کم بود و خواننده هم کم بود.

مجبایی: در کارنامهٔ ژورنالیستی شاملو - بامشاد هست، آشنا هست، کتاب هفته هست، و بعد ایرانشهر هست و کتاب جمعه هست بعداً «آقای طاهباز» هست که می‌بینیم «آرش» را در می‌آورد یا «اندیشه هنر» هست و کار فقط کار مطبوعاتی نیست کار فرهنگی - مطبوعاتی است و مثلاً «مجله «فردوسی» پایگاهی است برای شعر نو. یا مثلاً شاملو بدون اینکه واهمه‌ای داشته باشد در روزنامه کیهان در تیراژی وسیع مسائل ادبیات نوین را مطرح می‌کند. در روزنامه اطلاعات من در سالهای ۴۷ تا ۵۷ مسئول بخش فرهنگی روزنامه اطلاعات بودم و در زمینهٔ ادبیات نو فعالیت‌های مؤثری وجود داشت و همین‌طور در کیهان بخش ادبیات معاصر بود که آقای «طاهباز» مسئول آن بودند. در آن زمان با آنکه دولت وقت ادعای مدرنیسم و مدرن بودن داشت اما در برابر هنر نو جبهه گرفته بود و در برابر جریان شعر جدید ایستادگی می‌کرد زیرا شعر نو زمینه‌های سیاسی داشت و در واقع پیام روشنفکر معترض بود.

احمد رضا احمدی: خود من اولین شعرم در مجله «کتاب هفته» به سردبیری

آقای «حاج سید جوادی» چاپ شد در واقع من پاسپورت ادیبم را از آنجا گرفتم چون چاپ شدن شعر در مجله به معنی این بود که ترا قبولت کرده‌اند و در واقع نوعی پاسپورت ادبی بود و در آن زمان اول شاعر شعرش را در مجله چاپ میکرد و بعد آن را به صورت کتاب در می‌آورد و ما در واقع می‌بینیم مجلات آرش و اندیشه و هنر در آن زمان گزینش دقیقی از شعر دارند و با دقت ویژه اشعار را چاپ می‌کنند در واقع در مجلات ادبی خاص مثل «اندیشه و هنر» و «آرش» و «سخن» گزینش، بسیار سخت بود و فیلتر محکم بود اما به مجلات هفتگی که می‌رسید موضوع ساده‌تر می‌شد و سختگیری کم‌تر بود و سردبیر یکی از این مجلات گفته بود که کسانی که بی‌استعداد هستند صرفاً از لحاظ کاغذ به ما لطمه می‌زنند و البته این روحیه بسیار خوبی هست که مجال بروز و ظهور را به همگان بدهد و کسی که استعدادی ندارد و ادامه می‌دهد در واقع فقط به خودش لطمه می‌زند. البته در آغاز نوعی بی‌بند و باری وجود دارد.

سید علی صالحی: روش شاملو در حوزه مطبوعات چه در کیفیت و چه در کمیت از چه زمانی الگو قرار می‌گیرد و تأثیر می‌گذارد؟

مجبایی: از مجله آشنا که در سال ۳۶ - ۳۷ منتشر شد که تا شماره ۷ یک مجله معمولی است اما از شماره هفت به بعد مجله‌ای است برای روشنفکران و می‌بینیم که الگوها و بحث‌های جدی هنر معاصر در مجله درج است و چه بصورت تألیف و چه بصورت ترجمه کارهای بسیاری صورت می‌گیرد و بعد مجلهٔ «خوشه» بود که می‌بینیم «شاملو» سردبیر این مجله است و کار به صورت یک دیالوگ جدی بین شاملو و شاعران جوانی که کارهایشان را شاملو نقد کرده یا معرفی کرده در می‌آید و بعدها کتاب هفته که در می‌آید انتخاب‌ها البته دقیق‌تر است و کتاب جمعه بعدها در می‌آید البته جزء ژورنالیسم سیاسی است و در واقع کار سیاسی شاملو به شمار می‌آید نه فرهنگی و آن البته اقتضای زمان است.

شمس لنگرودی: البته این اظهارات بدین معنی نیست که شاملو بنیانگذار این منش‌ها و روش‌ها بوده، چراکه از سالهای ۲۳ - ۲۴ بامجله «مردم» و مجله «سخن» و «کبوتر صلح» و «شویه»، این برنامه‌ها راه افتاده بود، مثلاً «جهان نو» مطالب بسیار جالبی می‌نوشت و ترجمه‌های بسیار جالبی داشت.

سید علی صالحی: آقای مجبایی می‌خواستم بپرسم که چرا در همهٔ این موارد شاملو را شاخص می‌دانید. لطفاً در این مورد بیشتر توضیح بفرمائید.

مجبایی: بخاطر اینکه ژورنالیسم شاملو تأثیرگذار و شاخص است یعنی مجله در می‌آورد، راه باز می‌کند برای دسته بعدی، گفتگو می‌کند، درگیر می‌شود، مرتب با مقاله نویسی در تبیین هنر نو کوشش می‌کند و کار پژوهشی و کار آفرینی بصورت یک مجموعه ارائه می‌کند و فعالیت ادبی او «زنده» است حال آنکه مثلاً فروغ به این کارها کاری ندارد، شعرش را می‌گوید یا اخوان به این کارها کاری ندارد، شعرش را می‌گوید یا مقاله‌ای می‌نویسد آنهم یک مقاله تحقیقی اما شاملو درگیر است، از لحاظ سیاسی درگیر است، به عنوان یک روشنفکر معترض. به هر حال در میدان است، باستان از لحاظ فرهنگی درگیر است. از گفتگو با جوان تازه کار تا مبارزه با سیستم سانسور فعال است، صحبت دارد.

احمد رضا احمدی: باید گفت که مجلات شاملو در برابر مجلات سنتی از قبیل مجله دانشکده ادبیات و امثالهم قرار دارد و تنها مجلاتی که سخنی تازه در آنها هست، مجلاتی است که شاملو در آورد.

سید علی صالحی: لازم به ذکر است که در دههٔ چهل بجز همان پنج شش چهره اصلی چرا مطبوعات مانوانستند چهره جدی دیگری را به جامعه شعر ایران معرفی کنند؟ چندی پیش مجله فردوسی را تورق می‌کردم، دیدم که این مجله متجاوز از هشتصد چهره را به خوانندگان معرفی کرده اما از آن میان جز دو شاعر مثل آقای براهنی و احمد رضا احمدی و یکی دو تن دیگر

چهره شاخص دیگری در میان این نامها نیست، این آیا یک سنگ بنای غلط در زمینه مطبوعات بوده است که امروز در مجله «نسخه» هم که یک مجله پزشکی است باز شعر می‌خوانید؟ و بعد در مجله بهداشت و کشاورزی می‌بینیم که شعر هست و نقد شعر هست، آیا این ولنگاری که در دهه شصت پیدا شده، یکی از شاخه‌های تاریک آن دوره نیست؟ آقای احمدی گفتند که بگذارید شعر بصورت آزاد و بدون انتخاب سختگیرانه در مجلات چاپ شود و مسئولیتش با خود شاعر است، حالا من سؤال می‌کنم که آیا این ولنگاری است یا دموکراسی؟ و آیا بادامه چنین وضعی ما شاهد ظهور شاعران خوبی خواهیم بود؟

احمد رضا احمدی: مطبوعاتی هستند که کار منحصرشان ادبیات و شعر نیست در اینجا مسئله اشاعه شعر است و یک مقدار هم مسئله «امکان» است و انتقال آزادانه خبر و اطلاعات هدف است. می‌ماند بخش مجلات تخصصی، در این زمینه در واقع هدف و برنامه کار ارشاد فرهنگی و ادبی بوده است و آن وظیفه انتقال وجود ندارد از این جهت مجلات تخصصی در این زمینه مثل دنیای سخن و... وظیفه دارند که آثار خوب را در زمینه شعر برگزینند ولی اگر فی‌المثل یک روزنامه‌ای مثل «همشهری» شعری هم چاپ بکند، این چنین نشری می‌شود مسئولیتی در این زمینه ندارد و کارشان این نیست و در عین حال بی‌می‌هم از این قضیه نباید داشته باشیم که چرا این شعر را چاپ کردند و این شعر را چاپ نکردند و البته جامعه خودش انتخاب می‌کند.

جلالی: تجربه‌ای که من از مجلات فرانسه دارم این است که معمولاً صفحه شعر ندارند. حتی مجلات ادبی. بجز مجلاتی که به شعر اختصاص دارند. از دیگر کشورها منجمله کشورهای خاورمیانه و مطبوعات آنها اطلاعی ندارم. موضوع چاپ شعر در بیشتر مجلات طبعاً مربوط به علاقه ایرانیها به شعر است. جنبه خوب این کار معرفی شاعران جوان است ولی از طرفی باعث نوعی ابتدال می‌شود باید گفت که در ایران این امر سابقه دارد. یعنی با انقلاب مشروطیت شعر همراه سیاست راه پیدا کرد به روزنامه‌ها. بعدها نیز چون مجلات ادبی سنگین علاقه‌ای به چاپ شعر نونداشتند این شعرها به مجلات هفتگی راه یافتند. خیلی از شعرا هم یا روزنامه‌نگار بودند و یا صفحات ادبی را در روزنامه‌ها و مجلات اداره می‌کردند. به این ترتیب نه تنها شعر بلکه برداشته‌های خود شعری نورپرداز نیز از مسائل روزنامه‌های شد. به این جهت ما می‌بینیم که شعرا در مصاحبه‌ها یا مقالاتشان جنبه جدلی و سیاه و سفید کردن یا مقاصد سیاسی یا شخصی را گاه بیشتر از مقاصد فرهنگی و ادبی دنبال می‌کنند.

احمد رضا احمدی: من یادم می‌آید جوان بودم که «کتاب امروز» مصاحبه‌ای با آقای مجتبی مینوی ترتیب داده بود و مینوی شروع کرده بود از صدر تا ذیل را به فحش و دشنام بستن و از همه بدتر به دکتر «مصاحب» مرحوم توهین کرده بود و بعد بر سر همین مسائل یک دو دستگی عجیبی حاصل شد بین طرفداران دکتر مصاحب و مینوی و عاقبت کار کشید به فحش‌های چارواداری. ما ایرانی‌ها وقتی کسی را ستایش می‌کنیم دروغ می‌گوئیم اما وقتی به کسی دشنام می‌دهیم از ته دل دشنام می‌دهیم.

این البته بر می‌گردد به شخصیت خود آدمها. مثلاً بیژن جلالی نمی‌آید پرخاش بکند اگر به او دشنام هم بدهند این کار را نمی‌کند. اینها شخصی است. مثلاً همین مطلبی که درباره فرغ فرخزاد گفتید خوب، من و جلالی او را می‌شناختم. او شجاعت‌های اخلاقی داشت که در دیگران مانندش را نمی‌یافتی مثلاً در آن منتخی که از پنج شش تا شاعر قرارداد این که شعرهایی از من در آن جای دهد خیلی شجاعت می‌خواست. ما قدرت اخلاقی باید داشته باشیم بسیاری می‌گویند جهان آن است که من می‌بینم و حال آنکه من الان ممکن است عقیده دوماه پیشم رانداشته باشم. در مورد مطبوعات و حضور شاعران هم باید بگویم که بسیاری بودند که آمدند و

رفتند اشعاری چاپ کردند اما به نتیجه‌ای نرسیدند. در اینجا من سؤالی که از آقای مجابی دارم آنست که واقعا "چرا شعرا وقتی تثبیت شدند دیگر به مجلات شعر نمی‌دهند؟ این برای من خیلی مهم است. خود من نیز چنین اگر اهای دارم، چرا؟ چون من وقتی کتاب چاپ می‌کنم هیچ قضاوتی ایجاد نمی‌شود اما وقتی به مجله شعر می‌دهم این قضاوت ایجاد می‌شود که من تحت تأثیر آن مجله هستم. علت اینکه بیژن جلالی درگیر این مسائل نبوده بدین دلیل بوده که هیچوقت برای مجلات شعری نداده.

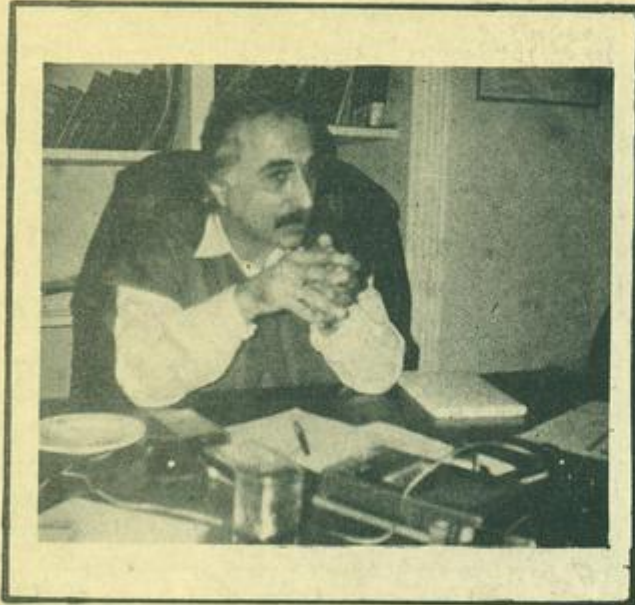
مجابی: باید بگویم که هیچ کس به اندازه فریدون کار شعر خودش و شامل خودش را چاپ نکرد و حتی با خط نستعلیق و امثال ذلک اما هیچ چیز هم نشد، این نشان می‌دهد که ژورنالیسم و مجله بازی کسی را به جای نمی‌رساند.

سید علی صالحی: شعر دهه شصت ادامه منطقی و کمی شعر گذشته ماست و ولی از لحاظ کیفی مضامین کلا عوض شده و دهه شصت رامنکن است از لحاظ سیاسی نتوانیم از دهه‌های قبل جدا کنیم اما از لحاظ زیبا شناختی این دهه را می‌توان از قبل جدا دانست. منابع مثال در قبل از انقلاب شعر ما دو جنبه داشت: یک گونه شعر چریکی بود و یک گونه شعر تعزلی، ولی در حال حاضر این شعر برگشته به خویش، به من تنها، حال می‌خواهیم بدانیم که شعر دهه شصت چه افق‌های تازه‌ای را کشف کرده و به چه موقعیت تازه‌تری رسیده است.

احمد رضا احمدی: در اینجا تقسیم بندی مهمی هست که باید گفته شود در تقسیم بندی شعر، ما سه نسل داریم: یکی نسل شاملوست، یکی نسل ماها، من و شماست و یکی هم نسل این جوانهایی است که دارد می‌آیند و شعر می‌گویند. حالا این را بپرسم که: دهه شصت حاکمیتش براین سه گروه چگونه است؟

مجابی: من انقلاب را مرزی می‌بینم که عده‌ای از آن گذشته و عده‌ای پشت آن مانده‌اند. عده‌ای قبل از دهه شصت شاعر بوده‌اند و به اصطلاح تثبیت شده هستند و از مرز ۵۷ هم رد شده‌اند و دهه شصت هم حرفهای تازه آورده‌اند، مثل آتشی، ولی کسانی هم هستند که تثبیت شده نبوده‌اند و در دهه شصت بهترین کارهای خودشان راعرضه می‌کنند و اینها چهره‌های دهه شصت هستند اما نکته‌ای دیگر در جوامع جهان سوم گروهی فکر می‌شود و به اصطلاح قبیله‌ای فکر می‌کنند. فردیت حاصل تمدن جدید است و انقلاب و جنگ باعث شد که افراد به سراغ فردیت و تفرد بروند و حدیث نفس فقط سخن گفتن از خود نیست. مثلاً هوشنگ ایرانی حدیث نفس دارد اما حدیث نفس شاعر به نظر من آنست که از خود و جهان مشترکاً صحبت کند. مهمترین خصیصه کسانی که از مرز ۵۷ عبور کرده‌اند آنست که فردیت خود را حفظ کرده‌اند.

احمد رضا احمدی: تأثیراتی که اشخاص از وقایع مختلف می‌گیرند تا چه حد بوده؟ مثلاً در رابطه با جنگ ارتباط من تا آن حد بوده که وضعیت قرمز شده و من به زیرزمین خانه‌مان رفته‌ام ولی آن جوان بیست ساله‌ای که در جبهه بوده و روی مین رفته خیلی داستان و وضعیتش متفاوت است. من این را باید بگویم - البته در صلاحیت من نیست که بخواهم تحلیل کنم - اما زندگی من مصادف شده است با دو واقعه مهم که ممکن است در زندگی یک انسان رخ بدهد و آن وقایع انقلاب و جنگ است و این می‌تواند شعر من را از اساس تغییر بدهد چرا که این دو حادثه را قبلاً فقط ممکن بود در سینما ببینم یا در کتاب بخوانم اما الان آنرا بصورت یک چیز ملموس تجربه کرده‌ام. این دو حادثه به من تمرکزی بخشیده که با توجه به آنچه که در جامعه هست، شعر را برای من جدی کرده باید بگویم که الان مایه شعر من هم، رنج است و این خصیصه نسل ماست. نسلی که نه آنقدر جوان است و نه آنقدر پیر که حوادث را تار ببیند. حوادث و اتفاقات اجتماعی در زمان خیلی زود خودش



زبان را مطرح کرد و من فکر می‌کنم در دههٔ شصت نیز این برخورد با زبان وجود دارد اما این پرداختن به زبان یک تکیهٔ ظاهری بر زبان است و نه یک برخورد عمقی با زبان در شعر. اکنون می‌آیند با کلمه بازی می‌کنند، کلمه را گسترش می‌دهند، ظرفیت کلمه را مورد توجه قرار می‌دهند ولی همانطور که «پازه» می‌گوید که: «شعر، اتفاق در زبان است»، باید پرسید که زبان چیست؟

زبان خاطرات یک قوم است، حافظهٔ تاریخی یک ملت است و امروز چون شعرای جوان نمی‌توانند با زبان یک ارتباط تاریخی و عمیق برقرار کنند می‌آیند با رویهٔ زبان ارتباط برقرار می‌کنند و من فکر می‌کنم که وقایع جنگ، انقلاب، و تغییرات اجتماعی می‌توانند موجب برقراری یک ارتباط عمیق با زبان بیان شوند نه فقط به صورت پرداختن به لایهٔ ظاهری زبان. و ما می‌بینیم که نسل جوان مضمون‌سازی‌هایی را با استفاده از زبان ما بیان می‌کند و اینکه کی فرا خواهد رسید که علی‌رغم این برخورد ظاهری، کل حافظهٔ تاریخی در زبان بیدار شود و در شعریت جهان ما انعکاس پیدا کند، مسئله مهمی است. من فکر می‌کنم در یک کمپوزسیون شعری باید یک تخیل مهار گسیخته، برخورد درست با زبان، تصویرسازی و مفهوم، در یک درهم بافت دقیق با هم عمل بکنند. و این نیاز به کوشش فراوان دارد و من فکر می‌کنم آن جریان شعری که اکنون وجود دارد، روزی باید در مجموع خودش به این نتیجه برسد و دیگر این مهم از عهده یک نفر ساخته نیست بلکه یک جریان شعریست که در واقع به درک تاریخ، درک جهان، درک زبان در واقع یک کمپوزسیون کلی می‌رسد و به آن شکل می‌دهد. این روندی است که در شعر اتفاق خواهد افتاد.

احمدرضا احمدی: به بیان آقای مجایی در واقع باید گفت که این شاعرانند که خواهند ماند، به نظر من ما داریم به سمت شعر ناب و شعر محض پیش می‌رویم. در ایران شعر گفتن بسیار مشکل است و مخصوصاً الان خیلی مشکل‌تر است و تمام این لایه‌های ظاهر قریب شعری از میان رفته و مثلاً اگر در گذشته با یک شعار ساده می‌توانستی خواننده را جلب بکنی دیگر چنین نیست.

مجایی: مقصود من تأیید حرکت به سوی شعر ناب نیست بلکه باید به سوی شعر کامل رفت. اشکالی که من می‌توانم به دهه شصت بگیرم این است که شعر کنونی ما دارد از مفهوم تهی می‌شود و از درگیری اجتماعی تهی می‌شود. اگر ما می‌گوئیم شعر نباید سیاست‌زده باشد، شاعر نباید با شنیدن این

را نشان می‌دهد اما در شعر، مثل رعد و برق که اول برق می‌آید و بعد از طی فاصله‌ای صدا می‌آید باید گفت که در شعر فاصلهٔ ظهور تحول اجتماعی تا خود تحول بسیار دیراست و تأخیر دارد. بنظر من هر حادثه‌ای رخ بدهد حتی اگر بمباران اتمی هم بشود، آخرین هنری که برای انسان باقی می‌ماند، شعراست.

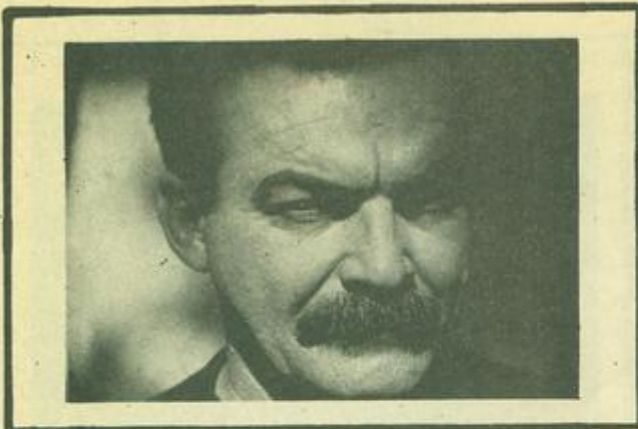
مجایی: بنظر من بحث اصلی با همان نسل «میانه» است که هم در قبل از انقلاب و هم بعد از آن تجارب کاری و شعری داشت و با تطبیق تجربه، دو دوره توانست تجدیدنظری در کارها بکند و هم خود را رشد بدهد ولی در گذشته آنهایی که به قله‌هایی در شعر رسیده بودند دیگر فرصت برای دگرگونی نداشتند و آن نسل جوانی که از سوئی دیگر اخیراً رشد کرده تجارب کافی ندارد. از این جهت بنظر من این نسل میانه، یانسل دوم شعرا بودند که رشد کردند و توانستند ارزشهای برآمده و ارزشهای فرو ریخته را، ارزیابی کنند و درباره آنها تأمل کنند.

سید علی صالحی: شعر امروز ما بیشتر به سوی یک جریان حرکت می‌کند. در گذشته شعرا «چهره» می‌شدند ولی چنین حالتی در زمان فعلی وجود ندارد. حال سؤال این است که اگر جریانی هست در شعر دههٔ شصت، مشخصات آن جریان چیست؟

مجایی: در جواب باید بگویم: اگر فرض کنیم که پدیدهٔ شعر از مثلاً هفت - هشت رکن و عنصر اساسی تشکیل شده است. مفهوم و مضمون، تصویر، موسیقی زبان، لحن و سبک بیان، کمپوزسیون و ساختار درونی و بیرونی شعر و فضا سازی و دیگر چیزها و شعر در ترکیب هنرمندانه همه اینهاست که شعر می‌شود آن هم به صورت قریحی و غریزی نه ارادی. خب در هر دوره‌ای یکی از این عناصر توسط منتقدین و خود شعرا بزرگ شده و به آن توجه ویژه و بیش از حد شده است و بقیهٔ عناصر تشکیل دهنده شعر در سایه مانده‌اند و این چیز است که از کمال شعر جلوگیری کرده است.

مراحل مختلفی به همین صورت که گفتیم در شعر داریم، دوره‌ای دورهٔ مفهوم‌گرایی است، دورهٔ بعد دورهٔ تصویرسازی است و آن زمانی بود که شعرا اساساً تصویرسازی بود و این هم به دلیل همان توجهی بود که منتقدین به این مطلب می‌کردند.

بعد از انقلاب من فکر می‌کنم جریانی که به وجود آمد مسئله «زبان» را در اولویت قرار داد. ما می‌بینیم زمانی که شاملو شعر می‌سرود مسئلهٔ برخورد با



همانطور که دهه پنجاه تحولات خاص خودش را دارد و دهه چهل یا سی هم داشته، باید بدانیم که دهه شصت هم تحولات خاص خود را داشته است و هیچ اتفاق ادبی غربی هم رخ نداده است اما به نظر من چند اتفاق در دهه شصت رخ داده که تأثیراتی در ادب ما خواهد گذاشت و بعضی از آن تأثیر گذارها شروع شده: یکی اینکه ما وارد یک انقلاب شده‌ایم که این تحول دو تأثیر متضاد بجا گذاشته. بدین صورت که عده‌ای بشدت افکار و اشعارشان سیاسی شده است و عده دیگری در واقع دور شده‌اند از سیاست و سیاست گریز شده‌اند. بنابراین انقلاب به عنوان یک عامل، سیاست را در عده‌ای تقویت کرده و در عده‌ای جاذبه سیاست را از بین برده. دوم مسئله جنگ بوده که به عنوان یک واقعه، همطراز با انقلاب می‌شود به آن نگریست. و طرح مسئله مرگ در زندگی و شعر، به عنوان یک مسئله روزمره تحت تأثیر همین پدیده بود بسیاران هست و امثال ذلک و به عنوان واقعیت ملموس بر روی زمان و داستان تأثیر بیشتری به جا نهاد اما در شعر نیز تأثیر بسزائی داشت.

و سوم مسئله فروپاشی اتحاد شوروی و پیدایی حکومت جهانخواه آمریکا است با صورت دیگر، این تحولات باعث شده که بسیاری از ارزش‌های اجتماعی که در ارزش‌های فرهنگی تأثیر می‌گذاشت دگرگون بشوند در نتیجه ناگزیر ما در یک دوران انتقال قرار داریم. اما حال می‌خواهیم ببینیم که این وقایع چه تأثیری بر جامعه ما و فرهنگ ما بجا گذاشتند؟ در جواب باید بگویم که این وقایع بقدری بزرگ و نامنتظر بودند که بلافاصله نمی‌توانستند تأثیر بگذارند بلکه می‌باید در اذهان رسوب می‌کردند و درونی می‌شدند و بعد در یک دوره‌ای به صورت هنر در می‌آمدند و این تجربه در زمان به شکل شتابزده‌ترش وجود داشته و در شعر هم دیده می‌شود. دیگر اینکه مسئله ایدئولوژی در قبل از انقلاب نوع خاصی را شامل می‌شده و در بعد از انقلاب ایدئولوژی در شعر به نوع دیگری بوده است. من فکر می‌کنم که در مدت چندین ساله بعد از انقلاب آدم‌های بسیاری در خلوت پرتأمل خودشان کارهای بسیار با ارزشی کردند که بعضی از این تأملات چاپ شده و برخی دیگر چاپ نشده است که اگر همه اینها چاپ بشود آغاز دوره جدید شعری خواهد بود که من می‌توانم نامش را یک «جریان» جدید شعری بگذارم و دو پدیده شکلی در شعر در این زمان بعد از انقلاب خودنمایی کرده: یکی بیان بصورت موجز بود که در شعر راه یافت شعرهای هایکووار و یکی سرودن منظومه‌های طولانی بود که با توجه به اینکه حرف‌های بسیاری برای گفتن وجود داشت، همه حرف‌ها متصلان بصورت یک منظومه ارائه شد. به این شکل‌های شعری هم جداگانه باید نظر افکند و داوری کرد.

شمس لنگرودی: بله. سخن من به اینجا رسیده بود که به هنگام جوش و خروش مردم در سالهای ۵۷ و ۵۸ شعر ما که دهه‌یی را به حال احتضار بسر

نظر از آن طرفش بیفتد. اگر ما می‌گوئیم ایدئولوژی نباید بر شعر سوار شود، مفهومش این نیست که انسان و مسائل انسان نباید در شعر باشد. و شعر یک بعدی چیزی در حد صنایع دستی است نه هنر خلاقه.

جلالی: آنهایی که در شعر دستی داشته‌اند و در دهه شصت نیز از آنها شعرهای با ارزشی چاپ شده است چه کسانی هستند؟

مجایی: مثلاً من می‌توانم در جواب این سؤال از «سپانلو» نام ببرم که آدمی است که به چالاکی از دهه شصت عبور کرده و مفاهیم شعریش را دگرگون کرده و همگام با آن جریان که گفتم دارد حرکت می‌کند. و علاوه بر او «آتش» توانست همین کار را بکند و با زمان پیش برود. «رؤیایی» و آزاد اما نتوانستند این کار را بکنند و همچنان پشت دهه شصت مانده‌اند. همچنین «مخاری» از شعری بوده که عبور کرده از وضعیت گذشته به وضعیت جدید رسیده است همینطور اشکوری و براهنی.

صالحی: تا آنجا که خبر داریم دوستان بسیاری در خارج از کشور در زمینه‌های نقد ادبی و شعر، کارهایی جدی کرده‌اند و می‌کنند اگر کسی از آقایان در این باره آگاهی دارد به ما هم توضیح بیشتری بدهد.

مجایی: درباره این مسئله اول باید بگویم که ما نباید شعرا را به خارج و داخل تقسیم کنیم چرا که ما ملتی هستیم که به ناگزیر و به صورتی جعلی دوطرفه شده‌ایم. اما درباره شعری که در خارج از کشور هستند من فکر می‌کنم که آنها اکثراً در حال و هوای قبل از انقلاب مانده‌اند. اما در بین شعرای خارج از کشور، بسیاری همگام بوده‌اند با قضیه. مثلاً «میرزا آقا عسگری».

اما من اصلاً نگران اینکه ژورنالیسم شعر را خراب کند و امثال این مسائل، نیستیم. و اصولاً مسئله این است که خلاقیت ادبی طوری نیست که تابع روند رشد کلاسیک باشد در جامعه‌ای می‌بینی، دو نفر شاعر می‌شوند و بقیه هم ول معطلند. واقعیت این است. به همین سادگی. بدین ترتیب شاعری تابع سلسله مراتب نیست. ممکن است ما در دهه چهل شاعرانی خوب داشته باشیم اما بنا نیست که در دهه شصت هم همینطور باشد.

شمس لنگرودی: چطور مجلات بستر فساد نیستند؟ من معتقدم که بستر فساد هم می‌تواند باشند. مثلاً برای خود من. در سال‌های ۴۵-۴۶، من ۱۵-۱۶ سالم بود. در شهر کوچکی زندگی می‌کردم که نه کتابخانه‌یی داشت و نه منبع فرهنگی دیگری، من بسیار اتفاقی با شعر نادرپور و مشیری و کسرائی آشنا شده بودم و چقدر هم شعر این شاعران را دوست داشتم. تا اینکه در منزل یکی از بستگان کتابخوان به مجله «فردوسی» برخوردم. هر چه از شعرهای این مجله خواندم نفهمیدم، دیدم اصلاً با مخیله من جور در نمی‌آید. تا بعدها که در تهران با چند تن از روشنفکران آوانگارد آن سال‌ها در این باب صحبت کردم. دیدم که آنها دفاع می‌کنند از این شعرها و می‌گویند تو که اینها را نمی‌فهمی عقب مانده‌یی. و من یادم هست که چه تلاش جانکاهی کردم تا خودم را برسانم در حد آن شعرهایی که اصلاً معنی نداشت. مثل آن شعر که می‌گفت قطار بر لب‌هایم راه می‌رود و گل نمی‌دانم چی در نمی‌دانم کجایم روئیده می‌شود. خوب این انحراف بود. و از همین جاها بود که شعر به ابتدال و گند کشیده می‌شد. اینها تأثیر دارند. من فکر می‌کنم همانطور که «مجله سخن» در برهه‌یی از کار خود، با انتشار اشعار رمانتیک سطحی محافظه کارانه عامل بازدارنده شعر مدرن بود، این شعرهای هرزه و فاسد به ظاهر مدرن هم منحرف کننده و بازدارنده بود که مسئولیتش با مجلات و لنگار بود.

مجایی: برمی‌گردیم به مبحث شعر دهه شصت، بسیار کسان هستند که درباره دهه شصت تبلیغات می‌کنند و می‌خواهند به آن جنبه ویژه‌ای بدهند که در برابر برهه‌های دیگری که قبل از آن بوده شاخص باشد و در واقع می‌خواهند به شعر دهه شصت مفهوم سیاسی خاصی بدهند. من وارد این مباحث نمی‌شوم اما معتقدم که دهه شصت ادامه منطقی شعر دهه‌های قبل بوده است



نشر مرکز

از کتابهای نشر مرکز:

درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی / دکتر سعید حمیدیان	۵۰۰ تومان
تاریخ سینما از آغاز تا ۱۹۷۰ / اریک رود	جلد سخت ۱۱۰۰ تومان
مداخلی بر رمزشناسی عرفانی / جلال ستاری	۲۱۵ تومان
فیلسوفان جنگ و صلح / و. ب. گالی / ترجمه محسن حکیمی	۲۷۰ تومان
مغولها / دیوید مورگان / ترجمه عباس مخبر	۳۵۰ تومان
رویا، حماسه، اسطوره / دکتر میرجلالالدین کزازی	۲۹۰ تومان
ترجمه تفسیر طبری (قصه‌ها) / ویرایش جعفر مدرس صادقی	۴۲۰ تومان
مقالات مولانا (فیه‌ما فیه) / ویرایش جعفر مدرس صادقی	۲۴۰ تومان
بازاندیشی زبان فارسی / داریوش آشوری	۲۳۰ تومان
آفرینندگان جهان نو / لوئیس آترمایر	۱۶۵۰ تومان
ترجمه ۳۲ تن از مترجمان معتبر / ویرایش هرمز ریاحی	
استبداد، دموکراسی، و نهضت ملی	۱۹۰ تومان
دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان	
تکنیک بازیگری / استلا آدلر / ترجمه احمد دامود	۲۳۰ تومان
وطن فروش / سامرست موام / ترجمه دکتر علی محمد حق شناس	۲۷۰ تومان
فیزیک نوین / هانس لئانایان / ترجمه دکتر جلال‌الدین پلشایی‌راد	۹۲۰ تومان
بهرام معلی	
سبک هندی و کلیم کاشانی / شمس لنگرودی	۳۱۰ تومان

نشر مرکز: تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۳۱۵۵

تلفن: ۶۵۵۶۶۲ - ۸۸۶۵۳۸۹

می‌برد قادر به حرکت و همجوشی و همخروشی با وضعیت انقلابی نبود. نه آن شعر سیاسی و نه این شعر مجرد. شعر سیاسی در آن مقطع که همه چیز پنهان روی دایره ریخته بود چه داشت که بگوید. این یکی هم که اصولاً سر زارفته بود و هرگز ادعای حرفی نداشت. اما در این سال‌ها درد بیشتر بود. اتفاق بیشتر بود. و کسانی که درد شعر و کلمه داشتند در خودشان می‌خروشدند و زبانی برای حرف زدن پیدا نمی‌کردند. اینها در خلوت و تأملات شخصی خودشان کار می‌کردند. نجست و جو می‌کردند. هر کس شروع کرد به کار کردن که حداقل بتواند به نیازهای شخصی و شعری خودش پاسخ بدهد تا بعدها که برسد به پاسخ نیازهای جامعه‌اش. آن تجارب گذشته را هم پیش رو داشت. او می‌دید که دیگر گفتن فی‌المثل «اینجا شب است و شب زدگانی که چشمشان، روزی ندیده است» و یا «قطاری بر لب‌هایم راه می‌رود» راضی نمی‌کند، تسکینش نمی‌دهد. ولی از سوی دیگر می‌دیدیم که مسایلی هم که رنجمان می‌دهد و می‌خواهیم بیان کنیم خارج از اینها نیست. پس به مرور رگه‌های زنده و شاداب و سالم آن دو جریان در دل و روح‌مان جمع شدند و آرام آرام زبانی به وجود آوردند که به نظرم مادر شعر سال‌های اخیر است. چرا که بعدها دیدیم مثلاً آقای سیدعلی صالحی هم در خلوت و تأملات خود به همین نتایج رسیده که من رسیده‌ام. آقای میرزا آقا عسگری و مسعود احمدی و محمود فلکی هم به همان معانی و دیدگاه زیباشناختی رسیده‌اند. یعنی بدین ترتیب به قول هگل که می‌گوید «واقعیت سرسخت‌تر از ایده است» این واقعیت‌ها ما را رساند نزدیک هم به یک سرچشمه. ما را برگرداند. یعنی در واقع تجرید که روزگاری در شعر موج نو خودنمایی می‌کرد و سیاست که در شعرهای مقاله‌وار سیاسی بروز کرده بود اینها با هم جمع شد و شعر این نسل را ساخت. شعر این دهه گرایش شدیدی به سوررئالیسم دارد خوب این چیزی است که در شعر موج نو بوده و از شعر موج نو به ما رسیده. گرایش‌های اجتماعی - سیاسی شعر ما هم به همینین از آن زمان به ما رسیده. یعنی شعر امروز، کودک خاکستر آن دو ققنوس سوخته است، که البته نطفه‌اش در دفتر فروغ بسته شده بود. و اتفاقاً حرف آقای بیژن جلالی که روزی در جایی به طنز گفته بودند «من احساس می‌کنم که دارم یواش یواش مشهور می‌شوم» هم خالی از واقعیتی نیست. شعر امروز گرایشی سوررئال به سادگی دارد. شعر امروز تعهدات ساده‌لوحانه را دارد کنار می‌زند. مسائل بسیار پیچیده و عمیق‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. ما می‌خواستیم جهان را عوض کنیم جهان ما را عوض کرده است.

جلالی: آقای مجابی اشاره کردند به سه واقعه مهم یکی انقلاب، دیگری جنگ و بعد فروپاشی شوروی. باید اضافه کرد که در دهه‌های اخیر در جهان غرب همراه با پیشرفت‌های صنعتی مقولات جدیدی نیز در زمینه‌های فکری و فلسفی و هنری پیش کشیده شده است. اثرات آنها را در میزگردهای مطبوعات خودمان مثل مجله «کیان» - فصلنامه «نامه فرهنگ» - مجله «کلک» یا طی مقالاتی در مجلات «نگاه نو» یا «گفتگو» مشاهده می‌کنیم. در حال حاضر بعد از سالهای رونق چاپ کتاب با نوعی دلزدگی و خستگی خواننده مواجه هستیم که علاوه بر گرانی کتاب حکایت از بحران فرهنگی می‌کند. تغییرات سیاسی با سرعت انجام می‌گیرد - تغییرات اقتصادی با سرعت کمتر و سپس تغییرات فرهنگی ناشی از آنها بروز می‌کند. دورانی تمام شده با مسائل و جوابهایی که داشته و اکنون مسائل طور دیگری مطرح شده‌اند و فکر تازه و جوابهای تازه‌ای را می‌خواهند. چنانکه گفته شد این امر هم مربوط به انقلاب خود ایران و هم مربوط به تغییرات سیاسی و فکری در کل جهان است. درک من بنظرم می‌آید که درست خواهد بود اگر بگوئیم بررسی شعر دهه شصت بدون توجه به گروه شعرائی که خود را متعهد به انقلاب می‌دانند کامل نخواهد بود.



شعر چاپ نشده‌ای از
مهدی اخوان ثالث (م. امید)

ورنه امشب، باز هم باران...

باز هم باران
باز هم آن روز و شبهایی که همرنگند
روز هیچ از روز پیدانی.
و شب از شب نگسند گویی.
آه، گویا باز هم باید
هفته‌ای را رفته پندارم
هفته‌ای زرّین
از شبانروزان فروردین
غرق خواهد گشت در بیهودگی، شاید
بسکه باران شبانروزی
آید و آید

و در سجه‌ی روزنی زین سقف ماتمفام
نگشاید.

باز هم آن روز و شبهایی که تاریکند
روز هم چون شب چراغ رنگها خاموش
همچنان رنگی چراغان، مات
باز گویی تا پسین واپسین ایام
همچنان در گریه خواهد بود
این سیاه، این سقف ماتم، بام بی اندام
باز باران، باز هم باران
چون بریر و دوش و دی، امروز
باز بارانی که ساعتهاست می بارد
زین سیاه ساکت دلگیر
قطره‌ها پیوسته همچون حلقه زنجیر
باز آن ساعات بی درپی نشستن، وز پس شیشه

اشکریزان خدا را دیدن و دیدن
گوش دادن، غرق اندیشه
از مدام ناودانها ضربه شب را.
و گشودن گاه با ترجیع تصنیفی
بسته لب را
و نیاوردن به خاطر هیچ مطلب را.

محرم غمگینم، ای شیطان شعر،
ای نازنین همزاد
باز در این تیرگیها از تو خوشنودم
باشگفتیهای هستی
این کهن باز بچه بیهودگی، امشب
از تو خوشنودم که بازم پاره‌ای
بر آفریش زهر خندانندی.

از تو نیز ای باده خرسندم
سرد نوشاندی مرا و گرم پوشاندی
و سیاست می گزارم، ای فراخای خیال امشب
کاندین باران بی پایان
همچنان بی انقطاع آیان
با سکوت سرد من دمساز
همعنانم تا دیار ناکجا راندی
و رسیم بودی و ترجیع شیوای خموشی را
در حزین ساز من خوانندی
سوی چشم انداز روحم، باغ تنهایی
راندی و آنگه مرا خوانندی
به تماشایی تماشایی.
ورنه امشب باز هم باران
زندگی را زهر من می کرد.
ورنه کس جز بی کسی آیا
با سکوت من سخن می کرد؟

دیدار ۲

منوچهر آتشی

چه کوچه‌های گستاخی!
هم شاخه می شکنند و هم گنجشک
هم شریان صدا می برند و هم رنگ پرواز
(به خاطر بسیار ای مسافر غمگین)

به خاطر بسیار - ای عابر خجول -
این سدر سبز را که آشیانه در آواز داشت
و آشیانه را که ریشه به پرواز داشت
و آواز را

که خمید
در باد.

● بی سروبی سپیدار این باغ!
بی آواز!
بی پرواز!

● به خاطر بسیار
(ای شاهد غریب نومید) که
- مثل درخت که پرنده از آن می پرد -
ما آه کشیدیم

.....
ما آه کشیدیم و خواندیم:

اگر برای تمام درختان
گنجشک نیست
برای تمام گنجشکان
سنگ
هست.



آواز عشق

هوشنگ ابتهاج

(ه. ا. سایه)

هنوز عشق تو امیدبخش جان من است
خوشا غمی که ازو شادی جهان من است

چه شکر گویمت ای هستی یگانه عشق
که سوز سینه خورشید در زبان من است

شبی در آینه من رُخت چراغ افروخت
هنوز رشک مه و مهر آسمان من است

اگرچه فرصت عمرم ز دست رفت بیا
که همچنان به رخت چشم خون فشان من است

نمی رود ز سرم این خیال خون آلود
که داس حادثه در قصد ارغوان من است

حکایت غم دیرین به عشق گفتم گفت
هنوز این همه آغاز داستان من است

بدین نشان که تویی ای دل نشسته به خون
بمان که تیر امان تو در کمان من است

زمان به دست پریشانی اش نخواهد داد
دلی که در گرو حسن جاودان من است

ز آشیان من آواز عشق می آید
که سایه مرغ غزلخوان آشیان من است.

تهران، دی ۱۳۷۲

م. آزاد

سپیده سر زد و مرغ سحر خواند
گل آتش میان باغ نندید
رها شد لاله از خورشید خونین
جهانی سبز بر تاراج خندید.

نهال تازه با رود جوان گفت:
بیاور زاله‌ای سیراب خورشید
گل فرزانه در خمخانه مهر
نگاه ماه را دید و درخشید.

چه می‌گویی که: من راز درونم
بسه راز زندگی اندیشه‌ور باش
گل پژمرده گلخانه، هرگز
زمستان را بهاری شعله‌ور باش.

بر پله

مسعود احمدی

پر تاب شده‌ایم
نا تمام

دور از هم
تا سراسر عمر
به جستجوی نیمه دیگر خویش باشیم:

هر عصر
تکیده تر از هر روز
در شکاف شب گم شویم

و هر صبح
باریک تر از هر شب
از درز روز بیرون آیم
تا باز

آغاز

تیک تاک از تکرار نمی‌افتد
تا که خمیده

بر پله‌ئی بنشینیم
یک به یک رؤیاها مان را به باد دهیم

دستها بتکانیم

آهی بکشیم

تمام شویم.

۷۲/۱۰/۱۵

مفتون امینی

پاییز گفت:

میوه‌های شرخم، جنگل‌های رویایی‌ام، شب‌های صیافتم
زمستان گفت: چه بگویم؟

بهار گفت:

نسیم گره گشایم، آفتاب زندگی بخشم، دامن پر گلم
تابستان گفت: چه بگویم؟

و شاعر

به جای همه‌ی خاموشان، سخن گفت...

مهرماه ۷۲



سیمین بهبهانی

سلامی ز عقده عشقی

سلامی ز عقده عشقی پر از بید مشک بهاری
فرستم به سوی دیارت به سوای عقده گساری
فرستم، ولی نه بدان سان که کس در زمانه فرستد
فرستم به رسم نیاکان به هنگام نامه نگاری
برآرم ز روکش مخمل قلمدان فوفل و صندل
منتش به گلبن سرخی مصور بر او دو قناری.

پس آنگاه قصه دل را نویسم به نیل مذهب
بر اوراق چرمی آهو معطر به مشک تناری
نویسم به رمز و به رازی که در شعر دانه و دارم
بخوانش به رمز و به رازی که در عشق دانی و داری
نویسم اگر دل خود را، بخوانش کیو که لرزان
نویسم اگر تن خود را، بخوانش غزال حصار
اگر از دو پای نویسم، بخوانش دو خسته شیرو
اگر از دو چشم نویسم، بخوانش دو چشمه جاری.

پس آنگه رسم چوبه امضا، برم نامه را سوی لبها
نشانی ز عشق گذارم - خوشا این نشانه گذاری
رسد نامه ام چوبه دست، به لبها سپار و چنان کن
که امضای کهنه او را به امضای تازه سپاری.

۱۸ اسفند ۶۹



لاک پشت‌ها و واژه‌ها

محمد حقوقی

لاک پشت،

شنها را

به گودال

فرو

می ریخت.

و زمان، همچنان بی ایستگاه می گذشت.

(سال ۶۲، در انزلی بیش از این دو سطر را

نتوانستم نوشت)

مادرم،

در گور

قرار

می گرفت.

و زمان، همچنان بی ایستگاه می گذشت.

(سال ۶۳، در اصفهان، بیش از این دو سطر را

نتوانستم نوشت)

آمفی تأثر دیگر،

از زیر خاک

بیرون

آمده بود.

و زمان، همچنان بی ایستگاه می گذشت.

(سال ۶۴، در سویس، بیش از این دو سطر را

نتوانستم نوشت)

گذران سال دو هزار از قتل سزارا!

«بروتوس» تو، هم؟!

و آن گاه که همراهم گفت:

«چه گفتی؟!» -

گفتم:

«هیچ!»

و رو به ساحل راه افتادیم

آنجا که به دنبال هزاران لاک پشت نوزاد

- که به سوی دریا می دویدند،

کلمات،

بر کاغذ سپید

سرازیر می شدند...

دیماه ۷۲ - دارآباد

در تو می رویم

وام می گیرم

عطر هزار شاخه گل بیخ را

و به دیدار تو می آیم

تا آن سوی مرزها

من در تو می رویم

در تو می شکفم

در تو ابر می شوم

و در تو می بارم

آه کجای خاطره‌ها ایستاده‌ای

که راز جوانی من در دستهای تست

به دیدار تو می آیم

تا آن سوی مرزها!

شهین حنانه

جهان ما

دکتر شرف

جهان ما نبود آن چنان که خواهش ماست

که آنچه هست ز احکام عشق و عقل جداست!

جهان عقل شمارشگر است زشت و چه زشت

جهان ساخته عشق دلکش و زیباست.

ملول شد دلم از این جهان زشت برون

پس آن جهان درون پر از جمال کجاست؟!

امید نیست چو بر آنچه عقل می سازد

غنیمت است هنوز آنچه مانده در دلهاست!

ز عقل خویش نپرسم دوی دردم چیست

از آن که عشق به هر درد من یگانه دواست!

دلا! تو کار خود اکنون به دست عشق سپار

که آنچه او کندی بی گمان درست و رواست!

دلا! هر آنچه که داری بیاز در ره عشق

درین قمار میدان بُرد واپسین با ماست!

درین زمانه دریغا ز عشق هیچ نشان

نمانده است و گر مانده نام چون عفاست!

دلا دعا همه سوی خدای عشق پیر

چو این جهان ز دعاهای عاشقان برپاست!

نشان صوفی صافی صفای باطن اوست

نه دلق و خرقه و تسبیح و ذکر و زهد ریاست!

برادران صفا بس غریب در وطنند

درین زمان که به ندرت کسی ز اهل صفاست!

یقین شده‌ست به پیرانه سر مرا که هر آنج

ز نیک و بد رسد بی گمان ز حکم قضاست!

به سرنوشت خود ای دل چنان که هست بساز

که حکم بخت فراسوی عقل و چون و چراست!

اگر چه پیرم و در تن توان نمانده بسی

هزار شکر که در دل توان عشق نکاست!

به هر زبان، شرفا، داستان عشق بخوان

دگر مپرس دروغ است قصه‌ها یا راست!

دو شعر از عمران صلاحی

آه است

گیاهی که می روید بر خاک اندوه

اشک است

جوانه‌ای که می دمد

بر گیاه

ستاره نیش می زند و ماه خنجر می کشد

دلم گرفته درین خیمه سیاه

آنچه اندوه از دل می برد

تنها

حکایت عشق است

۷۱/۱۱/۱۲

اگر راه هر روزه را رها نمی کردی

به آن کوچه هفت پیچ نمی رسیدی

آن در نیمه باز را نمی دیدی

به آن باغ پا نمی نهادی

از تاکها خوشه آواز نمی چیدی

و در آن خانه

ابر پرده کنار نمی رفت و آن ماه نمی تابید

و جامی به دست نمی داد

از آن شراب ارغوانی

در ساعت عطش

۷۱/۱۲/۲۲

۷۲/۱۱/۲۶



به مسعود خیام

از بامیان تا بلخ

نصرت رحمانی

بدر تمام ماه

بر معبر زمان

رنگین کمان عطر گل یخ

گلتاجی از دو خوشه یاقوت

در انتظار ذهن پریشان شاعران

و هفت قرابه شراب تلخ

و باد از درازنای شبان

شب پر شوکت و شکوه

شب و سفر شعر

از بامیان به بلخ

با من بگوی: کجای مکان ایستاده‌ام

و التهاب درد من از کیست؟

یا ز چیست؟

که دندانهای مضرس ازّه

این گونه زنجموره کنان

در پای کوبی زخم من

زخم دهان گشاده ی چرک و خون

رقص مرگ بر لوحه ی جنون

سرانجام

این گونه زیر تور نور

بانوی شعر من میانه ی آن بیرها

گجاست تسمه ی آن بیرهای پیر

گجاست شهر شعرهای پریشانی

بانوی بانوان شب و شعر

با من بگوی:

گیسوی چنگ را که بریده است؟

در جنگل بلور

کنار اجاق سرد

و جای پای خون

مانده است

بر ملحفه ی سپید برف

سرانجام

«لیدی مکبث» گریست

بر دست‌های خود نگاه کرد

و به حیرت گفت:

- ای امیر گلا دیس

تمام عطرهای عربستان

بوی خیانت را

از این دست‌ها

نتوانند زدود

و در میان دو بیر سنگی

در کنام قوس و قرح

آرام و رام

گم شد

این گونه

خون میان رگانم

در نای استخوانم

یخ بست

من در میان دندانه‌های مضرس ازّه

رقصیده‌ام

□

آغاز زخم من

زخم دهان گشاده

تف چرک

در من گرفت نطفه

با من بگوی

- کجای جهان ایستاده‌ام

و التهاب درد من از کیست؟

لختی در ننگ

تا صدای تیر از جنگل بلور بگذرد

و ذهن پریشیده‌ام به شعر نشیند

بانوی شهر شعر بگوید:

گیسوی چنگ را که بریده است!

ای یار

یاد آر در پنجاه و هشت سالگی

با دل شوخم چه کرده‌ای

وقتی که در میان کوچه و بازار دست تو

سرگرم شیطنتی کودکانه بود

یاد آر... یار... یار

با دل شوخم چه کرده‌ای

که پیر شد میان میکرده یخ بست

اکنون شصت و چهار ساله‌ام

نگاتیو

گه گاه

احساس می‌کنم نکند بازی باشد

شصت و چهار سال

بازی دود برکنده‌ی کهن

باری

آن کس می‌برد

که بداند چگونه باید باخت

لباس‌های شسته

روی بند رخت

و بند رخت

شباهت شگفتی به بند

ناف دارد!

با هر دو می‌توان خود را

حلق آویز کرد

و زیرک تر همان که

در رحم مادر

خود را به حلق می‌کشد

او پیش از آن که به دنیا آید

از آن بیرون پریده است

بانوی بانوان شهر شعر

در میان دو بیر وحشی

در کنام رنگین کمان عطر گل یخ

با من بگوی

گیسوی چنگ را که بریده است

و التهاب درد من از کیست

از کجاست

از هفت قرابه شراب تلخ

و سفر شعر از بامیان به بلخ

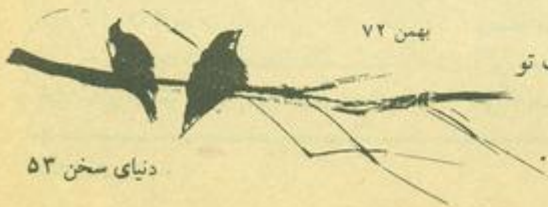
شصت و چهار سال

نه آغاز

نه میل به پرواز

نه چهچهه آواز

بهن ۷۲





وقتی که آسمان آبی ست

سیمین بهبهانی

چه بگوییم «این ره که تو می روی به ترکستان است»، باز هم طرف می رود. بگذار برود. بگذار تا...

چه می گویم؟ من می افتم، تو می افستی، همه با هم می افتم. دو زن ایستاده اند با دو چشم پر از تردید، با دو نگاه پُر از شک. امسال که زمستانی نداشتیم. آن سال هیچ رادیو را باز کرده بودم. می گفت در جبهه ها هوا سرد است. سربازان، لباس کافی ندارند. کمک های جنسی را به مراکز اعلام شده نزدیک منزلتان تحویل دهید.

بخاری می سوخت. هوای اتاق گرم بود. اما دلم میان سینه ام یخ می بست. دل نبود، سربازی بود که در جبهه می جنگید. بیست ساله، در سنگر، روی تپه های شنی، زیر باد و بوران، بی نوازش مادر، بی مراقبت پدر. دلم می لرزید. دلم کبود می شد. دلم مشت یخ بسته آن سرباز بود.

برخاستم. در کمد، در صندوقخانه، در

کاشته اند. بنفشه ها از برف آب می خورند. اما امسال که برفی نبود.

چقدر با دقت جعبه بنفشه ها را انتخاب می کردم. می گفتم: آن که پرگل تر است، آن که بیشتر بنفشه سرخ دارد، آن که نزدیک کاج گذاشته ای، هر سه جعبه را برایم بیاور. از اول اسفند باغچه پر بنفشه می شد. هر صبح مراقب رشدشان بودم. «بنفشه چشم و رو دارد» شبیه صورت آدمی ست. انگار که ریش پهنی هم دارد. من همه را انتخاب کرده بودم. اما در این آپارتمانهای لانه زنبوری، گلها را دیگران می کارند و من فقط تماشا می کنم، حق انتخاب، حق اعمال سلیقه و حق سرپرستی با دیگران است. بنفشه ها مال من نیستند.

خیلی چیزها هست که دیگر مال من نیست. مال ما نیست. ما حق اظهار نظر نداریم. اگر هم بگویند «دارید» باور نمی کنیم. یعنی می گوئیم کو گوش شنوا؟ فکر می کنیم که هر

چیزی به بهار نمانده است. هوا روشن است و آفتابی. انگار بالای سرم، در بلندا حریری آبی و شفاف گسترده اند که تا پشت قله های برفی ادامه دارد. امسال زمستانی نداشتیم. شاخه ها از برف بار نگرفتند. در آرزوی دیدن آن درختستان بلور، که پارسال در آفتاب و برزمینه پر برف می درخشید و از رنگین کمانها چکاچاک می ساخت، در جاده چالوس راندم. اما هیچ درختی بلور آجین نشده بود. همه خشک و بی سر و به رنگ خاکستر بودند.

دلم شور می زند. چیزهایی را نمی خواهم به خاطر بیاورم، اما همیشه روشن و صریح پیش چشم می ایستند. چشمها را می بندم. باز هم ایستاده اند: دو زن، با چشمهای شکاک، با نگاه تردید، با دو چین در گوشه لبها، نمودار تلخی، کراهت، نفرت.

- بایستید! من نگاهتان نمی کنم. به چیزهای بهتر فکر می کنم. باغچه ها را

هر جا که می شد، بلوزهای پشمی پسر، دو شال گردن، دو جفت دستکش، دو کت ضخیم، یکی دو شلوار، آنچه بیشتر از نیازمان بود، همه را روی میز انباشتم. باید در چیزی می پیچیدمشان. پتو خود پتو هم به کار می آید. همه را تا کردم. عطر دلخواهم را برداشتم، با دو سه فشار انگشت نفسی از عطر به آنها دادم. همه را در پتو بستم. با چند سنجاق قفلی محکمشان کردم. یک میخک سرخ از میان گلدان روی میز بیرون کشیدم و با یک سنجاق دیگر روی بقچه بندی استوار کردم. روی یک کاغذ حاشیه دار صورتی نوشتم: «تقدیم به عزیزانم، با پاره های دلم.» کاغذ را لای شکاف بقچه گذاشتم و، با هر توان که داشتم، بسته را از زمین برداشتم و روی دو بازو گرفتم و در صندوق عقب اتومبیل جا دادم و به طرف نزدیکترین محل رفتم.

دالان وسیع مدرسه شلوغ بود. می آمدند و می رفتند. همه بقچه هایی و کیسه هایی با خود داشتند. من هم داشتم. بله من هم... بقچه بر ستون افقی دو بازو، هن هن کنان به راه افتادم. در محوطه مدرسه، کنار میزی، دوزن ایستاده بودند. یکی شان از دور، از فاصله چند متری داد زد: «خانوم! شما همون جا وایسا! با من بود؟ نه، همه می رفتند. من هم ادامه دادم. اونیفورم پوشی جلو دوید و متوقف کرد. اشاره کرد که بقچه را روی زمین بگذارم. پرسیدم: چرا؟ و بی آن که مستظر جواب بمانم، گذاشتم. با احتیاطی حیرت انگیز کمی دورتر ایستاد. به یاد کلاغ در شعر «عقاب» می افتم. «اندکی دورترک جای گزید.» گفت: خودت باز کن! باز گفتم: چرا؟ آمرانه گفت: همین که گفتم! گفتم چشم به خاطر دستهای از سرما کبود سر یازان گفتم. خم شدن برایم مشکل بود. آخر از دیسک کمر همیشه رنج می برم. به جان کردن خم شدم. یک یک سنجاقها را باز کردم. گل را هم برداشتم نامه سرید و روی زمین افتاد. یک یک جامه ها را نشان دادم. مطمئن شد که مواد منفجره در آنها پنهان نکرده ام. گفت: «خب، اینارو همین جا بذار و برو!»

راه گلویم تنگ شده بود. نفسم با خس

خس بالا می آمد. پشت پلکهایم سوزن سوزن می شد. پشت به جمعیت میان محوطه کردم و لنگان لنگان بیرون آمدم. روی صندلی ماشین نشستم و سرم را روی فرمان گذاشتم و گره روسری را شل کردم و هق هق را سر دادم. چیزی میان دستم مجاله شده بود. گل میخک بود.

دو زن در برابرم ایستاده اند. یکی شان می گوید: «خانوم، شما همون جا وایسا! از او می پرسم: مگر من چه عیبی دارم؟ نه خرابکارم، نه دلی دارم که خراب چشم مستی باشد. هان، شاید راه رفتنم، شاید روپوشم که دگمه هاش برق می زند، شاید تور سر دست آستینش، شاید کفشهایم که کمی پاشنه دارد... زن چیزی نمی گوید. به خودم می گویم. او اینها را عیب می داند. اما تو عاشق زیبایی، عاشق تنوع، عاشق تفنن هستی. برای لباست قافیه جور کرده ای! این که خرجی ندارد. این که آزاری ندارد. این که دلت را خوش می کند... و بی درنگ می خوانم:

به یکی جرعه که آزارکش در پی نیست
زحمتی می یوم از.....

به آن دو زن نگاه نمی کنم. حالا رضا در برابرم ایستاده، با آن ریش بیضی لفل فل نمکی، با آن چشمهای روشن و شفاف که هم محبت دارد و هم... نمی دانم چه؟ هنوز نفهمیده ام. همراه محبت چیزی دارد که از خلوص می کاهد. می گوید: «تو دوست می خواهی. به دنبال دوستها می گردی.» می گویم: «دقیقا» همین طور است. هیچ چیز به اندازه بی مهری آزارم نمی دهد. مگر نمی بینی که این دو زن همیشه پیش چشم ایستاده اند و عذایم می دهند؟ نمی دانم که اینها را می گویم یا خیال می کنم که شاید گفته باشم. و باز می گویم: «آخر همه دلم انباشته از محبت است. از فشار این همه دوستی می ترکد. می خواهم کسی باشد، کسانی باشند که نثارشان کنم.» می گوید: «این طور نیست. تو نسوازش می خواهی. در واقع خدمت می خواهی.»

کمی فکر می کنم. خود را گربه سفیدی می پندارم که روی مخده نشسته است. با دو زمرد سرمه کشیده و فرو رفته در موهای صاف و پر پشت و سفید، با نگاهی پرتوقع و

مغرور، با پوزه ای به رنگ شکوفه هلو یا به براق، ملوس، که هیچ خاصیتی ندارد جز خوابیدن در نرم ترین و گرم ترین جای خانه. می گویم: «نه، من این گربه نیستم. اشتباه می کنی. من گاوم. سینه پر شیر دارم. آرام ایستاده ام. باید دست محبتی میان دو شاخم یا پشت گرده ام بکشند و گوساله عواطفم را برای شیر خوردن پیشم بیاورند تا بتوانند پاتیلها را پر شعر، ببخشید، پر شیر کنند. و گرنه ممکن است شاخ بزتم یا لگد پیرانم.»

اینها را به رضا نگفتم. اما باید خودش بفهمد؛ اگر شاعر است، باید بفهمد. دو زن در برابرم ایستاده اند. چهره شان تلخ است و چشمهاشان پر از تردید. نگاهشان نمی کنم. حالا در جاده کوهستانی قدم برمی دارم. نفس زنان بالا می روم. شیرین در کنارم آرام آرام سخن می گوید. کنار درختی می ایستیم که نفس تازه کنیم. پا جوش درخت یک شاخه ترد بید مشک وحشی ست. بیدمشکهای نورسته طلا به داران بهاری هستند که از راه می رسد. چه زیبا بید این منگوله های ابریشم با پرزهای مخملی نقره رنگ. از شبنم سحرگاهی مرطوبند. شعاع آفتاب روی پرزشان می درخشد.

مادرم... هر سال، به هنگام نوروز، چند شاخه بلند بید مشک را در گلدان بارقتن می گذاشت. همین گلدانی که اکنون به یاد او بالای رف جا دارد و هیچ گلی در آن نیست. فقط نقش چند گل سرخ وحشی کم پر در زمینه نخودی رنگ بدنه آن خود را به چشم می کشد.

مادرم دوری سبزه ها را که از ده روز قبل از عید برای سبزشدن آماده کرده بود در سفره می گذاشت با شمع و شمایل و آینه و قرآن، آب و گلاب، با سیب و سیر و سکه و سنجد و سرکه و سمنو و سبزه ها که هفت سین سفره را می ساختند. کاسه چینی سفیدی را هم با هفت آبه که آغازشان «سلام» بود، می نوشت. مرکبش گلاب و زعفران و قلمش چوب کبریت نسوخته بود. کاسه را میان سفره می گذاشت و می گفت هفت سین اصلی من این است. بعد از تحویل سال، کاسه را با آب و قند می شست و به هر یک از ما فاشقی از آن می خوراند تا همیشه در سلامت بمانیم. او



هیچ کس نیست

این همه قافیه را از زمین بردارد

(یادمان سهراب سپهری و چهار شعر چاپ نشده...)

سخنور

با اعتقادات خود عالمی داشت. «قلعه یاسین» را که یک پارچه چهارگوش کتان به شکل چهارچوب در بود و روی آن تمام سوره «یاسین» نوشته شده بود، به دست می‌گرفت و ما را وامی‌داشت که از میان آن بگذریم. دعای «یا مقلب القلوب» را می‌خواند که تشابه حروفش برای کودکان «نقل» را تداعی می‌کرد. کودکی چه دوران خوشی بود. اما مهم‌ترین لحظه مراسم برای من لحظه تحویل سال بود که بعد از آن می‌توانستم طعم یک قطعه درشت باقلوای خوشمزه معطر را در دهان حریص خود احساس کنم. و بیندیشم که اگر روزگاری بزرگ شوم و شوهر کنم حتماً شوهرم یک شیرینی فروش خواهد بود. و هیچگاه به این دو زن که گهگاه پیش چشم به تلخی ظاهر می‌شوند، یا به تلخیهای دیگر زندگی نمی‌اندیشیدم.

یک منگوله از شاخه بیدمشک جدا می‌کنم. نگاهم را به آن می‌دوزم و به آن دو زن می‌گویم: این طور نگاهم نکنید. اگر در ظاهر اختلافی داریم در باطن یگانه‌ایم. این اختلاف معلول اختلاف آموزشهای کودکی ماست. شما آن طور آموخته شده‌اید و من این طور. گاهی فراموش می‌کنم که روی سرم مو رویده است. اصلاً ما هدف بزرگتری داریم.

باید کمبودهای اصلی را جبران کنیم. بیایید صرف نظر از ظواهر مهربان باشیم. نرم باشیم. مثل این منگوله بیدمشک. انتهای ساقه منگوله بیدمشک را میان شست و سیابه می‌پچانم. می‌چرخد. می‌رقصد.

به شیرین می‌گویم: «بیا برویم» انگار آن دو زن هم همراه ما می‌آیند. تردید از نگاهشان رخت برسته است. نه تلخند و نه بیزار. چشمه‌اشان شفاف است، مثل آسمان در جاده کوهستانی، با هم قدم برمی‌داریم.

۷۲/۱۱/۱۸

به سال ۱۹۶۶ بود که سهراب سپهری اشعار خودش را رونویسی کرد و برای ترجمه به ما سپرد. در این سال من و استاد «ژیلبر لازار» در کاربردگردان برگزیده‌هایی از شعر نو ایران به زبان فرانسه بودیم. برخی از این ترجمه‌ها چاپ شده‌اند، از آن میان شعر «پیامی در راه» سهراب. در این سال سپهری و نادرپور هر دو در پاریس به سر می‌بردند و گهگاه در گزینش واژه‌ها نظر می‌دادند. سپهری با این که آن چنان که می‌بایست با زبان فرانسه آشنا نبود، مصرانه می‌کوشید با وسواس هر چه تصامیر ترجمه اشعارش را به تنهایی عهده‌دار شود. این ترجمه‌ها را هم در دست داشتیم که امروز از دست داده‌ایم.

در دوران اقامت دانشجویی ما در پاریس، سپهری دو بار به فرانسه آمد. بار نخست در سال‌های ۱۹۶۰ بود. به یاد ندارم چه انگیزه‌ای او را به دیار فرنگ کشاند. رفت و آمد چندانی نداشت، مگر با ناصر عصار (نقاش سرشناس) و یکی دو تن دیگر از دوستان دیرینش. ما او را جوانی سخت گوشه‌گیر و دیرآشنا و شکننده یافتیم. به یاد دارم برای سرگرم کردنش، روزی ن.پ. او را به دیدن فیلم «بچه‌های بهشت» اثر

فیلمساز نامی فرانسوی «مارسل کارنه» دعوت کرد. هنوز به نیمه فیلم نرسیده بودیم که سهراب بی سر و صدا سالن سینما را ترک گفت و مدتی در کوچه ایستاد. بهانه‌اش اینکه: «من در هوای بسته دلم می‌گیرد» اغرضم این که به سختی می‌شد به درون فرو بسته وی راه یافت و در خرسندی‌هایش کوشید. مدت این سفر نخستین، کوتاه بود. یکی دو ماه بیشتر نپائید. سهراب در تنگنای مالی سختی به سر می‌برد. برای گذران زندگی، چندی در یک کارخانه بسته‌بندی کار گرفت. اما چون از خوب و بد زندگی نمی‌نالید و کم سخن می‌گفت، هرگز ندانستیم که در آن کارخانه بر او چه رفت و چه گذشت. به هر رو در این سفر، کشور فرانسه چندان به دلش نجسید. گرماگرم جنگ الجزیره بود. بارها او را به خاطر موهلی مسجعد و رنگ تیره چهره و سر و وضع نابسامانش، به جای عرب الجزیره‌ای گرفتند و به پرس و جو برآمدند و سهراب زود رنج را به سختی آزرده‌اند. در همین دوره بوده که سهراب با پشتکار شگفت‌آور به فراگیری زبان فرانسه برآمد. گهگاه کوشید برخی از اشعارش را به فرانسه برگرداند که البته جای حرف داشت.

در ۱۹۶۶، که بار دوم به پاریس آمد، وضع روحی و مالی بهتری داشت. به تازگی از ژاپن بازگشته بود. اندکی زبان ژاپنی آموخته بود. نمایشگاه برپا کرده بود. چندین تابلو فروخته بود. در این دوره، به گفته خودش اشعار کوتاه و نقاشی ژاپن او را زیر و رو کرده بودند. نیز به فلسفه «بودا» گرایش چشمگیری پیدا کرده بود. گهگاه این تأثیر در شیوه لباس پوشیدن او هم به چشم می‌خورد. این را هم بیفزایم که در هر دو سفر و در طول زندگی، سهراب از هر گونه بحث سیاسی پرهیز می‌کرد و بی‌زاری می‌نمود. هر چند که برخی شعر «قاییقی خواهم ساخت» او را به دلخواه خود بر علیه نظام حاکم تعبیر می‌کردند. شیئی شاهد بودیم که او با جلال آل‌احمد و نادر نادرپور و فریدون رهنما بر سر جنگ ویتنام سخت درافتاد. چنانکه مصراغه می‌گفت: «کوشش یک سبب برای رسیدن و به سرخی نشستن کمتر از مبارزه ویتنامی‌ها از برای رهایی نیست». و یا بر آن بود که مارها و کژدم‌های بدنام کاشان بسی بی‌آزارتر از برخی مردمان خوشنام هستند.

از زبان خودش می‌توانم بگویم اشعار کوتاهی را که در پی می‌آوریم، می‌توان ارمغان سفر ژاپن دانست. شاید این نکته هم گفتنی باشد که در خانه امیرآبادش در تهران، پای پرده‌های اتاقش نیزارهائی نقاشی کرده بود که یادآور برخی نقاشی‌های چینی بودند. سبک و طرح این نیزارها با مرغابیان وحشی مرداب، که او زیباترینش را برای فروغ فرخزاد کشید و یکی دو تا را هم به دیوار اتاقش آویخت، تفاوت اساسی داشتند. بگذریم. به هر حال به درخواست ما، سپهری آن اشعار کوتاه را همراه با دیگر سروده‌هایش رونویسی کرد. و به من و استاد لازار سپرد. بدینسان بود که یک نسخه از «خانه دوست کجاست» و اشعار دیگر به خط خودش در نزد ما برجای ماند، که ما همراه با همین اشعار کوتاه به فرانسه برگردانیم. آنچه را نیز که اکنون به دست می‌دهم، از استاد لازار گرفتم.

بعدها که سهراب را در تهران دیدیم، بخشی از سروده‌های بلند و کوتاه خود را پاره کرده بود. شاید اگر چنین می‌کرد، سروده‌هایش بیش از آن بودند که تا کنون انتشار یافته‌اند. اما همین کار نشان از وسواسی داشت که ستودنی بود و در میان بسیاری از شاعران ما کمیاب. به ویژه در میان شاعران جوانی که هر هفته، در نشریات کشور، درد دل‌های شبانه خود را روی کاغذ می‌ریزند و هر چه در سر دارند به قلم می‌آورند، بی آنکه کوچکترین کوششی در راه بهبود زبان شعر به کار برند. گاه چنان می‌نماید که گوئی نثر روزنامه‌ها را به نظم کشیده‌اند.

این سخن زیاده به کنار، بد نیست یادآور شوم که در سفر دوم به پاریس، سپهری هوای آموختن تار را در سر داشت. زیرا موسیقی و شعر را جداناپذیر می‌دانست. بنا بود در بازگشت به ایران تئوری فراهم آورد و همراه با دوستش «سعیدی» که شاید همگان نقاشی‌هایش را روی دیوارهای تالار رودکی دیده‌اند، با جدیت به آموختن موسیقی بپردازد. این کار هرگز سرنگرفت و او استاد دلخواه خود را نیافت. اما سعیدی آموختن تار را دنبال کرد و فرا گرفت. گاه او می‌نواخت و سهراب با صدایی گوشخراش ترانه محلی «آی گردی کردی» را می‌خواند، و می‌گفت: «روزی که من تار به دست بگیرم، هیچکدام از شماها به پایم نخواهید رسید!»

در این مختصر، قصد ما بررسی افکار و اشعار و یا زندگینامه سهراب نبود. «تکیه بر جای بزرگان توان زد به گراف». وانگهی نگارنده این سطور نه شاعر است و نه نقاد ادبی. این قدر هست که بد یا خوب، ما نیز چهره‌های دیگر از سهراب شناختیم. باشد که خطای دید از ماست.

نمایشگاه نقاشی‌های پری یوش گنجی

از نوزدهم تا بیست و سوم بهمن ماه گذشته، نمایشگاهی از نقاشی‌های پری یوش گنجی در یک نمایشگاه خصوصی به نمایش درآمد.

این نمایشگاه با عنوان «توفان» شامل پنجاه اثر از هنرمند بود که با استقبال فراوان روبرو شد.

درنمایه اصلی تابلوهای این نمایشگاه چنانکه از عنوانش پیداست، توفانی بود که می‌خواست همه کس و همه جا و همه چیز را زیر هجوم تخریب خود قرار دهد، اما نقاش سعی کرده بود که این همه را - پرتوها، منظره‌ها، و زنان را در کمال مهارت و زیبایی حفظ نماید، چرا که در رهگذار چنین توفانی هر شاعری «نگهبان لاله» است.

پری یوش گنجی چهل و هفت سال دارد و در دانشگاه‌های الزهرا و آزاد تدریس می‌کند.

شب شعر و سخنرانی فریدون فریاد در آتن

فریدون فریاد شاعر و مترجم ایرانی ساکن یونان به دعوت مرکز فرهنگی و انتشاراتی «الداران» که حوزه فعالیت‌هایش بیشتر پیرامون فرهنگ و فلسفه شرق و دنیای باستان است، برای نخستین بار در آتن به شعرخوانی و سخنرانی پرداخت.

در این برنامه، نخست شاعر مختصری از زندگینامه‌اش را بیان کرد و به زبان یونانی در باره شعر امروز ایران، بنیانگذار شعر نو - نیما یوشیج - و چهار پیرو بزرگ او فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، مهدی اخوان ثالث و احمد شاملو به سخنرانی نشست و خصوصیات کار ارزنده و سترگ نیما را در تغییر بنیانهای کهنه و فرسوده شعر کهن مورد بررسی قرار داد و سپس اشعار خود را که به ترجمه یونانی خود او و «ریتوس» انجام گرفته است قرائت کرد. در پایان برنامه نیز حضار پرسشهایی در باره شعر و ادبیات و تاریخ ایران و همچنین شاعر بزرگ یونانی «باتیس ریتوس» داشتند که شاعر به همه آنها پاسخ داد.

۱
موسم توت و خیار
وقتی از مدرسه برمی‌گشتم
ذهنم از وزوز آقای معلم خالی
در عوض کیف دبستانی من
تابش زمزمه زنجره بود.

۲
صبح زن همسایه صدا می‌زد: آی آشغالی
من که درمشت خودم خاطره گلدان را آب می‌دادم
پیش خود گفتم: افسوس
صبر باید کرد
تا دهن‌ها قفس سهره شود.

۳
زندگی سبز نخواهد شد
تا شما ای مردم
سر اسرار گل میخک را
به در باغچه خانه خود می‌بندید.

۴
ریزش گلبرگ
باد و باران و تگرگ
هیچ کس نیست ولی
کاین همه قافیه را
از زمین بردارد.



سوم اسفند ماه هفتاد و دو

دوستان عزیز دنیای سخن

امیدوارم همچنان در راه روشنگری مردم شریف و صبور ایران، کوشا، جویا، پویا و گویا بوده باشید. همیشه بر آن بوده‌ام که هر سؤال، یک پل تفاهم است که از سوی موجود بشری، به سوی موجود بشری دیگر، کشیده می‌شود. و در مرتبت روزنامه‌نگاری نیز، قدرت روزنامه‌نگار، بر حق پرسیدن استوار نیست. بلکه بر حق پاسخ گرفتن و پاسخ خواستن استوار است. و شما از زمره نیکوان این راه بوده‌اید. پاسخی که گرفته‌اید. بیگمان مملو از اشکال است. بر من ببخشائید.

پرویز مشکاتیان
زمستان ۷۲

با نمد و بی نمد... مثل با نمک و بی نمک

خصوصیات ویژه هر سرزمینی، مختصات ویژه خود را داراست. و یکی از ویژگیهای فلات پهناور ما، (گذشته از تمام دلپذیری‌ها) دسته‌بندی کردن آدمها، بسته‌بندی آنها و در پی، کاغذ پیچی و به رویان کشیدن آنها نیز می‌باشد. مدتی است ذهن هنرجویان و دانشجویان موسیقی، بر مدار اندیشیدن معضلی به نام (نمد) می‌چرخد. یعنی اینکه سنتور را باید با نمد نواخت یا بدون نمد.

(نمد در این نوشتار به الیافی گفته می‌شود که به مضراب سنتور می‌چسباند تا صدای آن را اندکی مطلوب‌تر به گوش شنونده برساند.) گفته شده است که چون قدما (سماع حضور، حبیب سماعی) سنتور را با مضراب لخت می‌نواختند اگر به آن ذره‌ای چیزک یا نمک بچسباندند، سنت را زیر پای نهاده‌اند و کلاً صدای برشته و شفاف سنتور مثلاً "پیانوئی" می‌شود.

بگذریم از اینکه اگر سنتی قرار است با تمهیداتی از جمله نمد برای بهتر شدن صدا، زیر

پای گذاشته شود، همان به که گذاشته شود ولی هدف از این نوشتار تحلیلی است از روند نواختن سنتور، که امروزه سازی است در موسیقی ایران مطرح و نوازندگان آن به یمن وجود اساتیدی چون فرامرز پایور، دکتر داریوش صفوت، منصور صارمی، رضا شفیعیان جای خاصی در موسیقی ایران دارند.

زمانی که استاد حبیب سماعی، سنتور را با مضراب لخت (بدون نمد) می‌نواختند، موسیقی ما صرفاً "بسر مبنای تکنوازی یا بداهه‌نوازی استوار بوده است که البته یکی از ارزنده‌ترین جلوه‌های موسیقی ما بوده و هست. تکنواز، دارای این آزادی و آسودگی نیز هست که ساز خود را با هر مبنایی که بخواهد کوک می‌کند. (طبیعتاً در گرو، و ارکستر به خاطر تمهیدات و خواسته‌های آهنگساز یا رهبر سازها مبنای خود را تعیین می‌کنند)

سنتورهای زمان اساتید قدیم از سنتورهای اکنون بزرگ‌تر بوده‌اند. حرکت‌هایشان «حرکت پلی است بین سیم و صفحه سنتور» کوچکتر

بوده‌اند به دلیل این که ارتعاش سیم بیشتر باشد (ارتعاش: نوسان سیم را می‌گویند بعد از ضربه) یعنی این که اگر سنتور بزرگتر باشد طول سیم بیشتر است و زمانی که طول سیم بیشتر باشد و پل یا حرکت کوتاه‌تر، نواتر سیم بیشتر می‌شود (نواتر: مقدار ارتعاش یا نوسان سیم در یک ثانیه می‌باشد)

بنابر این اگر:

- ۱- سنتور بزرگ باشد: طول سیم بیشتر است
- ۲- حرکت کوتاه‌تر باشد: فشار سیم روی صفحه کمتر است
- ۳- کوک پایین‌تر باشد: ارتعاش یا نوسان و در نتیجه نواتر بیشتر است

یعنی این که اگر این موارد مهیا باشد مضراب لخت یا بی نمد که تماس آن با سیم مستقیم انجام می‌شود می‌تواند با کوچکترین حرکتی، صدای مطلوب مورد نظر را به شنونده برساند ولی در شرایطی که سنتور سازی است با جلوه‌های متعالی ارکستراسیون و تکنیک مطرح جهانی، و اساتید سنتور ساز ما منجمله استاد مهدی ناظمی، استاد عطائی، استاد عارفی، سازهای خود را از نظر آکوستیکی باد یا پازون (مبنای تثبیت شده جهانی که اکثر سازهای تثبیت شده ارکستر با آن کوک می‌شود) هم اندازه و هم ارتفاع می‌کنند، به صرف این که در سالهای دور با مضراب بی نمد به نوازش این ساز می‌پرداخته‌اند ما نیز چنین کنیم، اندکی کم لطفی به گوشه‌های بی گناه هم میهنان صبور این مرز و بوم روا داشته‌ایم مسلماً خودساز وسیله‌ای بیش نیست چه رسد به مضراب آن.

این که گفته شده است نمد نوازان احتمالاً "از کم کاری، به این تمهید دست می‌یازند، کاملاً" برعکس است. زمانی از نوازندگان تار گروه خواهش کردم سه تار نوازند چون دستشان تپل می‌شود، این نه به آن معناست که سه تار سازی است کم ارزش، ولی فوئکسیون نوازندگی خود را داراست، قدرت انگشتی که سیم سه تار را به (ویسیره) درمی‌آورد (ویسیره: حرکتی است با انگشت که ارتفاع نت را بالا و پائین می‌برد، به یاد بیاورید حرکتی که مثلاً "روی سی تار هندی انجام می‌شود)

چند برابر کمتر از قدرت انگشتی است که باید ارتفاع نتی را در تار به ویسیره یکشد نوازندگان سنتور و آهایی که با نمد این ساز را بنوازش می‌شکنند، بخاطر وجود حالتی چون نمد، می‌بایست دور میج و ضربه فرود بیشتری را داشته باشند تا همان صدا را به شنونده برسانند، شنونده با هوش هرگز نمی‌بخشد نوازنده‌ای را که با نمد سازی بزند که از ارزشهای متعالی

موسیقی ایرانی بری باشد.

شاید اصلاً برای شنونده مهم نباشد که فلان نوازنده، به مضراش چیزکی چسبانده است یا نه، بلکه فقط می‌خواهد که حرفی بشنود و پیامی و درد دلی.

بیاد بیاوریم ساز زنده یاد ورزنده.

به همان دلایلی که پیشتر گفته شد، بزرگی ساز، کوک پایین، خرکهای کوچک، به قدری فشار روی خرکها کم بود که زنده یاد در حین نواختن، با دست چپ خرک‌ها را جابجا می‌کرد و در دستگاه دیگری نواختن می‌گرفت و چقدر شیرین، دلپذیر، متنوع. ریتمهای الوانی ساز ورزنده چیزی نبود که با پاره‌ای نمد به سازش افزوده شود یا بدون آن کاسته.

چیزی بود که در روح و ذهنش جاری می‌شد و با ابزارس به بیان می‌نشست. همان که می‌باید با نمد و بدون نمد به آن رسید و برای داشتش، به جز خواستن، چیزهای دیگری نیز لازم است.

باری، مهم این است که با این خشک‌چوب و خشک‌سیم و خشک‌پوست، بتوان آوای دوست سر داد. جوانان ما پاکیزه‌اند و مستعد، حالا حالاها باید کار کنند و کار.

با مثنی پندارهای به ظاهر فرهنگ دوست مآبانه، ذهنشان را پریش نکنیم، یا لاف راهب‌های گونه‌گون و طرق متفاوت سیر تکامل این سازها را به آنها بنمایانیم، خیلی‌ها در این مرز و بوم راست می‌گویند ولی خوشا به سعادت جوانانی که مریانشان هم راست بگویند و هم درست.

کسرت‌ها و نوارهایی با اجرای مضراب بی نمد، اکنون موجود است که بعد از چند دقیقه شوند، شنونده را به حوالی گورستان می‌کشاند و به جای رهنمود نمودن به شور و شیدایی و طراوت و حلاوت زندگی، احساس اواخر عمر به شونده دست می‌دهد که البته این هم کاری است و از هر کسی بر نمی‌آید.

روزی برنارد شاو، از چرچیل دعوت می‌کند که شب افتتاحیه به دیدن اجرای نمایشنامه‌اش برود.

متن دعوت‌نامه بدین گونه است:

جناب آقای چرچیل

بدین وسیله از شما دعوت می‌کنم یکشنبه (روز افتتاح) به دیدن اجرای نمایشنامه‌ی ما بیائید. احتراماً دو عدد کارت دعوت تقدیم می‌دارم که اگر دوستی دارید، به اتفاق ما را سرفراز کنید.

و چرچیل این گونه جواب می‌نویسد:

هنرمند ارجمند جورج برنارد شاو تا آن جا که مطلع‌م، روز یکشنبه مدعوین به دیدارتان خواهند آمد که متأسفانه من در این شب سخت گرفتارم، ولی روز دوشنبه با تهیه بلیط به

کسرت‌ارکستر سولیستهای تهران

ارکستر سولیستهای تهران در دیماه گذشته به مدت دو شب در تالار علامه امینی دانشگاه تهران قطعاتی از هنری پرسل، (۱۶۹۵ - ۱۶۵۸)، بندتو مارچلو (۱۷۳۹ - ۱۶۸۶)، آرکانجلو گرلی (۱۷۱۳ - ۱۶۵۳)، و پاول هیندمیت (۱۹۶۳ - ۱۸۹۵) به اجرا در آورد. این ارکستر با برخورداری از هنرمندان جوان از آبانماه ۶۹ به رهبری بهروز وحیدی آذر تشکیل شده و تاکنون کسرت‌های متعددی از موسیقی مجلسی و سمفونیک به اجرا در آورده که مورد استقبال دوستداران این نوع موسیقی قرار گرفته است.

بهروز وحیدی آذر در سال ۱۳۳۱ در تبریز متولد شده است و تحصیلات موسیقی‌اش را از ۱۲ سالگی در هنرستان موسیقی تبریز آغاز کرده و در سال ۱۳۵۴ از هنرستان عالی موسیقی تهران فارغ‌التحصیل شده است. او علاوه بر فعالیت‌های متعدد ارکستری در کسرت‌هایی در داخل و خارج از کشور نیز شرکت داشته است.

ارکستر سولیستهای تهران هم اینک علیرغم همه تنگناها با استفاده از امکانات مدرسه هنر و ادبیات صدا و سیما و مؤسسه دانشگاهی رسام هنر به تمرینات خود ادامه می‌دهد و با اجرای آثار با ارزش هنری از موسیقی باروک تا مدرن، سوای آموزش هنرمندان جوان و ارتقاء مهارت‌های فنی آنان توانسته در جهت رشد و شکوفایی استعداد‌های جوان کشور و اعتلای فرهنگی جامعه تلاش نماید.

لازم به ذکر است که در کسرت اخیر ۲۴ هنرمند شرکت داشتند که از این میان مسعود تاجیک نوازندهٔ ابوا، مینو فروزش و نرسی جعفری امید نوازندهٔ ویلنسل، پورنگ شیرازی و کارن کبیری نوازندهٔ کنترباس و اردلان شهردار نوازندگی پیانو را به عهده داشتند.

پوستر مواد مخدر

در کتاب گرافیس پوستر

پوستر «مواد مخدر» اثر اسماعیل شیشه‌گران در کتاب گرافیس پوستر ۱۹۹۳ به چاپ رسید. این کتاب که همه ساله در سوئیس منتشر می‌شود از هنرمندان سراسر جهان دعوت می‌کند تا آثارشان را برای انتخاب و چاپ در آن ارسال دارند. پوستر مواد مخدر نیز از میان بیش از پنجهزار اثر برگزیده شده و در این کتاب به چاپ رسیده و قرار است در نمایشگاهی که در همان کشور برگزار می‌شود به نمایش درآید.

تئاتر خواهیم آمد که اگر به غیر از من کس دیگری در سالن بود، به اتفاق شما را تشویق خواهیم کرد. باری. در خانه اگر کس است یک حرف بس است. نمی‌خواهیم بیشتر به جزئیات پردازیم، این روزها بین جوانان ما مسئلهٔ کهنه و نو به نهایت چیز مطرحی است چه از نظر موسیقی، شعر، نقاشی، بهتر آن دیدیم که شعری به همین نام از مجدالدین میرفخرائی که با نام گلچین گیلانی (۱۳۵۱-۱۲۸۷) سالها می‌سروده است، پایان‌پذیر این مطلب نه چندان مطلوب گروهی که مدعی‌اند (نمدنوازان یا... شیرین نوازان) باشد.

شعر باید گفت و شعر تازه گفت

شعر خوش آهنگ و خوش اندازه گفت

تازگی ربطی ندارد با زمان

تازه آن باشد که ماند جاودان

کهنهٔ دیروز گر زیبا بود

تازه هم امروز و هم فردا بود

تازه امروز گریبی معنی است

کهنه است و آبی است و فانی است

تازه آن باشد که از دل سر زند

با دو بال ویژهٔ خود پر زند

حرف تو مفت است اگر از دیگرست

مفت خوردن از جنون یا از خریست

ماه اگر داس است، حافظ گفته است

گر تو گوویی، داس تو خواهد شکست

گر تو گوویی، داس تو خواهد شکست

چیز دیگر را به مه مانند کن

یا به داست چیز دیگر بند کن

یار اگر چون سرو و سویت عازم است

زیر پایت نردبانی لازم است

تیغ ابرویش بود گر پر خراش

ریش تو لازم ندارد خود تراش

خال رخسارش اگر چون دانه است

نیست آن رخسار، بلکه دانه است

گر شده قلبت ز هجرانش کباب

یا شده اشکت ز مژگانش شراب

می‌کنی قصاب خود را ورشکست

می‌فروشت خمیره را خواهد شکست

مهر او گر درد و رنج و ناخوشی است

مهرورزی نیست این آدم کشی است

ای بسا دیوان سنگین و کلفت

که پر است از فکر پوچ و حرف مفت

راه خود جوی و مکن تقلید کس

از پریدن کبک، کمی گردد مگس

گر ترا جز خر مگس در سبک نیست

خر مگس مان! غم مخور گر کبک نیست

خر مگس گر بهر خود فکری کند

گاه باشد وزوز بگری کند

● با سپاس



دیدار با شاعران

شمس الدین صوتی هنکروی

چگونه سعادت زیارت بارگاه با عظمت امام رضا علیه السلام

نصیصم گردید؟

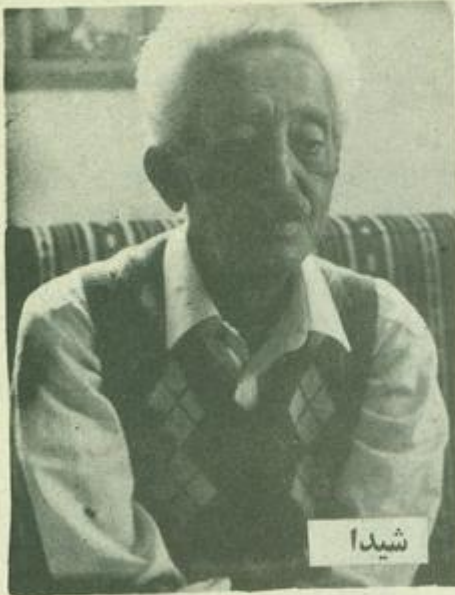
در میان دوستان اهل بیت و زائران بارگاه خاندان عصمت و طهارت، مشهور است که می‌گویند: «امام» ما را طلبیده است. یعنی زیارت بارگاه آن بزرگان به این آسانی‌ها هم نیست و بایستی امامان علیه‌السلام زائری را بپذیرند تا او سعادت زیارت قبر آن بزرگواران را بتواند پیدا کند.

در ماه گذشته این موهبت بزرگ نصیب ما شد و سعادت زیارت بارگاه با عظمت امام هشتم علیه‌السلام را پیدا کردیم. اما چگونه؟

دوست مؤمن، با اعتقاد و هنرمندی داریم که اهل خراسان و زاده نیشابور است. او بدفعات ما را به مشهد و زیارت حضرت امام رضا علیه‌السلام دعوت کرده بود. تا اینکه روزی آن دوست ارجمند پاکت نامه‌ای را به درب خانه آورده و به یکی از ساکنین منزل تحویل داده و رفته بود. سر پاکت را باز کردیم نامه‌ای تزیین شده و کاغذ کوچکتری در آن بود. دوست ارجمندمان با شعر و نثر و خطی خوش نوشته بود: بارها از شما دعوت کرده‌ام که با اتفاق به مشهد و نیشابور برویم و قبر امام هشتم (ع) را زیارت کنیم. امروز به ایستگاه راه‌آهن رفتیم و بلیطی برای مسافرت به مشهد برای شما خریداری کرده‌ام که پیوست این نامه می‌باشد. حال دیگر خود دانید! و برنامه سفر پنج روزه‌ای را برای اقامت در آن شهر نوشته بود.

با دیدن نامه و بلیط ضمیمه، نوری در دلمان تابید و حتی شور و شوقی در اعضای خانواده بوجود آمد. آخر ما چون خود را از ذریه آن عزیزان می‌دانیم علاقه زیادی هم به آن بزرگواران داریم. ولی فکر نمی‌کردیم که آن امام عزیز شخصی را مأمور کند که با زنجیر محبت ما را به بابوسی‌اش برساند! به هر حال آن سفر روحانی با لطف پروردگار و محبت آن دوست یگانه در موعد مقرر انجام شد و ره آورد آن سفر علاوه بر زیارت بارگاه آن امام بزرگوار و اماکن متبرکه مشهد و نیشابور، با شخصیت‌های مختلف فرهنگی و ادبی دیدارهایی دست داد که در این شماره شرح احوال و زندگی و نمونه شعر یکی از شعرای شیرین سخن ساکن نیشابور را می‌آوریم و در شماره‌های بعد به معرفی سایر عزیزان خواهیم پرداخت. در اینجا لازم می‌دانم آن دوست یگانه را که باعث و بانی آن سفر روحانی شد، معرفی و از لطف او و سایر دوستانی که در مشهد پذیرای ما بودند تشکر کنم.

نام آن عزیز محمدحسین عطار و متولد سال ۱۳۰۹ نیشابور است. وی در مجامع ادبی و فرهنگی تهران چهره آشنا و شناخته شده‌ای است. او علاوه بر هنر انسان بودن به چند هنر نیز آراسته است. در خط تربیت شده انجمن خوشنویسان می‌باشد. به موسیقی و سنتور آشناست و شاگردانی را تربیت می‌کند. در شعر و ادب نیز دستی دارد و «نوا» تخلص می‌نماید. به قول معروف دو دانگ آوازی هم دارد و گاهی با ساز خود زمزمه می‌کند. علاوه بر اینها اخیراً دست به کار بزرگی زده است که عشق و علاقه بیشتر او را به خاندان عصمت و طهارت می‌رساند. وی مشغول جمع‌آوری مقالات و تهیه و تدوین کتاب نقیسی در زندگی و شرح احوال حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، می‌باشد که با تزیین صفحات و خطی خوش آماده چاپ و انتشار کرده و درآمد حاصله از آن کتاب را وقف تکمیل و توسعه در مانگانه حضرت ابوالفضل در نیشابور نموده است. اجزش با حضرت عباس و زندگانی‌اش مستدام باد.



شیدا

شاعری شوریده و شیرین سخن

محمد بیربای گیلانی متخلص به شیدا یکی از شعرای صاحب‌دل و شیرین سخن معاصر است. وی متولد بندر انزلی است و در حال حاضر به سبب علاقه به شهر نیشابور و مردمان آن خطه در آن شهر اقامت داشته و به جمع‌آوری آثار خود مشغول است.

شیدا در شرح احوال و زندگی خود می‌گوید: در سال ۱۲۹۷ شمسی در بندر انزلی در خانواده‌ای که همه اعضاء آن نسبت به احکام و فرائض دینی و حفظ شعائر مذهبی دلبستگی و علاقه خاصی داشته متولد شده و تحت نظر دائی‌ام که بزرگ خانواده ما بود پرورش یافت. تحصیلات دوره ابتدائی و متوسط را از یکی از دبیرستان‌های رشت در ادبیات فارسی دریافت کردم. سپس به دعوت اداره معارف انزلی به تدریس ادبیات فارسی و تعلیم خط و نقاشی و رسم فنی و دستور زبان و آئین نگارش در دبیرستان‌های مختلف آن شهر مشغول شدم. در سال ۱۳۱۶ به اتفاق پدرم برای نام‌نویسی و رفتن به دانشگاه به تهران آمده بودم که هر دو ما را به اتهام واهی چپ‌گرایی دستگیر کردند و به زندان «نظمیه رشت» فرستادند در حالیکه نه فقط به این قبیل مطالب و ایده‌تولوزی‌ها گرایشی نداشتم، بلکه از همان اوان جوانی از حرف‌ها و مباحثی که رنگ و بوی مادی‌گری و چپ‌گرایی داشتند به شدت متزجر و متفرج بوده و هستم. مدت دو سال در زندان نظمیه رشت که بدترین و کثیف‌ترین و سیاه‌ترین زندان‌های ایران بود بسر بردیم بدون آنکه در دادگاهی به محاکمه بنشینیم. پس از اینکه تشخیص دادند که ما را بدون جرم و گناهی گرفته



دو غزل عرفانی از: اسفندیار مشرف

در دبستان محبت

کیستم؟ عاشق دلسوخته‌ای
 چیستم؟ شمع برافروخته‌ای
 باغم عشق و وفا ساخته‌ای
 ز آتش جور و جفا سوخته‌ای
 در دبستان محبت سُخنی
 جز غم عشق نیاموخته‌ای
 کرده جان بر سر سودای جنون
 سود را نقد غم اندوخته‌ای
 به خریداری چشم سببی
 دل و دین یک‌ره بفروخته‌ای
 دیده بر در چو مشرف شب و روز
 به امید عبثی دوخته‌ای

سر مست جام ساقی باقی

تا آشنا به لعل شکر بارِ وی شدیم
 خالی ز خویش و پر ز نوایش چونی شدیم
 افتاد چونکه نقش جمالش به جام جان
 مست مدام نرگس مخمور وی شدیم
 از راز باده ازلی کس خیر نشد
 سرمست این شراب، ندانیم کی شدیم
 تالاب زدیم بر لب مینای مهر دوست
 مدهوش بوی جرعه جانبخش می شدیم
 بی خود ز جام ساقی باقی به راه عشق
 پیشی گرفته بر همه، فرخنده پی شدیم
 تا کسی کنند از گیل ماکوزه‌های می
 خاک حریم کوی غم آباد ری شدیم
 مانند سیزه‌های بهاری مشرفاً
 با گیل برآمدیم و به هنگام دی شدیم

دنیای شعر و غزل

بهشت من

از: محمد بیرای گیلانی «شیدا»

تراود بهار از بر و دوش تو
 سمن بوی باشد بناگوش تو
 عروس بنفشه ندارد قرار
 ز سودای زلف سیه پوش تو
 حسد بارد از قامت سرو ناز
 که آخر چرا نیست همدوش تو
 چه مشکل شدی مونس جان من؟!
 چه آسان شدم، مست و مدهوش تو؟!
 نباشد نیازی به میخانه‌ام
 که نوشم شراب از لب نوش تو
 به امید فردا نخواهم بهشت
 که امروز جُستم در آغوش تو
 تو در جان «شیدا» گرفتی قرار
 مبادا که گردد فراموش تو



کاظم حمیدی شیرازی

کجاست؟

کجاست آن که نوازد نوای زیر و بمی
 به سوز ساز رهاند مرا ز هر آلمی
 کجاست ساقی دلکش که ساغری گلگون
 دهد ز لطف به من با کرشمه و کرمی
 کجاست آن که رهینم کند به منت خویش
 گذارد از سر احسان به کلبه‌ام قدمی
 کجاست آن که بگیرد ز جان خسته من
 غبار محنت و سازش کند به بیش و کمی
 کجاست بلبل شوریده نوا خوانی
 زداید از دل غم دیده‌ام غبار غمی
 کجاست دلبر طنّاز و نغمه پردازی
 به جان مرده من جان دهد مسیح دمی
 بگفت «کاظم» شوریده با سخن دانان
 کجاست آن که نوازد نوای زیر و بمی

و زندانی کرده‌اند، رئیس زندان ما را احضار کرد
 و گفت: شما از زندان مرخص خواهید شد،
 مشروط بر اینکه دیگر به خانه و زندگی خودتان
 برنگردید و مدتی در شهرهای دیگر زندگی
 کنید. منطقی او هم این بود که می‌گفت: چون
 بندر پهلوی شهر و محیط کوچکی است و مردمی
 خاص و حسابگر در آن زندگی می‌کنند، وقتی با
 برگشتن شما به آنجا بفهمند که شما را بدون هیچ
 گناهی دو سال زندانی کرده‌ام، اثر نامطلوبی در
 افکار و اذهان عمومی باقی خواهد گذاشت و
 نسبت به دولت و حکومت بدبین و بی‌اعتماد
 خواهند شد. بنابراین اولیاء حکومت مرکزی
 چنین صلاح می‌دانند که فعلاً چندی از آن منطقه
 دور باشید و ما را بعنوان تبعید به ساوه فرستادند.
 تا اینکه در شهریور ماه ۱۳۲۰ و ورود قوای
 متفقین به ایران فرمان آزادی زندانیان و تبعیدی‌ها
 صادر شد و پدرم به انزلی برگشت و خودم به
 پیشنهاد و خواست عده‌ای از دوستان و یاران
 ساوجی و به پاس محبت‌ها و مهربانی‌هایی که در
 طول مدت تبعید از آنان دیده بودم، شش سال
 دیگر هم به اختیار خود در آن شهر ماندم و به
 خدمات فرهنگی ادامه دادم. سپس به دعوت
 شرکت بیمه برای تأسیس بانک بیمه ایران
 در اصفهان مأموریت یافتم و در آن شهر ضمن
 انجام خدمات اداری با همراهی و هم‌گامی
 دوازده شاعر معروف، انجمن ادبی مکتب صائب
 را در آن شهر پایه‌گذاری کردم که بسیاری از
 شاعران نام‌آور کشورمان پرورش یافته آن انجمن
 هستند.

وی در خصوص علت اقامتش در نیشابور
 می‌گوید: به سبب آب و هوای خوب و مردم
 خوب‌تر نیشابور از سال ۱۳۶۶ در این شهر
 اقامت کرده و با همسرم خانم صدیقه فاضل
 رضوی که او نیز یکی از شاعرهای خوب
 خراسان و «سحر» تخلص می‌کند آرامش لازم را
 بدست آورده و روزگار می‌گذرانیم.

شیدا اضافه کرد: سرودن شعر را از دوازده
 سالگی آغاز کرده و تا امروز که حدود ۷۵ سال
 از سنم گذشته است، بیش از بیست هزار بیت در
 انواع شعر کلاسیک دارم. دفتر اول شعرم یک
 منظومه بلند حماسی درباره نهضت عاشورای
 حسینی است که در سال ۱۳۷۱ تحت نام «نیم
 روز عاشورا» بوسیله اداره فرهنگ و ارشاد
 اسلامی نیشابور چاپ و منتشر گردید.

دومین دفتر شعرم شامل دو بیت غزل تحت
 نام «نیلوفر مرداب» از چاپ خارج شده و در
 جریان صحافی و انتشار می‌باشد.

زندگانی‌اش مستدام باد

دنیای شعر و غزل



نازک خیالی

ادب بیض

از باغ وصل آن ماه، دیشب عبور کردم
 اوراق حسن او را، یک یک مرور کردم
 هر نقش آرزو را از لوح سینه شستم
 غیر از خیال او را از دیده دور کردم
 اول قدم پیاپی، از شوق سر نهادم
 در خدمت سلیمان تقلید مور کردم
 دستم گرفت و از مهر، بنشست در کنارم
 گفتم رخس بوسم شرم حضور کردم
 از گریه دامنش را کردم ستاره باران
 صحن سرای او را بریز نور کردم
 در تور سینه او، دیدم فروغ سینا
 سیری ز دامن تور در کوه طور کردم
 از موی هم گذشته است نازک خیالی ما
 بیهوده آن کمر را تشبیه مور کردم
 دور مسیح طی شد، امروز نوبت ماست
 جان در سخن دمیدم تا من ظهور کردم
 پایان این سفر را پرسیدم از (ادب) گفت:
 تقصیر بخت اگر بود منم قصور کردم

باده شیرین

لیلی گلزار

آخر ای باده شیرین نجشیدیم ترا
 جز بر آئینه پیمانه ندیدیم ترا
 عمر ما در گذر چله نشینی طی شد
 تا به زیر و بم هر گوشه شنیدیم ترا
 شکل تابیدن شمس و سفر مهر به ماه
 آن چنان بود که در پرده کشیدیم ترا
 به چه قیمت بتوان باد ترا باز خرید
 که به این درد گران بار، خریدیم ترا
 خوش تر از رسم تو دیوانه پرست اینجا بود
 که برای دل دیوانه گزیدیم ترا
 گرمی مهر اگر داد به ما آتش شوق
 از دم خویش صمیمانه دمیدیم ترا
 خبری نیست اگر از تو چرا؟ می دانیم
 که در این وسوسه ها باز امیدیم ترا
 به هوای می چشمان تو مستیم و هنوز
 آخر ای بادۀ شیرین نجشیدیم ترا

دل شکسته

مصطفی طائی شیرانی (بیض)

عاشق دل شکسته را مانم
 بلبل زار خسته را مانم
 همه آوای من نوای غم است
 تار از هم گسسته را مانم
 سخنم را اثر بود در سنگ
 آه از سینه جسته را مانم
 کسی به شادابیم دوامی هست
 گل گردیده دسته را مانم
 افکند هر نسیمی از پایم
 سبزه تازه رسته را مانم
 باز کسی می شود چو غنچه دلم
 گمره کار بسته را مانم
 نشود کس ز دیدنم خرسند
 چین بر رخ نشسته را مانم
 گناه دیدار دوستان از شوق
 دل از درد رسته را مانم
 بر سلیمان خبر برم ز سبا
 هدهد فر خجسته را مانم
 نخرد کس متاع شعر بیض
 تاجر ورشکسته را مانم

یار جفاکار

علی شکوهی (افشین)

از تو و مهر تو بگذشتم ای یار برو
 بیش از این خاطر ما را تو میازار، برو
 حال ما بیشتر از پیش خرابست خراب
 تو چه دانی که چه گویم من بیمار برو
 دل خونین مرا داروی دیگر بایست
 تو نشی مرهم این سینه افگار، برو
 یک نفس هم به تو گر مهر ببندیم خطاست
 حاصلی نیست به غیر از غم بسیار برو
 از جفاکار ندارم طمع مهر و وفا
 تو چه دانی که وفا چیست جفاکار برو
 من نه آنم که فریب تو خورم بار دگر
 ما ز گلزار گذشتیم تو ای خار برو
 در خور این دل ما آن همه آزار نبود
 ای ستمکار توئی لایق اغیار برو
 حاصل عشق بتان نیست «شکوهی» جز غم
 پس تو بی پرده بگو ای بت عیار برو

کاظم رجوی «ایزد»

دو هنر

ترکیب غزل با حماسه

جز بکار می و معشوق نمی پردازم
 دو هنر دارم و بر هر دو جهان می نازم
 من بر آنم که هنر نیست بجز مستی و عشق
 و بر بود هم، بجز این هر دو نمی پردازم
 می و معشوق دویار دل تهیای مستند
 و بر یکی سوخت مرا، با دگری می سازم
 گاه با ساغر می شکم لشکر غم
 گاه با شهر مهر، از بر مه می تازم
 گه بهمراهی آنم ز تن خویش بدر
 گه بهمرازی اینم، با دو جهان همرازم
 هنرم نیست بجز مستی و جز شیدایی
 لیک، در این دو هنر، از همه کس ممتازم
 نظری گر کندم دوست، به ایمنای وصال
 دل و دین با سر و جان، زیر پیش اندازم
 هر کجا محفل انسیست ز خوبان جهان،
 همچو شمعی، سر افروخته می افرازم
 دو سخن بیش نیینی به همه دفتر من،
 دو نوا بیش نیاید به در، از هر سازم:
 در دو گاه است همه نغمه ایرانی من:
 شور و مهور و صفاهان و ره شهنازم
 با دو شهبال کمالست که در اوج خیال،
 برتر از نه فلک بر شده، در پروازم:
 بام تا شام، به پیمان هنر در کارم؛
 شام تا بام به پیمانه می دسازم
 گاه در ملک سخن، رهسپر وادی سحر،
 گاه بر عرش هنر، همسفر اعجازم
 گاه با مهر فلک، شرط سبق می بندم
 گاه با ماه زمین، نرد صفا می بازم
 گر شوی در ملکوت هنر و عشق بلند،
 بشنوی از دهن هر ملکی، آوازم
 این همان قالب شعر است که سعدی فرمود:
 «از تو با مصلحت خویش نمی پردازم»
 نیمه دیگر آن هم، بشنو از خود وی:
 «همچو پروانه که می سوزم و در پروازم»
 ایزد شعرم و در شیوه شیرین سخنی،
 همدم طوطی شکرشکن شیرازم



اخبار انجمن‌های ادبی، فرهنگی و هنری

شبی با عاشقان مولا علی علیه‌السلام



ایام عاشورای حسینی و شبهای قدر ماه مبارک رمضان در میان دوستداران اهل بیت عصمت و طهارت، روزها و شبهای مقدس و دگرگونی و فراموش‌ناشدنی هستند.

در آن ایام و آن شبهای روحانی و خدائی عاشقان آن بزرگواران در کنار یکدیگر جمع می‌شوند. و از مسائل و مصائبی که بر آن عزیزان گذشته است یاد می‌کنند و از شجاعت‌ها، مردانگی‌ها و از خودگذشتگی‌های آن مردان نامتناهی سخن به میان می‌آورند و ساعاتی را با آن عزیزان می‌گذرانند و در عالم روحانی و خدائی سیر می‌کنند.

یکی از این مجالس پرشکوه، جمع درویش و پویندگان راه حق، در شب شهادت بزرگ مرد تاریخ، حضرت مولا علی‌ابن ابوطالب علیه‌السلام در خانقاه برجذبه و حال مهدی معمارنژاد در خیابان ایران تهران برگزار شد. در آن مجلس روحانی از آغاز شب تا سپیده صبح شعرا و ادبا در مدح و منقبت مولا سخن گفتند و شور و حالی به مجلس دادند. معمارنژاد محل کسب و کار خود را که شباهت به موزه‌ای نیز دارد در ماه مبارک رمضان در اختیار عاشقان مولا علی علیه‌السلام قرار داده بود و خود و کارگزارانش که عاشق‌ترین عاشقانند، با جان و دل و شور و شوق وصف‌ناپذیری به خدمت ایستاده و با چهره‌ای روشن و روحانی از میهمانان مولا استقبال و پذیرایی می‌نمودند.

در آن مجلس علی آذرشاهی متخلص به «آتش» و ادب بیضائی با مثنوی پرشور و قصیده‌ای غرا، و مهدی شیراکبری یکی از عاشقان مولا با شعر و سخن شیوا و سخنور توانائی به نام استاد کبیری با کلمات و جملات شورآفرین در مدح مولا علی علیه‌السلام سخنانی ایراد کردند و حاضرین در مجلس را به وجد و حالی رسانیدند. در آن مجلس سخنان عاشقانه و شورانگیز و بی‌پیرایه یک کارگر ساده و به قول خودش بی‌سواد به نام منوچهر شهرت‌درویش بسیار مورد توجه قرار گرفت. او پنج دقیقه وقت صحبت خواست و در آن پنج دقیقه در خصوص ارج و منزلت قرآن کریم و رابطه کلمات آن کتاب آسمانی با نام و خصائص مولا علی علیه‌السلام به سادگی و روانی و بدون تکرار کلمات و لکت زبان به اندازه یک کتاب صحبت کرد و عشق به مولا را به معنی واقعی به اثبات رسانید. ای کاش مدعیان سخن و سخنوری در آن مجلس بودند تا مشاهده کنند یک کارگر چای ریز قهوه‌خانه، چه فضل و دانشی دارد و چه عاشق صادق بی‌ادعائی است.

تلاش و کوشش مهدی معمارنژاد صاحب خانقاه و جوان خاکساری به نام نادر هادی‌زاده ملقب به قدیر عیشاه از مریدان جناب احسان علی‌شاه، گرداننده مجلس و زحمات کارگران آن خانقاه و به قول خودشان «پاتوق عاشقان علی (ع)» قابل تقدیر و توجه بود. اجرشان با حضرت مولا و خداوند یار و یاورشان باد.

شب تحکیم دوستی‌ها در خانه هوشنگ وزیری



در تاریخ هشتم اسفند ماه و روز ولادت باسعادت حضرت اسام حسن مجتبی علیه‌السلام، برنامه افطاری سالیانه سرهنگ هوشنگ وزیری با دعوت از مدیران و دبیران انجمن‌های ادبی تهران و با حضور بیش از چهل نفر از شخصیت‌های فرهنگی و ادبی هنری صاحب نام کشورمان برگزار گردید. در آن مجلس، آقایان محمدباقر صدرا و هوشنگ ترابی از انجمن اراکی‌های مقیم تهران، محمد صارمی از انجمن پارسیان مقیم تهران، فرهاد ثمری انجمن دکتر ثمری، دکتر حسین احمدی انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران، غلامحسین قرشی انجمن دانشوران، محمد معنوی هیئت دوستان، احمد نیکو همت و محمد زیادلو (حشمت) از انجمن سخنوران، کیومرث مهدوی انجمن شعری ایران، محمد دبهیم و محسن فتوحی قیام از انجمن صائب، حسن لطفی انجمن قهستانی‌های مقیم تهران، و کمال زین‌الدین از انجمن کمال شرکت کرده بودند. همچنین حضور استادان صاحب نظری در شعر و ادب فارسی همچون، عبدالعلی ادیب برومند، دکتر شهریار بهاری، عبدالرفیع حقیقت، دکتر جمال رضائی، دکتر ضیاءالدین سجادی و دکتر نصرت‌الله کاسمی جلوه بیشتری به آن مجلس داده بودند.

در آن مهمانی افطار، آقایان دکتر شهریار بهاری و محمدرضا دهقان در باره دوستی و صمیمیتی که در میان مدیران انجمن‌های ادبی تهران وجود دارد، سخنانی ایراد کردند و از سرهنگ وزیری که در جهت پیشرفت این حسن رابطه قدم برمی‌دارد، قدردانی به عمل آوردند. همچنین از تلاش و کوشش دکتر حسین احمدی دبیر انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران به مناسبت تلاش و کوشش فوق‌العاده در جهت اعتلاء فرهنگ و ادب و هنر ایران با اهداء حلقه گل و دیوان نفیس حافظ چاپ انجمن خوشنویسان ایران تجلیل به عمل آمد.

انجمن حافظان فرهنگ و هنر ایران بیش از ده سال است که با همت چند نفر شاعران و سخنوران و هنرمندان کشورمان پایه‌گذاری شده است و دکتر احمدی از چهره‌های فعال آن افراد مؤسس می‌باشد. وی علاوه بر انجمن مذکور، مدیریت چهار انجمن ادبی دیگر را نیز بر عهده دارد. در نتیجه تعداد شرکت‌کنندگان در انجمن‌های مذکور به بیش از یکهزار نفر می‌رسند که اداره کردن آن تعداد افراد، کار آسانی نیست و دکتر احمدی با حسن خلق و برخورد شایسته‌ای که دارد، همه افراد شرکت‌کننده در آن انجمن‌ها احترام خاصی برای او قائل بوده و مدیریت او را می‌ستایند. موفقیت همه خادمین به فرهنگ و ادب کشورمان را آرزو داریم.

نهاد «دائرة المعارف اسلامی» یکی از معدود حوزه‌های عظیم فرهنگی در طول تاریخ علوم و فرهنگ ما به طور اعم است که کار خود را در دههٔ اخیر به تولیت سید کاظم بجنوردی و دیگر همیاران فرهنگی آغاز کرده و تاکنون شش جلد از این دانشنامه نیز در ایران منتشر شده است. سنگِ نخستی که خود خیر از بنیان عمارتی اعلا در سيطرة فرهنگ ملی و دینی ما ایرانیان در آینده می‌دهد.

وسعت و گسترش کار، برنامه‌ریزی، ضرورت‌های بنیادی و آینده‌نگری در انجام این نهضت، متصدیان امور را بر آن داشته است تا جهت استمرار اهداف بلند مدت، کار و ساخت نظامیه و قرارگاهی در خور و پاسخگو را به وسعت هفتاد هزار متر زیربنا بر تپه‌های کاشانک تهران آغاز کنند.

سید کاظم بجنوردی که خود یک دورهٔ طویل در زمینهٔ مسائل صرفاً سیاسی فعالیت داشته است، با تغییر در نوع خدمت اجتماعی، سرانجام به این باور رسیده است که می‌باید تمام سعی خویش را وقف این مهم فرهنگی نماید، در این گفت و گو برای اولین بار به ناگفته‌ها و کم و کیف حیات این مؤسسه اشاراتی دارند که به اتفاق می‌خوانیم.

ش. ت

■ جناب آقای بجنوردی، لطفاً بفرمائید که تشکیلات دائرة المعارف اسلامی از چه زمانی کار خود را آغاز کرده، تاریخ و موجودیت دائرة المعارف در ایران و دیگر ممالک اسلامی چه و چگونه بوده و در حال حاضر این مرکز با شروع چنین حرکتی، چه اهدافی را پیش رو دارد؟

- بسم الله الرحمن الرحیم. مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی در اسفند ماه ۱۳۶۲ تشکیل شد. هدف آن تدوین دائرة المعارف‌های اسلامی، عمومی و تخصصی است. در واقع مرکزی برای دائرة المعارف نویسی به وجود آورده‌ایم که کار آن با همان دائرة المعارف اسلامی آغاز گردیده است. در اروپا از سال ۱۹۱۳ برای تدوین دائرة المعارف‌های اسلامی اقدام شد. که ویرایش اول آن به سه زبان: انگلیسی، فرانسه و آلمانی منتشر شد. در حال حاضر مشغول ویرایش دوم آن هستیم که ۷ جلد آن بیرون آمده و پیش‌بینی می‌شود به ۱۲ جلد برسد. تاکنون مسلمان‌ها برای تدوین دائرة المعارف اسلامی اقدام نکرده‌اند. گرچه اخیراً در ترکیه برای تدوین یک دائرة المعارف اسلامی اقدام شده، اما

دائرة المعارف اسلامی

بجنوردی:

متصدی فرهنگ ملی خود باشیم

مسلمان‌ها می‌باید متصدی فرهنگ اسلامی خود باشیم. در چارچوب ملی نیز به طریق اولی همین اعتقاد را دارم. به این معنا که ما می‌باید متصدی فرهنگ ملی خود باشیم، نه این‌که در زمینهٔ ایران‌شناسی بیشتر متخصصین غیر ایرانی باشند و حتی سمینارهای ایران‌شناسی در خارج از ایران تشکیل شود، فعلاً «باکمال تأسف بیشتر منابع تحقیق در زمینهٔ ایران‌شناسی به زبان‌های خارجی است که نقص بزرگی است و باید که چنین نباشد. وقتی می‌گویم نقص بزرگی است به هیچ وجه منظورم ناسپاسی از کار دیگران نیست. کاری که خارجی‌ها می‌کنند بسیار خوب است، ما از آنها استفاده می‌کنیم، بهره می‌بریم، سیاست‌گذار هم هستیم ولی این به آن معنا نیست که ما وظیفه خودمان را فراموش کنیم.

■ در تدوین و تألیف دائرة المعارف حاضر، تا چه حد آن استقلال کیفی، مضمونی و فرهنگی حفظ شده و می‌شود، و آیا برای حفظ این استقلال فرهنگی، اصولاً از مقالات تألیفی استفاده می‌شود، یا حیثاً مقوله ترجمه نیز نقش خود را داراست؟ در این زمینه با چه مشکلاتی مواجه هستید؟

- مقاله‌های دائرة المعارف بزرگ اسلامی به صورت تألیف است و هیچ مقاله‌ای از آن به صورت ترجمه نمی‌باشد. درصد زیادی از مقاله‌های آن تحقیقی است، برای این کار با مشکلات زیادی روبرو هستیم. یادم می‌آید در شروع کار با هر کسی مشورت می‌کردیم، همه تقریباً متفق‌القول بودند که این کار بسیار مشکل و گسترده است و اظهار می‌کردند که منابع این کار در ایران وجود ندارد و برای تدوین مقالات آن نیز به اندازه کافی متخصص نداریم و بالاخره باور نداشتند که بتوان چنین کاری انجام داد. ظاهراً «حق هم با آنها بود. زیرا وقتی این کار را شروع کردیم و ابعاد مسئله را لمس کردیم، متوجه شدیم که این آقایان واقعاً حق داشتند که بگویند این کار در ایران خیلی مشکل است.

مقالات آن مختصر است. در سال‌های اخیر برای تدوین دائرة المعارف اسلامی در برخی کشورهای اسلامی صحبت هائی می‌شود و گناه نیز چند کشور اسلامی دورهم جمع می‌شوند که چنین کاری انجام دهند. مثلاً در اردن هاشمی و لیبی با همکاری چند کشور دیگر اقداماتی شده است.

■ آیا دائرة المعارف امروزی که در ایران تألیف و تهیه می‌شود، ادامهٔ همان دانشنامه ایران و اسلام است که پیش از انقلاب توسط دکتر یارشاطر شروع شده بود یا شیوهٔ مستقل دیگری در پیش است؟

- در ایران قبل از انقلاب اسلامی همین دائرة المعارف اسلامی اروپا ترجمه می‌شد که سرپرستی آن را آقای دکتر یارشاطر به عهده داشت و تحت نام دانشنامهٔ ایران و اسلام با شماری مقالات تألیفی در ۱۱ جلد منتشر شد. این کار بعداً متوقف شد. البته در دیگر کشورهای اسلامی هم این کار انجام می‌گرفته است، یعنی دائرة المعارف اسلامی اروپا که به عنوان مادر دائرة المعارف‌های اسلامی تلقی می‌شده و شاید هم هنوز تا حدودی چنین باشد ترجمه می‌شده است. مثلاً در ترکیه، پاکستان و مصر این دائرة المعارف به زبان‌های ملل همان اقلیم ترجمه گردید و هر کشور اسلامی که اقدام به ترجمه آن می‌کرد مقالاتی بر آن می‌افزود، یعنی برخی مدخل‌های مربوط به کشور خود را به آن اضافه می‌کرد. ولی پایه و اساس کارشان همان ترجمهٔ دائرة المعارف اسلامی اروپا بود. بعد از انقلاب اسلامی، در ایران برای نخستین بار برای تدوین دائرة المعارف اسلامی اقدام کردیم و براین باور بوده و هستیم که ما آشناتر و شایسته‌تر برای چنین کار ستو می‌هستیم. ما نسبت به شناخت فرهنگ اسلامی و ملی خود صلاحیت بیشتری داریم، باین که از خاورشناسانی که این زحمات را کشیده و می‌کشند بسیار سیاست‌گذاریم، اما بهر حال این واقعیت غیر قابل انکار است که ما



به هر حال در اسفند سال ۱۳۶۲ این کار را شروع کردیم. اکنون شاید کتابخانه ما بیش از ۲۷۰ هزار جلد کتاب داشته باشد. ولی هنوز احساس می‌کنیم در آغاز راهیم. هنوز خیلی از منابع را نداریم. اطلاعات یا منابع ما راجع به خیلی از کشورهای اسلامی اندک است. درباره هنر و ادبیات و تاریخ و جغرافی و آنچه که مربوط به آن کشورهاست منابع دست اول نداریم یا منابع ما دست دوم است. طبیعی است تا این منابع را به دست نیاوریم کاری از پیش نخواهیم برد. ولی با وجود این، چون مدخل به مدخل بر حسب الفباء پیش می‌رویم منابع تحقیق را جمع‌آوری می‌کنیم. تقریباً تا منابع تحقیق یک مدخل را پیدا نکنیم از آن مدخل رد نمی‌شویم، در نتیجه گسترش کتابخانه ما یک گسترش کیفی است. مثلاً اگر بخواهیم نظریه احوال ابوهاشم جعانی را بنویسیم تا تمام کتاب‌های مربوط به نظریه احوال او را پیدا نکنیم، تا گزارش‌های مخالف و موافق را جمع‌آوری نکنیم از ابوهاشم رد نمی‌شویم یا وقتی مقاله ابن قزمان را که یک شاعر زجل‌سرای اندلسی عرب زبان است شروع کردیم منابع در ایران نبود، در سوریه و لبنان هم پیدا نشد، بالاخره دیوان او را از اسپانیا به دست آوردیم و مقاله‌اش را وقتی نوشتیم که مطمئن شدیم منابع لازم را به دست آورده‌ایم. در واقع بدین ترتیب است که کتابخانه ما در زمینه اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی گسترش کم و کیفی یافته است. البته بسیاری از کتاب‌ها را نمی‌توان خرید ولی در کتابخانه‌های دیگر هست، یعنی یک بار چاپ شده و بعد هم نایاب شده است. ما از این گونه کتاب‌ها کمی می‌گیریم. تاکنون قریب به ۷۰ هزار جلد از این گونه کتاب‌های نایاب فراهم شده است. شاید حدود ۷ هزار نسخه عکسی از محفوظات و کتب خطی مهم سراسر جهان داشته باشیم. بیش از ۲ هزار جلد کتاب خطی داریم. ولی آنچه که بسیار مهم و ابتکاری است و در این

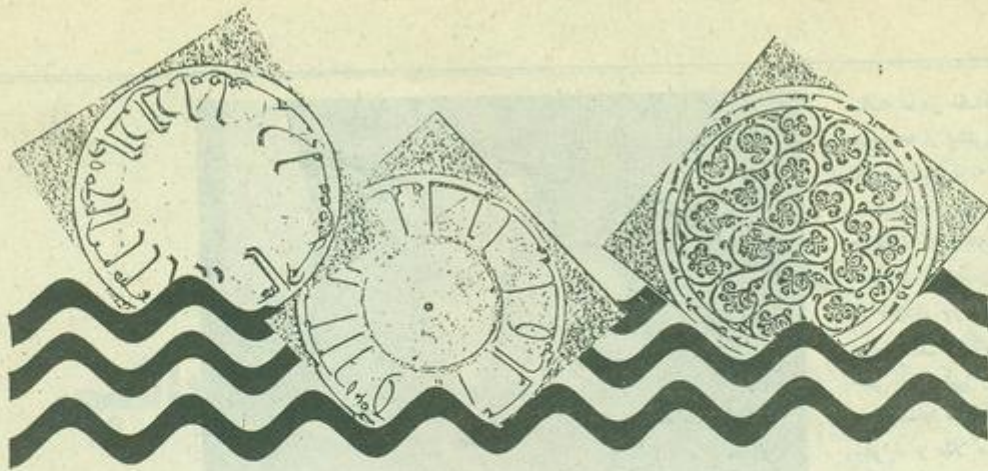
جا بدان ارجح زیادی داده می‌شود و من حتی در اروپا در مؤسسات مشابه ندیده‌ام تشکیل پرونده علمی برای هر یک از مداخل دائره‌المعارف است. یعنی برای هر عنوانی، منابع مختلف را پیدا می‌کنیم و از اوراق و صفحاتی که مورد نظر است فتوکپی می‌گیریم و آنها را در پوشه‌ای می‌گذاریم. گاه شده که پرونده علمی یک مدخل چندین جلد می‌شود که در واقع چکیده چندین کتابخانه است. مثلاً "ابوتمام شاعر، ۹ جلد پرونده دارد. زیرا اگر مثلاً ۵۰ سال پیش مستشرق مقاله‌ای راجع به ابوتمام نوشته باشد حتماً آن را شناسائی و پیدا کرده و ضمیمه پرونده‌اش می‌کنیم. از این رو منابع پرونده علمی به زبان‌های مختلف است. البته شایان دقت است که اغلب مؤلفین مقالات، خود پرونده علمی مورد نظر خود را تشکیل می‌دهند.

■ آیا محققین و پژوهش‌گرانی که با این مرکز همکاری می‌کنند، از نظر دانش و تسلط بر زبان‌های دیگر، دچار اشکال و نارسائی نمی‌شوند، نحوه کار و تحقیق و تألیف و ترجمه چگونه است؟

- البته متخصصینی که روی پرونده‌ها کار می‌کنند و مقاله می‌نویسند غیر از زبان فارسی، حداقل به یکی دو زبان دیگر نیز آشنا هستند، برخی از آنها شاید تا ۱۰ زبان هم بدانند، اما بهر حال دانستن زبان عربی و یکی از زبان‌های اروپائی الزامی است. ضمناً در این جا سیستمی برقرار شده که منابع به هر زبانی که باشد در صورت لزوم برای محققین ترجمه می‌شود. یعنی امکاناتی را فراهم کرده‌ایم که می‌توانیم هر ماخذ و منبعی را ترجمه کنیم. بدین دلائل است که مقالات ما از بیشترین منابع دست اول برخوردار است و در نتیجه غنای منابع مقالات طبیعتاً قابل توجه است.

■ آیا پیش آمده که مثلاً در مقاله‌ای، نویسنده (خواسته‌یانا خواسته) دچار پیش‌داوری‌های سیاسی بشود؟ منظوری عدول از حوزه مباحث علمی و فنی و فرهنگی است.

- البته ما در مقالاتمان کوشش می‌کنیم که به هیچ وجه از بینش‌های علمی و انصاف علمی دور نشویم. هیچ‌گونه پیش‌داوری در مقالات ما وجود ندارد. حتی به هنگام ویرایش، دقت زیادی می‌شود که از هرگونه تعبیرات توأم با قضاوت یا تعبیرات غیر علمی جلوگیری به عمل آید. به هر حال در بازگو کردن تاریخ هر کشور و یا سلسله‌های حاکم بی‌طرفی کامل اتخاذ می‌شود. حتی اگر یکی از سیاست‌های انگلیس مطرح شود و نویسنده مثلاً "پسوند" تجاوزکارانه را بدان بیفزاید و مثلاً بنویسد: "سیاست تجاوزکارانه انگلیس"، من واژه "تجاوزکارانه" را خط می‌زنم. نهایت سعی و تلاش ما این است که از هرگونه تعصب و جهت‌گیری به دور باشیم. حاصل تحقیقات ما از لابلای منابع نشأت می‌گیرد و بینش علمی حاکم است. در کمال آزادی گزارش‌های مختلف را کنار هم قرار می‌دهیم و می‌گوئیم که گزارش‌های معتبرتر را بشناسیم، منابع غیر معتبر به هیچ وجه مورد استفاده ما قرار نمی‌گیرد. مثلاً وقتی این تیمیه را نوشتیم انصاف و موازین علمی را از هر جهت رعایت کردیم. به ویژه این که این تیمیه شخصیت پیچیده‌ای است، از آن شخصیت‌هایی است که درباره او سخنان متعارض بسیار است. هم دشمنان زیادی دارد و هم طرفدارانی. او فردی بوده که کتاب‌های زیادی نوشته است، شاید بیش از ۲۰۰ کتاب به او منسوب باشد. جالب این که او در زمینه‌های مختلف: در منطق، فلسفه، کلام، فقه، اصول و غیره قلم زده و اغلب به صورت ردیه کتاب نوشته است. نظرات متکلمین و فلاسفه و بسیاری از بزرگان و فرق را رد کرده است. در واقع خود پایه گذار مذهب الاوائل است. این شخص متعرض این و آن شده است و حتی متعرض شیعه شده و به برخی از بزرگان شیعه حمله کرده و تهمت زده است و خیلی هم غیر منصفانه حمله کرده است. طبیعی است که نوشتن چنین مقاله‌ای برای ما به عنوان دائره‌المعارف نویس بسیار مشکل است، یعنی ما شخصی را می‌خواهیم بشناسانیم که نظرات متفاوتی نسبت به او وجود دارد. از این عنوان در داخل دائره‌المعارف بسیار است در این گونه موارد، سیاست کلی ما این است که گزارش‌های مختلف را از منابع معتبر نقل می‌کنیم و از داوری غیر مستند می‌پرهیزیم. درستی یا نادرستی نظرات مطرح نمی‌شود و به ردیه‌نویسی نمی‌پردازیم. مثلاً می‌نویسیم که این تیمیه راجع به شیعه این حرف را زده که با استاد به این منابع معتبر، خلاف واقع است. از این جلوتر نمی‌رویم. وقتی مثلاً نقل قول می‌شود که این تیمیه فلان مطلب را به مرحوم حلی نسبت داده است، از



کتاب خود حلی ارائه می‌دهیم که مرحوم حلی این نظرات را نداشته است، زیرا این خلاف انصاف علمی است که به نام کسی مطلبی گفته شود که خلاف واقع است. در اینجا باید حقیقت گفته شود. به هر حال این کار همان طور که ملاحظه می‌کنید دامنه بسیار وسیعی دارد. اگر بخواهیم با چنین بینشی در هر زمینه، در زمینه هنر، معماری، فلسفه، منطق، عرفان، کلام، فقه، اصول، ادبیات، تاریخ، جغرافیا و غیره پیش برویم ناگزیر به تتبع وسیعی هستیم. کار اصلی ما بازگو کردن و بازتاباندن فرهنگ و تمدن و معارف ملل اسلامی است و این موضوع کار ساده‌ای نیست، کاری است بسیار گسترده و پیچیده. تا به حال توانسته‌ایم ۵ جلد از این مجموعه عظیم را تدوین و منتشر کنیم، فکر می‌کنم این مجموعه بین ۳۰ تا ۳۵ جلد بشود. اسامی به خواست خدا جلد ششم بیرون خواهد آمد. این مجموعه به زبان عربی نیز ترجمه می‌شود که تاکنون یک جلد از آن منتشر شده و جلد دوم آن نیز اسامی منتشر خواهد شد. این کار برای ارتقاء فرهنگ اسلامی و ملی بسیار مهم است. برای ملت ایران هم بسیار افتخارآمیز است. چرا که این مسئله در مجموعه خود یک نهضت علمی و فرهنگی است و اثرات مثبت خود را بر فرهنگ اسلامی و ملی خواهد گذاشت و ارتباط معنوی ما را با همه دنیا مستحکم می‌سازد.

■ در حال حاضر به جز کارمندان و کارکنان رسمی، در بخش پژوهش و تألیف، استادان و محققین شما چند نفرند. آیا در این مرکز علمای غیرایرانی هم باشما همکاری دارند؟

- جمعا حدود ۲۰۰ نفر از اساتید و محققین با ما همکاری دارند که همه آنها ایرانی‌اند. البته چند نفر از فضیلاي عرب داریم که در بخش دائرةالمعارف اسلامی به زبان عربی کار می‌کنند که البته آنها هم ریشه ایرانی دارند.

■ سال قبل مصاحبه‌ای داشتیم با آقای دکتر یارشاطر، درباره چگونگی انتشار دائرةالمعارف، ایرانی‌کاه (که

البته به دلایلی تاکنون موفق به چاپ آن مصاحبه نشده‌ایم)، ایشان اظهار داشته‌اند حدود ۵۰۰ نفر خاورشناس با دائرةالمعارف ایرانی‌کاه کار می‌کنند و بودجه آن حدود ۳۰۰ هزار دلار در سال است، حالا بفرمائید بودجه شما برای این کار چه میزان است؟

- ما در واقع از لحاظ بودجه بسیار در مضیقه هستیم. تراز سال ۱۳۷۱ ما ۱۲۸ میلیون تومان شد که ۲۰ میلیون تومان آن صرف خرید و تهیه منابع شده بود. ملاحظه می‌فرمائید که ۱۲۸ میلیون تومان یعنی بودجه‌ای کمتر از یک میلیون دلار.

■ این بودجه مالی از کجا تأمین می‌شود؟

- مقداری از آن از کمک‌های دولتی دریافت می‌شود. وزارت فرهنگ و ارشاد نیز در ارتباط با پروژه‌های خاص علمی به ما کمک می‌کند. مثلاً بنا شده است ترجمه این دائرةالمعارف به زبان انگلیسی با هزینه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی باشد. کمیته حمایت از انقلاب اسلامی مردم فلسطین نیز که در نهاد ریاست جمهوری تشکیل می‌شود و ریاستش با آقای دکتر مهاجرانی معاون محترم ریاست جمهوری است، هزینه تدوین دائرةالمعارف را تقبل کرده و این کار بنا بر توصیه این کمیته انجام می‌گیرد. ما به هر حال برای تأمین بودجه خود به کارهای پژوهشی می‌پردازیم، البته با این قید که علاقه‌مند هستیم کارهای پژوهشی که به عهده ما گذاشته می‌شود جنبه دائرةالمعارف‌نویسی داشته باشد. بنابراین بخشی از هزینه‌های این جا از پروژه‌های تحقیقاتی تأمین می‌شود. بخشی دیگر هم از کمک‌های مردمی است. علاوه بر این، این مرکز موفقاتی نیز دارد که درآمدهای حاصل از آن بخشی از هزینه‌های ما را تأمین می‌کند.

■ بجز کسانی که کار تحقیقاتی انجام می‌دهند، کادر و پرسنل اداری شما چند نفر هستند؟

- پرسنل اداری در بخش خدمات و امور مالی

حدود ۲۰ نفر است. در دو بخش زیراکس و صحافی نیز ۱۵ نفر کار می‌کنند.

■ در محافل فرهنگی قبلاً چنین شایع بود که چون دائرةالمعارف، ایرانی‌کاه، آن طور که باید به مسائل اسلامی نپرداخته، شما به فکر تأسیس چنین مرکزی افتاده‌اید، تا این تقیصه را جبران کنید، آیا این نظر صحیح است؟

- خیر، به هیچ وجه این طور نیست. ما آرمان‌های خودمان را داریم. هدف ما شناساندن فرهنگ اسلامی و ملی است. فرهنگ مایه حیات یک ملت است، چکیده تلاش‌های مردمی است که در سرزمینی در همراهی با یکدیگر نشأت یافته و رنج‌ها و احساسات و عواطف و تعلقات خود را متبلور ساخته‌اند. عشق به فرهنگ خود اصیل است، خود به خود مایه انگیزه است، نیازی به انگیزه‌های دیگر، آن هم از نوعی که فرمودید ندارد. از این گذشته، من هیچ معارضه‌ای با ایرانی‌کاه ندارم، گر چه اختلاف نظر وجود دارد، ولی در بسیاری از مقاله‌های خودمان به ایرانی‌کاه کتاب بسیار خوب و ارزنده‌ای است استناد می‌کنیم. البته من به مشکلات آقای دکتر یارشاطر آشنا هستم، به ویژه این که ایشان مقاله‌های خود را بیشتر از نویسندگانی می‌گیرند که با آنها صرفاً ارتباط مکاتباتی دارند.

■ نحوه این مکاتبات چگونه است و آیا شما هم از چنین روش‌هایی استفاده کرده یا در نظر دارید که استفاده کنید؟

- ارتباط مکاتباتی بدین نحو است که مثلاً اگر در ایران فردی وجود داشته باشد که در زبان پهلوی متخصص باشد و بخواهند که در معرفی زبان پهلوی مقاله‌ای بنویسند از اروپا یا آمریکا بوسیله نامه و با تعیین تعداد کلمات از وی تقاضای تألیف مقاله‌ای می‌کنند. ما هم تاکنون در موارد محدود از چنین شیوه‌ای بهره گرفته‌ایم.

■ آیا دائرةالمعارف اسلامی به زبان‌های دیگر مثل ترجمه خواهد شد؟ اگر ممکن است توضیح بفرمائید.

بله، اخیراً بنا شده است این مجموعه به زبان انگلیسی نیز ترجمه شود، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هم مخارج آن را تقبل کرده است و ما هم این کار را شروع کرده ایم.

این ترجمه در ایران انجام می‌گیرد یا در خارج از ایران؟

- فعلاً کار ترجمه انگلیسی در دانشگاه کمبریج و در انگلیس تحت سرپرستی آقای دکتر کوپرانجام می‌گیرد.

کار ترجمه به کجا رسیده است؟ ترجمه به زبان عربی را در نظر ندهید؟

- به زبان انگلیسی مقداری ترجمه شده است. چندی پیش انگلیس بودم، پشرفت در این کار را امیدوار کننده یافتیم. اکنون مشغول مطالعه هستم که این کار مثل ترجمه به زبان عربی در تهران و در مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی انجام گیرد. دلیلش هم این است که تعداد زیادی از مقالات ما پیچیده و تخصصی بوده که برای ترجمه آنها احتیاج به متخصصین برجسته است. اگر کسی بخواهد مقاله ابن عربی را ترجمه کند باید معنای اعیان ثابته را بداند و به نحوی مسئله وحدت وجودی و مسأله وحدت در ارتباط با صفات و اسماء خدا را درک کند. یا کسی که بخواهد مقاله ابن رشد یا مقاله ابن سینا یا این گونه مقالات را ترجمه کند احتیاج به تخصص بالائی دارد. این کار وقتی در کنار هیأت علمی ما انجام گیرد و پیرایش آن و رفع اشتباهات محتمل ساده تر می‌شود.

بازتاب کار سترگ دائرة المعارف، در همین گام‌های نخست، چه و چگونه بوده است؟ آیا این دائرة المعارف می‌تواند از نظر کیفی و کمی به عنوان یک مرجع جهانی مطرح شود؟

- البته این دائرة المعارف در دنیا به عنوان مرجعی بسیار ارزنده تلقی شده است. برخی از خاورشناسان هم نقدهائی نوشته‌اند که در خلال آن دائرة المعارف بزرگ اسلامی را ارزنده دانسته‌اند.

تیراژ هر جلد را بفرمایید؟

- در ده هزار نسخه است، البته تقریباً رو به اتمام است، مثلاً جلد اول دیگر وجود ندارد. بدین دلیل نیز اخیراً اعلام کردیم که دیگر مشترک جدید نپذیرند.

آیا با این تیراژ اندک، در دسترس همگان قرار می‌گیرد؟ مستظورم غیر از دوایر رسمی و فرهنگی‌ست!

- به هر حال، وقتی ده هزار نسخه به فروش برسد، هم دلیل استقبال بسیار است و هم نشان‌دهنده این است که غیر از دوایر و سازمان‌ها، اشخاصی نیز

مشارکت شده‌اند.

در این مرکز از نیروهای جوان تر هم استفاده می‌شود؟

- خوشبختانه مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی از نیروهای جوان استفاده زیاد می‌کند. یعنی اگر مقایسه‌ای شود، این مؤسسه نسبت به مؤسسات مشابه دیگر، نسل جوان را بیشتر به خدمت گرفته است. اسماء ویراستاران یا نویسندگان این دائرة المعارف حاکی از آن است که اکثریت آنها از جوان‌ها هستند، یادم می‌آید که بعد از انتشار جلد سوم بود که یکی از دوستان که فکر می‌کنم

آقای دکتر شفیعی کدکنی بود به من زنگ زد و گفت که پیش از آن که برای خود دائرة المعارف به شما تبریک بگویم مسأله شرکت فعال و گسترده جوانان فاضل در امر تدوین دائرة المعارف جای تبریک دارد.

ببخشید، به ادامه مضمون یکی دو سؤال پیش‌تر بومی‌گردم، آیا ده هزار نسخه از هر جلد برای پاسخ به جامعه کافی‌ست؟

- اقرار می‌کنم که تیراژ کم است. اما قطعاً هر جلدی که بیرون بیاید مشترکین این کتاب بیشتر می‌شود. دائرة المعارف اسلامی ترکیه، به گفته متصدیان آن که حقیر را به ترکیه دعوت کرده بودند، ۱۲۰ هزار تیراژ دارد دلیل کمی تیراژ ما این است که در واقع فرهنگ استفاده از دائرة المعارف‌ها در ایران هنوز نوپا و جوان است و اغلب نمی‌دانند که داشتن دائرة المعارف بزرگ اسلامی به مثابه داشتن یک کتابخانه بزرگ است. محسنات بسیار دیگر هم دارد. مثلاً اگر کسی بخواهد تحقیق گسترده بکند یا بخواهد دکترای خود را بنویسد مجبور است مستقیماً به منابع رجوع کند که در این باره دائرة المعارف بزرگ اسلامی به دلیل این که در مقالات خود منابع مورد استفاده را معرفی کرده است بسیار مفید و کارساز خواهد بود.

نحوه قیمت‌گذاری مجلدات را چگونه تعیین می‌کنید؟ براساس نیاز جامعه یا مشی اقتصادی حاکم؟ - ما قیمت را به هیچ وجه با دید اقتصادی تعیین نمی‌کنیم و صرفاً قدرت خرید دانشجو و استاد را در نظر می‌گیریم.

تعداد پرونده‌های علمی، فیش‌ها و وسائل حاضر در چه حدود است، آیا در دسترس پژوهندگان دیگر و علاقه‌مندان هم قرار می‌گیرد؟

- بله، مقدار این‌ها خیلی زیاد است. مثلاً برای ویرایش اول پیش‌بینی کرده‌ایم یکصد هزار جلد پرونده علمی داشته باشیم. در پرونده‌های علمی منابع نایاب بسیار است. به عنوان مثال پرونده علمی عبدالله بن معتمر ۶ جلد است. پرونده‌های

علمی ابن عربی ۹ جلد است. پرونده علمی ابوسعید ابوالخیر ۲ جلد است، ابن مقفع ۶ جلد است، این پرونده‌های علمی که شما اینجا ملاحظه می‌کنید هر کدامشان می‌تواند موضوع یک «تذکره» باشد. خیلی‌ها هم می‌آیند و چنین استفاده‌هایی می‌کنند. بنابراین پیش‌بینی می‌کنم در آینده آرشو علمی اینجا به عنوان آرشو علمی ملی ایران تلقی شود.

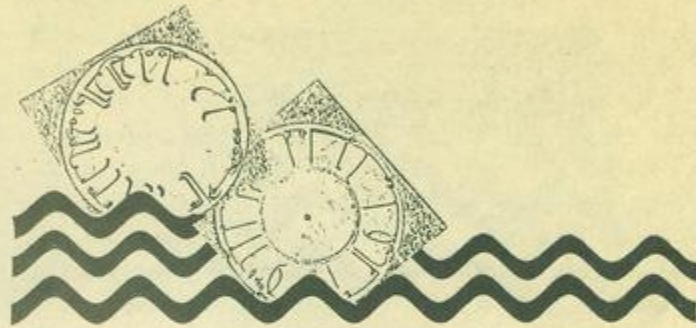
اغلب مقالات دائرة المعارف تخصصی و فنی و به اصطلاح برای جوان‌ترها سنگین و ثقیل است، آیا برای ساده و خلاصه کردن مطالب برای نسل‌های

جوان‌تر اقدامی شده است؟

- همین‌طور است و خوشبختانه این کار در برنامه ما قرار دارد. منتها می‌دانید که لازمه این کار این است که تعداد بیشتری از مجلدات دائرة المعارف ما بیرون بیاید. اکنون هنوز در الف هستیم. اخیراً در همین زمینه با یکی از دپارتمان‌های مرکز مذاکراتی داشتیم و برنامه عملی این کار فراهم شده است. در اینجا لازم می‌دانم توضیح بدهم که مقالات دائرة المعارف بزرگ اسلامی اغلب جنبه تخصصی دارد و باید برای جوان‌ها آنها را ساده کرد و از ذکر منابع خودداری نمود.

برای آشنایی بیشتر، لطفاً اگر ممکن است در مورد گروه‌های علمی و دپارتمان‌ها و اعضای هیأت علمی و هیأت ائمه و نحوه چاپ دائرة المعارف توضیحاتی بفرمایید.

- تشکیلات علمی این مرکز بدین صورت است که در اینجا نخست بخش سرپرستاری و سرپرستی علمی وجود دارد که مسئولیت آن با حقیر است. هیأت ائمه این‌جا نیز عبارتند از: آقای ابوالقاسم سرحدی‌زاده، آقای مهندس سیدحسن طباطبائی، حضرت حجة الاسلام آقای محمدجواد حجتی کرمانی و حضرت آية الله آقای سیدمهدی موسوی بخوردی و حقیر. هیأت علمی این مرکز از ۲۶ نفر تشکیل شده که عبارتند از: رؤسای دپارتمان‌ها و مشاوران که ماهی یک‌بار در مرکز منعقد می‌شود. صلاحیت این هیأت در همه موارد نامحدود است. سپس ۲۵ بخش قرار دارد که به صورت درهم به قرار زیر است: بخش جغرافیا به سرپرستی آقای دکتر عنایت‌الله رضا، بخش تاریخ به سرپرستی آقای سیدصادق سجادی، بخش ادبیات عرب به سرپرستی آقای دکتر آذرنوش آذرنوش، بخش ادبیات (فارسی و دیگر ملل غیر عرب) به سرپرستی آقای دکتر هادی عالم‌زاده، بخش عرفان و نیز بخش سیمیه ادیان به سرپرستی آقای دکتر فتح‌الله مجتسانی، بخش کلام و فرق به سرپرستی حجة الاسلام دکتر محمد مجتهد شبستری، بخش حقوق به سرپرستی



- بله، کسانی که بنا به خواست خودشان کتابخانه شخصی و خانوادگی شان را به کتابخانه این مرکز اهداء کرده‌اند، نامشان در لوح ویژه‌ای برای همیشه ثبت شده و در معرض دید همگان قرار گرفته است، از جمله کتابخانه مرحوم شیخ الاسلامی است که بنا به توصیه فرزند فاضل آن مرحوم آقای دکتر جواد شیخ الاسلامی صاحب کرسی تاریخ و جامعه‌شناسی در دانشگاه آکسفورد است. دکتر زریاب خوئی راجع به مجموعه خطی آن اظهار داشته‌اند که کتابخانه شارالیه متضمن ارزنده‌ترین کتاب‌های خطی و حتی منحصر به فرد در جهان است. در میان کتاب‌های اهدائی آقای دکتر شیخ الاسلامی غیر از کتب چاپی ارزنده ۶۰۰ مجموعه خطی گران‌بها وجود دارد. آقای دکتر فتح‌الله مجتبائی نیز کتابخانه شخصی خودشان را که گفته می‌شود ۱۲ هزار جلد است به کتابخانه مرکز اهداء کرده‌اند. کسان دیگری نیز همین کار را کرده‌اند که به موقع اسامی آنها در کتابی ویژه اعلام خواهد شد. در کتابخانه و ساختمان جدید، لوحی سنگی پیش‌بینی شده که نام همه اهداءکنندگان را ثبت و حک خواهد کرد تا برای همیشه نامشان با نام کتابخانه مرکز دائرةالمعارف جاودانه باقی بماند.

■ دو سؤال پیوسته، به عنوان آخرین سئوالات، و سپاسگزار از محبت شما، بفرمایند که آیا به درج و نشر مجله‌یی ویژه جوان‌ترها احساس نیاز نمی‌شود؟ منظوم در حیطه همین کار دائرةالمعارف است. و سپس بفرمایند که با وجود پائین آمدن سطوح تحصیلی و دانشی در مراکز آموزشی، آیا برای تداوم راه و کار دائرةالمعارف، فکر نمی‌کنید که بعد از نسل زبده گذشته که در حال کار و همکاری با این مرکز هستند، با کمبود جانشین‌های لایق روبرو خواهید بود، آیا امکان تربیت جوانان میسر است؟ - بله، یقیناً، سئوالی در خور توجه است، در وهله اول اگر بتوانیم، در فکر تهیه و نشر مجله‌یی ویژه در همین راستا خواهیم بود. باید به جد و با علاقه با جوانان کار کرد، در مورد تعلیم و تربیت نسل جانشین هم متوجه آینده هستیم، هم اکنون ده‌ها دانش‌پژوه و علاقه‌مند، زیر نظر دیگر استادان مشغول آموختن روش‌های کار در حوزه‌های مختلف هستند، که در صورت توسعه امکانات مادی این روند صورتی منسجم‌تر به خود خواهد گرفت. □ ممنون.

زریاب خوئی، آقای دکتر فتح‌الله مجتبائی، آقای دکتر شرف‌الدین خراسانی، آقای دکتر عنایت‌الله رضا، آقای دکتر آذرتاش آذرنوش، آقای دکتر هادی عالم‌زاده، آقای دکتر احمد تفضلی، آقای دکتر محمد خاکی، آقای دکتر مهدی رفیع، آقای دکتر جعفر شعار، آقای دکتر جواد حدیدی، آقای دکتر علی‌اشرف صادقی، آقای سیدصادق سجادی، آقای دکتر احمد پاکتچی، آقای دکتر سمسار، آقای دکتر سیدعطاءالله مهاجرانی، آقای دکتر محمدحسن تبرانیان، آقای عنایت‌الله مجیدی، آقای دکتر ابراهیمی دینانی، آقای دکتر صمد موحد، سرکارخانم مریم عماری و حقیر.

■ ظاهراً بخش اعظم امکانات مالی این مرکز صرف راه‌اندازی ساختمان بزرگ و کتابخانه در حال احداث کاشانک شده است. لطفاً در این مورد اگر مایلید گزارش کوتاهی بدهید.

- محل قدیمی و کتابخانه فعلی ما کفاف کار را نمی‌دهد، در حال حاضر بیش از ۲۷۰ هزار جلد کتاب داریم که به علت کمبود جا به صورت منظم در دسترس نیست و نیمی از آنها در انبار روی هم چیده شده است. همین مسئله گاه موجب می‌شود که ما در عین داشتن یک اثر مهم در انبار، مجبور می‌شویم نسخه دیگری از آن را از دیگر مراکز داخلی یا حتی خارجی تهیه کنیم. اما کتابخانه‌ای واقع بر تپه کاشانک در دست ساختمان است که گنجایش سه میلیون جلد کتاب را دارد که هم‌زمان هزار محقق می‌توانند در آن کار کنند. تاکنون یک سوم کار آماده بهره‌برداری شده است.

■ محل جدید چه وسعتی دارد؟
- هفتار هزار مترمربع بناست که تاکنون حدود یک‌سوم آن ساخته شده و در شرف تکمیل است زمین این کتابخانه ۶۵ هزار مترمربع است.
■ در بدو ورود به کتابخانه، لوحی دیدم که بر آن اسامی آشنائی به چشم می‌خورد، مثل آقای دکتر مجتبائی و مرحوم شیخ الاسلامی.

حجة الاسلام آقای دکتر سیدمصطفی محقق داماد، بخش فقه و اصول و علوم قرآنی و حدیث به سرپرستی آقای دکتر احمد پاکتچی، بخش هنر و معماری به سرپرستی آقای دکتر محمدحسن سمسار، بخش فلسفه به سرپرستی آقای دکتر ابراهیمی دینانی، بخش علوم به سرپرستی آقای محمد علی مولوی، بخش ویرایش و چاپ (بخش دستیاران سرواستاری) به سرپرستی آقای محمد خاکی، بخش پرونده‌های علمی به سرپرستی آقای حمید ابوطالبی، بخش بررسی به سرپرستی حقیر، بخش محورهای ویراستاری، محور اول به

سرپرستی آقای دکتر عالم‌زاده، محور دوم به سرپرستی آقای دکتر علی‌اشرف صادقی، محور سوم آقای دکتر جواد حدیدی، محور چهارم آقای رضازاده لنگرودی، بخش کتابخانه به سرپرستی آقای عنایت‌الله مجیدی، بخش کتاب‌شناسی به سرپرستی آقای احمد منزوی، بخش منابع خارجی به سرپرستی آقای دکتر احمد تفضلی، بخش مردم‌شناسی به سرپرستی آقای علی بلوکاشی، بخش گرینش عناوین به سرپرستی آقای غلامحسین محمدی، بخش دائرةالمعارف عربی به سرپرستی آقای دکتر محمدحسین تسبویانسان، بخش انگلیسی دائرةالمعارف به سرپرستی آقای دکتر جان کوپر، بخش دائرةالمعارف بین‌المللی ایران به دبیر اجرایی آقای فرزانه، بخش دائرةالمعارف فلسطین به دبیر اجرایی سرکارخانم مریم عماری، بخش ایران‌شناسی به سرپرستی سرکارخانم مریم سینالی.

■ ممکن است اعضاء هیات علمی را نام ببرد؟
- بله، اعضاء هیات علمی یا شورای عالی علمی این مرکز عبارتند از: حضرت آية الله محی‌الدین انواری، حضرت حجة الاسلام آقای دکتر سید مصطفی محقق داماد، حضرت حجة الاسلام آقای دکتر محمد مجتهد شستری، حضرت حجة الاسلام آقای محمدجواد حجتی کرمانی، آقای دکتر عباس

کانون «دانشنامه ایرانیکا» که مرکز آن در نیویورک است، سالهاست که کار خود را در زمینه تدوین و تألیف تاریخ، علوم و فرهنگ ایران زمین (از بدو پیدایش تا به امروز) آغاز کرده است و تاکنون ۱۲ جلد از این دائرةالمعارف به زبان انگلیسی و ترجمه آن به زبانهای مختلف در آمریکا و اروپا منتشر شده است. سرپرستی این دانشنامه به عهده دکتر احسان یارشاطر مسئول دپارتمان شرق‌شناسی دانشگاه کلمبیا در امریکاست.

دکتر یارشاطر حدود سی سال پیش تشکیل مؤسسه دانشنامه ایران را به صاحبان امور زمان خود در ایران پیشنهاد می‌دهد، اما از آنجا که تحقق چنین خواستی خارج از امکانات جنبی و مالی و حتی اکادمیک مراکز فرهنگی آن دوره می‌نمود. انجام طی سفری به آمریکا زمینه را برای تأسیس مجمع ایرانیکا مهیا می‌کند، در این کانون که او بنیان‌گذار و بانی آن بوده است هم اکنون بیش از پانصد شرق‌شناس از سراسر جهان زیر نظر یارشاطر به ادامه تألیف دانشنامه ایران‌زمین مشغول بکارند.

در سفری که چندی پیش به آمریکا پیش آمد دیدار و گفت‌ووشنودی با دکتر یارشاطر انجام شد، آنچه در پی خواهد آمد حاصل این گفتگو است هرچند با تأخیر

شاهرخ تویرکانی

گفتگو با احسان یارشاطر

● شما در آمریکا به چه کاری مشغول هستید و در دانشگاه کلمبیا چه سمتی دارید؟

- بنده فعلاً مدیر مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا هستم و تا تابستان گذشته که به سن بازنستگی رسیدم استاد ایرانشناسی در همین دانشگاه بودم ولی حال بیش از یک درس تدریس نمی‌کنم.

● چطور است که بعد از بازنستگی هم هنوز تدریس می‌کنید؟

- اخیراً دانشگاه کلمبیا برای آنکه به اصطلاح از تجربه برخی استادان که متقاعد می‌شوند استفاده بشود آنها را مجدداً برای تدریس یک درس برای مدت پنج سال استخدام می‌کند. بنده هم جزء این دسته از استادان، دعوت به تدریس مجدد شده‌ام.

دائرةالمعارف ایرانیکا
یارشاطر:

معنویت از جوامع بشری

رخت بر نیسته است

● لطفاً از کتابهای دیگر در این مجموعه هم نام ببرید؟

- از جمله ترجمه ملخص شاهنامه و تذکره‌الاولیاء عطار و تاریخ سیستان و الهی‌نامه عطار و ویس و رامین و چهارصد غزل از دیوان شمس و بوستان سعدی و قسمتی از جامع‌التواریخ رشیدی به انگلیسی و چهار مقاله عروضی و خسرو و شیرین نظامی و جلد اول سمک عیاز به فرانسه و لیلی و مجنون نظامی و برخی از غزلیات حافظ و مولوی به آلمانی و هفت پیکر نظامی به ایتالیایی است. البته همه را نمی‌توانم فوراً به یاد بیاورم.

● این کتابها را خود مرکز منتشر می‌کند؟
- نه. مرکز ایرانشناسی نه ناشر است نه فروشنده کتاب. ترجمه کتب و تألیفات مختلف را آماده می‌کند و برای چاپ به ناشران - معمولاً ناشران دانشگاهی - می‌سپارد. کتابهایی که عرض کردم توسط مؤسسات انتشاراتی دانشگاه کلمبیا، دانشگاه منچستر، دانشگاه شیکاگو، دانشگاه تورنتو، دانشگاه ایالتی نیویورک و برخی ناشرین دیگر منتشر شده است.

● فرمودید مجموعه‌های دیگری هم هست؟
- بله، به موازات مجموعه‌ای که ذکر کردم مجموعه دیگری هم برای ترجمه آثار ادبی معاصر و شناساندن ادبیات کنونی فارسی تأسیس شده است و تاکنون هشت جلد از جمله «یکی بود یکی نبود» جماله‌زاده، «چشمهایش» از علوی، «غربزدگی» از آل احمد، منتخبی از آثار هدایت، منتخبی از اشعار شاعران معاصر، منتخبی از اشعار فروغ فرخزاد در این مجموعه منتشر شده است. مجموعه دیگری به نام «مجموعه تحقیقات ایرانشناسی» است که منظور از آن کمک به طبع آثار تحقیقی در باره وجوه مختلف علوم و

● مجموعاً و تاکنون چند سال در دانشگاه کلمبیا تدریس کرده‌اید
- امسال سی‌امین سال است.

● مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا چگونه مرکزی‌ست، و چه وظایفی به عهده دارد؟

- این مرکز را بنده در سال ۱۹۶۷ که به ریاست گروه آموزشی خاورمیانه انتخاب شده بودم تأسیس کردم. غرض از تأسیس آن کمک به توسعه ایرانشناسی در آمریکا و شناساندن فرهنگ و تاریخ و ادب ایران بوده و هست، به وسائلی که خارج از حدود کار گروههای آموزشی است. عملاً مرکز ایرانشناسی کلمبیا کوشش عمده‌اش مصروف یک رشته انتشارات مختلف برای شناساندن ایران می‌شود.

● ممکن است توضیحی در باره این انتشارات بدهید؟

- البته. انتشارات این مرکز متعدد و متنوع است و بطور کلی ضمن مجموعه‌های مشخص نشر می‌شود. قدیم‌ترین انتشارات مرکز «مجموعه میراث ایران» است که غرض از آن ترجمه و انتشار آثار برگزیده زبان فارسی یا زبانهای دیگر ایرانی به زبانهای عمده عالم است. تاکنون سی و هفت مجلد در این مجموعه به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و ژاپنی انتشار پیدا کرده. حقاً می‌بایست به زبان عربی و اسپانیایی نیز ترجمه‌هایی منتشر می‌شد و در صدد هم بودم ولی با پیش آمدن «دانشنامه ایران» (دائرةالمعارف ایرانیکا) امکان توفیقی در آن مقصود پیدا نشد.

● در این مجموعه کدام آثار از بزرگان فرهنگ ما به ژاپنی ترجمه شده؟

- یکی ترجمه کامل دیوان حافظ است و دیگر ترجمه خسرو و شیرین نظامی.



نیویورک دانشگاه بروکلین، از راست به چپ شاهرخ تویرگانی، احسان یارشاطر، محمد موسوی، محمود فرشچیان و شهرام ناظری

طبع می‌رسید؟

- نشر آن به فارسی هم البته مفید خواهد بود ولی چون یکی از اغراض عمده این دانشنامه معرفی تفصیلی و جامع ایران و تاریخ و تمدن آن به جهانیان است مرجع است که به زبانی منتشر شود که حداکثر اهل تحقیق از آن بهره‌مند شوند. خوشبختانه در ایران هم اکثریت افراد فرهیخته و تحصیل کرده مانند سایر نقاط دنیا به این زبان آشنا هستند و در نتیجه مطلبی از آنها فوت نمی‌شود ضمناً عده بسیار بیشتری هم در سایر کشورها می‌توانند از آن استفاده کنند. وانگهی عمده ثبت حقایق علمی در باره ایران توسط مؤلفین طراز اول است. فعلاً به علت آن که مرکز دانشنامه در نیویورک است و به علت وسائلی که در اینجا فراهم می‌شود نشر دانشنامه فقط به انگلیسی عملی است. تردید نیست که روزی ترجمه فارسی آن نیز صورت خواهد گرفت. از این گذشته فعلاً در ایران «دائرة المعارف بزرگ اسلام» منتشر می‌شود و هم چنین بطوری که شنیدم بنیاد «دائرة المعارف اسلامی» نیز قرار است «دائرة المعارفی مرکب از تألیف و ترجمه منتشر کند.

● مخارج این دائرة المعارف در سال چقدر است و از کجا تأمین می‌شود؟

- مخارج سالیانه دائرة المعارف فعلاً حدود ۲۹۰/۰۰۰ دلار در سال است. خدمت بنده و اعضای هیأت مشاور که هیأتی بین‌المللی است بلاعوض است. در طی یازده سال گذشته عمده مخارج این مؤسسه را یک بنیاد آمریکایی که بنیادی دولتی است به نام «بنیاد علوم انسانی» و غرضش پشتیبانی و اشاعه علوم انسانی است پرداخته است. ولی لازمه کمک این مؤسسه آن است که قسمتی از مخارج توسط مؤسسات و افراد دیگر تأمین شود و تاکنون دانشنامه از کمک بنیاد پل گتی Poul Getty و بعضی مؤسسات و افراد ایرانی برخوردار شده است.

● دانشنامه ایران چه دوره‌هایی از تاریخ ایران را شامل می‌شود؟

- دانشنامه ایران ناظر به کلیه ادوار یعنی از آغاز تا زمان حاضر است. فقط دانشنامه از درج شرح احوال افراد زنده خودداری می‌کند.

● آیا سایر ممالک خاورمیانه هم چنین دائرة المعارفی دارند؟

- نه تنها در خاورمیانه بلکه در هیچ یک از

دو برنامه است. برنامه دوم شما کدام است؟ - دومی مهم‌ترین برنامه‌ای است که تاکنون

مرکز ایرانشناسی به آن دست زده و چون محصول آن نتیجه همت و کار دسته‌جمعی عده کثیری از ایرانشناسان است و نه کار بنده می‌توانم بگویم مهم‌ترین برنامه‌ای است که تاکنون در جهان ایرانشناسی پا گرفته است. و آن «انسایکلوپدیا ایرانیستیک» است که معمولاً به دانشنامه یا «دائرة المعارف ایران یا ایرانی» ترجمه می‌شود. این «دانشنامه» که تاکنون چهار جلد آن منتشر شده (به قطع رحلی دو ستونی) و همه آن به بیش از بیست جلد بالغ خواهد شد اثری است که در آن کلیه اطلاعات مربوط به ایران و سایر سرزمینهایی که به یکی از زبانهای ایرانی متکلم بوده‌اند یا هستند در رشته‌های مختلف علوم و فنون از باستانشناسی و زمین‌شناسی و جغرافیا و تاریخ و هنرها و ادبیات و مذاهب و فلسفه و عرفان گرفته تا فرهنگ عامه و مسائل زندگی و اغذیه در طی مقالات علمی و مستند نشر می‌شود. هر مقاله‌ای مذیل است به فهرست منابع از قدیم و جدید.

● مقالات را چه کسانی می‌نویسند و آیا دانشمندان ایرانی هم در نوشتن مقالات شرکت دارند؟

- دانشنامه ایران یک اثر بین‌المللی است و قرار بر این است که برای هر مطلبی به بهترین متخصص آن، فرق نمی‌کند که در کجای دنیا باشد، رجوع شود. طبعاً در برخی مسائل بهترین متخصصین دانشمندان ایرانی‌اند و بنابراین از فضل و دانش آنها کمال استفاده می‌شود، همانطور که از دانش فضیلتی کشورهای دیگر. به همین دلیل هم مقالات به زبانهای مختلف نوشته می‌شود، از آلمانی و روسی گرفته تا چینی و ترکی. ولی همه این مقالات به توسط متخصصین به انگلیسی ترجمه می‌شود و به طبع می‌رسد.

● آیا بهتر نبود که این دانشنامه به زبان فارسی به

ادبیات و تمدن ایران است و در این مجموعه تا کنون دوازده اثر منتشر شده است.

● در حال حاضر مهمترین کاری که مرکز ایرانشناسی در دست دارد چیست؟

- مهمترین برنامه کنونی مرکز دو برنامه است. یکی ترجمه تاریخ طبری است با توضیحات و حواشی در چهار مجلد. تاکنون بیست و چهار جلد آن زیر نظر هیأتی مرکب از فرانتس روزنتال و احسان عباس و ادوموند بازورث و اورت راوسن که همه از متخصصین برجسته تاریخ و ادب عرب و اسلام‌اند و خود بنده (که هیچ چنین ادعایی نمی‌توانم داشته باشم) به عنوان مدیر مسؤول انجام گرفته است.

● براساس چه انگیزه‌هایی مترجمین مرکز ایرانشناسی به ترجمه این اثر دست زده‌اند؟

- البته حق این بود که این اثر تاکنون توسط مؤسسات اسلامی یا عربی ترجمه و منتشر شده باشد. ولی به علت تفصیل و دشواری آن این کار جا مانده بود و مابشری نداشت. بنده ابتدا این کار را به یونسکو پیشنهاد کردم تا در برنامه کار کمیسیون ممالک عربی بگذارد ولی این کمیسیون به آثار دیگری توجه داشت و در نتیجه ترجمه مهم‌ترین تاریخی که در کشورهای اسلامی تاکنون نوشته شده است معوق مانده بود. اما مباشرت مرکز ایرانشناسی و علاقه بنده به تعهد این مقصود، گذشته از آنکه طبری چنانکه از اسمش پیداست مورخی ایرانی است این است که تاریخ او مهم‌ترین منبع تاریخ ایران پیش از اسلام و همچنین تاریخ ایران در دوره اسلامی تا (اواخر قرن سوم هجری) است.

● این ترجمه کی تمام خواهد شد؟

- طبق برنامه‌ای که ما داریم باید تا چهار سال

دیگر به پایان برسد.

● فرمودید در حال حاضر مهمترین محور کار شما

کشورهای آسیایی و بسیاری از کشورهای اروپایی نیز دائرةالمعارف به این تفصیل برای تمدن معینی، تا آنجا که بنده اطلاع دارم، وجود ندارد. دائرةالمعارف برای تاریخ علوم چین در انگلستان به طبع می‌رسد که تفصیلی شایسته و عالمانه دارد و هم چنین در ژاپن قاعدتاً باید انتظار داشت که تحقیقات دقیق در باره تمدن آن کشور و تاریخ آن به عمل آمده باشد، هر چند دوستان ژاپنی بنده می‌گویند دائرةالمعارف به صورت «دانشنامه ایران» تنظیم نشده. نزدیک‌ترین اثر به دانشنامه ایران در عالم خاورشناسی و دائرةالمعارف اسلام، است که ابتدا طبع آن در چهار جلد و یک جلد ضمیمه در سال ۱۹۳۶ توسط یک عده خاورشناسان اروپا در هلند خاتمه یافت و از سال ۱۹۵۰ تجدید طبع و توسعه آن آغاز گشته و در طی چهل سال گذشته شش مجلد از چاپ دوم منتشر شده و در دو جلد دیگر، مجموعاً هشت جلد، به پایان خواهد رسید.

● چطور است که دانشنامه ایران با آنکه دایره اشتمالش محدودتر است از دائرةالمعارف اسلام مفصل‌تر است؟ مثل اینکه گفتید به بیست جلد بالغ خواهد شد؟

- علت عمده، تفصیل دانشنامه ایران است. اساس مقالات این دانشنامه بر تحقیق کامل است. از طرفی تاریخ ایران، پیش از اسلام و فرهنگ آن قسمت عمده‌ی از دانشنامه را فرامی‌گیرد از این گذشته دانشنامه ایران شامل مباحثی است که دائرةالمعارفهای دیگر کمتر به آن می‌پردازند یا نمی‌پردازند. مثلاً تمام کتابهای عمده فارسی و کتابهای عمده عربی که ایرانیها نوشته‌اند و یا کتابهای عربی که اطلاعات مفیدی در باره ایران دارند همه موضوع مقالات جداگانه‌اند. این مرسوم دائرةالمعارف اسلام نیست. هم چنین دستور زبان اجمالی کلیه لهجه‌های ایران در دانشنامه می‌آید. به مباحث شیعی و تاریخ تشیع و خطاطی و موسیقی و اغذیه و تاریخ وسائل مادی زندگی (مثل آهن، آجر، و لباسهای نواحی مختلف و در دوره‌های مختلف تاریخی و غیره) و وجوه مختلف هنر ایران که بعضی از آنها به اندازه کافی در آثار خارجی انعکاس نیافته است توجه مخصوص مبذول می‌شود. اینها طبعاً موجب تفصیل دانشنامه می‌شود. اصولاً فرض این است که هیچ اطلاعی در باره کشورهای ایرانی

زبان و روابط آنها با کشورهای مجاور و غیر مجاور نباشد که دانشنامه آن را به دست ندهد.

● دانشنامه را کدام ناشر منتشر می‌کند؟

- تا سه ماه پیش نشر آن با ناشری در انگلستان بود که متأسفانه به علت ادغامش با چندین ناشر دیگر در یک مؤسسه فوق‌العاده بزرگ دچار بی‌نظمی‌های اداری شد و موجب شکایت خریداران گردید. از این رو نشر آن اخیراً به مؤسسه انتشاراتی مزدا، در کالیفرنیا واگذار شده است و از جلد پنجم به بعد را این مؤسسه منتشر خواهد کرد.

● قیمت فعلی هر جلد دانشنامه گران نیست؟

- دانشنامه به صورت دفاتر ۱۱۲ صفحه‌ای دو ستونی هر دو ماه یک بار منتشر می‌شود. سپس هر هشت دفتر در یک جلد محکم مقوایی طلاکوب صحافی می‌شود. سابقاً قیمت هر دفتر در انگلستان ۲۵ پوند و در آمریکا ۴۶ دلار بود و این موجب اعتراض شدید بنده گردید، چون به نظر بنده این قیمت بسیار گران بود. پس از اقدامات بسیار قیمت هر دفتر در آمریکا به ۲۶ دلار و هر جلد به ۲۷۵ دلار تقلیل یافت که به نظر بنده این هم ارزان نبود. ولی ناشر قبلی می‌گفت اگر بنا باشد طبع دانشنامه صرف بکند باید قیمت آن را تقریباً دو برابر کرد. با این حال ناشر فعلی پذیرفته است که به شرطی که حروف چینی دائرةالمعارف را مرکز ایرانشناسی خود به عهده بگیرد قیمت هر دفتر را به ۲۸ دلار و قیمت هر جلد را به ۲۶۵ دلار تقلیل بدهد و این قیمت فعلی است که ناشر اعلام کرده است.

● آیا شما امور دیگری را هم در عهده دارید؟

- یکی دو کار دیگر نیز هست که درخور ذکر است. یکی طبع انتقادی شاهنامه است که به همت کم‌نظیر دانشمند گرانمایه دکتر جلال خالقی مطلق که در دانشگاه هامبورگ تدریس می‌کند صورت می‌گیرد. این اولین باری است که طبع انتقادی و تحقیقی شاهنامه، از آغاز تا انجام به دست یک نفر دانشمند ایرانی صورت می‌گیرد. همچنین این اولین چاپ شاهنامه است که در آن از قدیمترین و معتبرترین نسخه خطی شاهنامه، یعنی نسخه فلورانس، که در ۶۱۴ هجری تحریر شده و در ۱۹۷۷ توسط دانشمند ایتالیایی پیپه موتیزه کشف شد مورد استفاده قرار گرفته است. اصولاً این چاپ از لحاظ تعداد نسخ قدیمی که مبنای چاپ آنند و دقتی که در مقابله نسخ و ضبط

تفاوتهای آنها به عمل آمده تاکنون نظیری نداشته است و چاپ‌های دیگر شاهنامه، یعنی چاپهای تیزن ماکان (کلکه) و ژول مول (پاریس) و فولوس (آلمان) و پرتس و دیگران (مسکو) که چاپهای معتبر شاهنامه‌اند با آن از این لحاظ درخور قیاس نیستند.

● این شاهنامه چند جلد خواهد بود و تاکنون چند جلد از آن منتشر شده؟

- این شاهنامه در هشت جلد خواهد بود، شش جلد متن و دو جلد توضیحات. دو جلد آن تاکنون منتشر شده و جلد سوم در جریان حروف چینی است. ناشر آن همان مؤسسه انتشاراتی مزدا است که ذکر شد.

● مثل اینکه قصد داشتید راجع به برنامه دیگری هم صحبت کنید.

- برنامه دیگری که در نظر داشتم ذکر کنم سخنرانیهای سالیانه دانشگاه کلمبیا است که همه بعداً به صورت کتاب منتشر می‌شود. هر سال مرکز ایرانشناسی از یک نفر از ایرانشناسان برجسته دعوت می‌کند تا پنج سخنرانی درباره یکی از مسائل ایرانشناسی ایراد کند و سپس آنها را تفصیل دهد و به صورت کتاب برای چاپ آماده سازند. تاکنون «فرهنگ سکایی‌های ختن» توسط سرهارولد ویلی و «تاریخ اداری و اجتماعی ایران از صفاریان تا تیموریان» توسط آن لبتون و «تاریخ فرق اسلامی ایران» توسط ویلفرد مادلوئنگ و دو کتاب دیگر «ادبیات فارسی» و «دوره‌های برجسته هنر ایران» در این مجموعه منتشر شده است و چند کتاب دیگر در دست چاپ است.

● مخارج طبع این آثار با کیست؟

- مخارج سخنرانیها از سرمایه‌های که بنده برای دانشگاه کلمبیا فراهم کرده‌ام پرداخت می‌شود و مخارج طبع آنها از طرف بنیاد میراث ایران.

● بنیاد میراث ایران چیست؟

- بنیادی است که برای کمک به همین نوع کارها بنده توفیق تأسیس آن را داشته‌ام. تأمین مخارج چاپ شاهنامه هم با همین بنیاد است. همچنین این بنیاد هر سال به چاپ کتابهای عالمانه در باره ایران و ترجمه آثار ایرانی و طبع متون فارسی کمک می‌کند. کتابهای تألیفی می‌تواند به انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی باشد. تاکنون چهارده کتاب از کمک این بنیاد برخوردار شده‌اند.

● آیا مرکز به کارهایی از قبیل تشکیل مجالس سخنرانی و نظایر آن نیز می‌پردازد.



البته. تشکیل مجالس سخنرانی و تشکیل نمایشگاههای هنری و نمایش فیلم و نظایر اینها نیز جزء برنامه مرکز است، منتها بنده بیشتر به انتشارات مرکز که به نظرم فایده عام دارد پرداختم.

● باشکر از اینکه حوصله به خرج داده و وقت خود را در اختیار بنده گذارده اید، حال می خواهم به پرسشهایی بپردازم که امروزه ذهن بسیاری را به خود مشغول داشته اند. بسیاری معتقدند که دنیای غرب از نظر فرهنگی و عاطفه و معنویت به بن بست رسیده است، به نظر شما چه عواملی باعث این انحطاط شده است؟

- بنده صلاحیتی در خود برای پاسخ دادن به اینگونه سؤالات نمی بینم، چون جامعه شناسی و روانشناسی فن بنده نیست، اما با نفوذ گسترده مذهب در جامعه های غربی و وفور انجمنهای خیریه و بنیادهای نیکوکاری تصور نمی کنم عاطفه و معنویت آن طور که از سؤال سرکار برمی آید، از جوامع رخت بر بسته باشد.

● رادیو و تلویزیون که یکی از ابزارهای اصلی سرگرمی مردم و یکی از وسائلی است که بیشتر اوقات مردم را پر می کند، سرشار است از برنامه های بی محتوا و هر آنچه هست تبلیغ فساد و جنایت و فحشاء است آیا این برنامه ها توسط برنامه ریزان این دستگاهها آگاهانه تنظیم شده برای سرگرم کردن مردم و به دور نگاه داشتن آنها از واقعیات یا اینکه بر اساس نیازهای خود مردم طرح ریزی شده است؟

- برنامه های تلویزیونی آمریکا عموماً تجاری است و مخارج آنها کلاً از اعلان تأمین می شود. در نتیجه برنامه ها تابع خواسته و سلیقه اکثریت بینندگان است که در مورد فیلم به داستانهای پر زود خورد و خشونت آمیز و یا هوس انگیز راغب اند و در مورد برنامه های دیگر به برنامه های سبک و خنده دار و کم عمق و هم چنین مسابقات ورزشی. بی تردید کسی به قصد

مجازات است. آزادی مطلق موجب تجاوز و هرج و مرج می شود ولی آزادی نسبی هم رایگان به دست نمی آید و برای آن ناچار باید بعضی نواقص و معایب را تحمل کرد، چنانکه امنیت در کشورهای پلیسی هم «مجاناً» حاصل نمی شود.

● تحولات فرهنگی ایران بعد از انقلاب اسلامی را چگونه ارزیابی می کنید، از وضع ایرانیان، اهل شعر و موسیقی و تئاتر که بعد از انقلاب به خارج از کشور آمده اند احتمالاً آگاهی دارید، ممکن است نظرتان را راجع به کارهایی که در این چند سال داشته اند بفرمایید؟

- چون سالهاست که از ایران دور بوده ام اهلیت کافی برای اظهار نظر در خود نمی بینم. از آنچه خوانده ام بر شنیده ام اینطور استنباط می کنم که توجه به فرهنگ ملی در ایران به تدریج قوت می گیرد.

● خیلی ها عقیده دارند که شاعر و نویسنده و هنرمند در وطن خود بهتر کار می کند و آثار او بیشتر موفق است تا در خارج از وطن آیا این نظر درست است؟ - طبعاً آبخور اصلی همه شعرا و نویسندگان و هنرمندان، جامعه و کشوری است که به آن متعلق اند اما اقامت چند ساله و حتی چند ده ساله در خارج از کشور و دور از جامعه اصلی به نظر نمی آید تأثیر قابلی داشته باشد. چنانکه عده ای از نویسندگان مشهور آمریکای لاتین در اروپا زندگی می کردند یا می کنند و عده ای از نویسندگان اروپا در آمریکا، و بر عکس، مارکز و همینگوی و گرتروود استاین و نوباکف و کوندرا از مصادیق چنان وضعی اند.

● بعنوان آخرین سؤال شما که حدود سی سال است در غربت بسر می برید آیا دوست دارید به وطن بازگردید و در آنجا به کارهای فرهنگی و ادبی خود ادامه دهید؟

- طبیعی این است که هر کس بخواهد در وطن خود زندگی کند و در آنجا مصدر خدمتی باشد. عملاً هم استنباط من این است که ایرانیان مقیم خارج بخصوص افراد تحصیل کرده اگر احساس اطمینان و امنیت کنند و بدانند که وجودشان در کشور به کاری خواهد خورد به بازگشت به ایران نه تنها راغب بلکه مشتاق اند. بنده هم، گر چه نمی توانم مدعی فایده ای باشم، اگر مسؤولیتی در اینجا به عهده نداشتم مستثنی نبودم.

افساد مردم برنامه سازی نمی کند ولی متابعت از ذوق نازل عمومی منجر به برنامه های مبتذل و گاه منافی ضوابط اخلاقی و اجتماعی می شود. در خود آمریکا این نوع برنامه ها دائماً مورد انتقاد و سرزنش افراد هوشمند و همچنین کلیساها و مردم مذهبی است. اما در کنار این برنامه ها برنامه های تربیتی و علمی و اجتماعی و هنری بسیار سودمند هم هست که غیرانتفاعی است و از طرف مردم اندیشمند و شهردارها و مؤسسات علمی و هنری پشتیبانی می شود. در نیویورک اقلاً سه کانال تلویزیون وجود دارد که برنامه های آنها کلاً از این نوع است (از جمله کانال معروف سیزده). در انگلستان و آلمان و شوروی و غالب ممالک اروپایی برنامه هایی که از کمک دولت یا شهرداریها برخوردار است نیز بیشتر دارای فوائد تربیتی و علمی است. متأسفانه باید گفت که ده پانزده سال گذشته در اروپا نیز به تقلید آمریکا برنامه های تجاری با همان معایب رواج یافته است.

● نیویورک مرکز قدرت اقتصادی و تجاری جهان است ولی در این شهر هیچ کس احساس امنیت نمی کند به ما گفتند شما در هتل هم احساس امنیت کامل ندارید به نظر شما چه عواملی موجب این عدم امنیت شده است آیا اختلاف طبقاتی است یا سوء استفاده از آزادی یا چیز دیگر؟

- این درست است که نیویورک شهر زیاد امنی نیست، ولی بدتر از سایر شهرهای بزرگ آمریکا هم نیست. تشخیص علت آن اصولاً در عهده جامعه شناسان است اما آنچه بنده دست دوم از مقالات و بحثها و انتقادات مربوط به این موضوع درک کرده ام، علت بلا فصل آن یکی اعتیاد به مواد مخدر و دیگر فقر بعضی از طبقات و یکی هم سستی مبانی و عادات اخلاقی در میان افرادی است که در خانواده های از هم گسیخته و پریشان بزرگ می شوند. در ممالک استبدادی البته نوعی از امنیت بیشتر است و آن بر اساس ترس از





کلیات پنجاه رفته در خواب خاطرات ابراهیم درقوزآبادی

سیروس ابراهیمزاده

□ ترجمه چند واژه به گویش درقوزآبادی

«تولد»: تأخر

«عشق»: بشق

«عروسی»: سداغی

«پیری»: پیدی

«مرگ»: گدگ

و یک جمله

«من شما را دوست دارم.» کن شکو دو راعت روچک.

□ فیلمنامه نوستالژیک «ماشین شدی مدلی»

(۱) جلوی گاراژ «شیشه» واقع در شرق درقوزآباد. اخوی با اتول خویش برای مسافرتی آمده است. مسافرتی هنوز از سکه نیفتاده، و شغل زورکی و از سر ناچاری به حساب نمی آید. رانندگی از اعتبار ویژه‌ی برخوردار است و کار آسانی نیست. ابتدا می بینم که مسافران از نزدیک اتول اخوی ره می شوند و پس از نگاهی به ظاهر مفلوک راگب و مرکوب، سواری‌ها یا درشکه‌های دیگر را انتخاب می کنند. درشکه حضور فعال دارد و اتول، حتی بازار رایجش را کاسد نکرده است. چند مسافر جا مانده - از واماندگی - سوار اتول اخوی می شوند.

(۲) جاده «چشمه جوش». این محل در بیست کیلومتری درقوزآباد قرار دارد و ییلاق خوش آب و هوایی است. منابع بسیار دارد. از جمله نوعی «لجن» که درمان هزار و یک درد است و اگر به تن مالیده مدتی بوی گندش را تحمل کنی، می گفتند از بواسیر گرفته تا بادبزله و خنازیر و آبله مرغان و درد دندان و صرع و درد سر میگرن و غش و ضعف و کم خونی و یبوست مزمن و زردی - یرقان و گال و سودا و فشار خون و جنون ادواری و depression la mode و موشه و شکم روش و پیسی - برص و خنای و قانقاریا و قولنج و نفخ و استسقاء و سوء هاضمه را علاج می کند.

اتول در حرکت است. فورد آمریکائی مدل هزار و نهصد و سی و هفت گاله گشاد که بر خلاف مسافرتش های امروزین، پنج شش نفر را به راحتی در خود جا می داد.

توک درگذرند دست بلند می کنند ولی هیچ یک نگه نمی دارد... به ناچار به سوی اتول اخوی باز می گردند... و... و... و... هل می دهند. موتور که روشن شد، سوار می شوند.

(۱۰) داخل اتول. این بار رفتار مسافران با اخوی متفاوت و موضعشان خط خطی است. برخی به شدت اعتراض می افزایند و بعضی می کوشند از او دلجوئی کنند...

(۱۱) نمای عمومی جاده. به یک سربلانی نزدیک گردنه رسیده ایم.

(۱۲) داخل اتول. پت، پت، پت! چهار ستون بدنه اتول به لرزه درمی آید و نفس موتور برای بار چهارم می تپد. طوفان اعتراض و ناسزاگویی مسافران برمی خیزد. خشم و پرخاشگری به اوج می رسد. سرباز، مشت جانانه حواله سر اخوی می کند. حریف کله خویش را می دزدد. حریف دیگر ول کن نیست و می خواهد کله طرف مقابل را بکشد. جلیپش را می گیرند. اخوی پیاده می شود. مسافران نیز اتول را ترک می گویند.

(۱۳) کنار جاده. نزدیک اتول. سرباز که دستش به اخوی نرسیده اتول او را لگد باران می کند. مسافران ترجیح می دهند پیاده به راه خود ادامه دهند و سوار این «اتول لعنتی» نشوند... و دور می شوند. اخوی به سوی آنان می رود و به التماس می خواهد که فقط یکبار دیگر به او فرصت دهند... اتول که در سرازیری افتاد تا به مقصد بدون اشکال خواهد رفت... سرانجام مسافران رضایت می دهند و اخوی به پشت فرمان باز می گردد. این بار کار هل دادن مشکل است. اتول باید مقداری به طرف سربلانی برود و بعد به سر تپه که رسید، سرازیر شود. عملی نیست. پس باید اتول با هل دادن سر و نه شود تا در جهت سرازیری جاده (خلاف جهت مقصد) قرار گیرد و وقتی روشن شد دوری بزند و تپه را بالا رفته (در جهت مقصد) سرازیر گردد. همگی عرق ریزان و قر زنان هل می دهند و اتول روشن می شود... و این بار اخوی بی چاره موقع را مغتنم شمرده - از ترس اقدامات جدی مسافران، در صورت خاموش شدن موتور - پای خود را روی گاز گذاشته به سوی مبدأ حرکت، فرار می کند. تصویر درشت از صورت مسافران که چشم هاشان مدور گشته است. تصویر عمومی از پهنشد «درقوزآباد - چشمه جوش».

اتول به روی جاده در حرکت است و همچنان دور می شود، و وقتی به شکل نقطه‌ئی درآمد، همراه موسیقی کوبنده نوشته پایان.

تکمله

وقتی خیر عمل اخوی به درقوزآباد رسید همه خندیدند... ولی ابوی عکس العمل جدی داشت و اخوی را به خاطر شانه خالی کردن از بار مسئولیت و رها کردن مردم در بیابان هرگز نبخشاید... ولی اخوی فکر می کرد کار درستی انجام داده و تا به امروز احساس گناه نکرده است. اما دیگر پشت ول نشست و من نمی دانم چرا. چرا؟ ** UUUUU

* لطفاً مترجمان به زبان انگلیسی متن حاضر عبارت فوق را چنین ترجمه کنند: ...that damned car...

** پایان به لهجه و خط درقوزآبادی

(۳) داخل اتول. اخوی رانندگی می کند. مسافران: یک امیبه باز نشسته، یک کارمند، یک سرباز وظیفه و زن و شوهر بیجه سال. غیر از زوج جوان که چشم هاشان می درخشد. و لب‌ها و لب هاشان همچون لبو سرخ و شاداب است، مسافران دیگر از رانندگی اخوی ایراد می گیرند. بالاخص امیبه باز نشسته با لحنی تهدید آمیز اطلاعات فنی خود را بر خ می کشد. - چقدر شوفری بلدی آقا پسر؟ چند ساله غربیلک دستت می گیری؟ اصلاً تا حالا چند جور ماشین دیدی؟ شولت دیدی؟ بیوک به چشمت خورده؟ از موویل، سوریس، واکسال، اشکودا، دوفسین، بسه فورد، فوردتانوس، کادیلک رو می شناسی؟ هیچ می دونی سگدست، شفالدست، یاتاقان، دنده دیشلی، آفتامات به چی می گن؟ کار شاتون چیه؟ با زنجیر سفت کن، داخل موتور به چه دردی می خوره؟ [خیلی از شهر دور نشده، اتول پت پت کرده می ایستد. اخوی پیاده می شود.

(۴) جاده «چشمه جوش». اخوی کاپوت را بالا می زند و با موتور ور می رود. دوباره پشت فرمان برمی گردد و از سرباز وظیفه می خواهد هتل بزند. کار ساز نیست. موتور روشن نمی شود. یکی دو نفر از مسافران پیاده می شوند و هر یک تظاهر به مهارت در کار مکانیکی می کنند، ولی از آنها نیز کاری ساخته نیست. حتی از امیبه باز نشسته... سرانجام تصمیم می گیرند اتول را هل بدهند و می دهند. اتول قارقار کرده روشن می شود. اخوی ترمز کرده در جا با خوشحالی گاز می دهد. مسافران سوار شده اتول حرکت می کنند.

(۵) داخل اتول. «بوساره سبل اظهار نظرها و ایرادگیری‌ها آغاز می گردد. بحث‌های مضحک فراوان. وراجی‌ها و خاطرات تلخ و شیرین از تجارب اتول سواری... و موتور فرصت پرحرفی بیشتر را نمی دهد. پت پت کرده خاموش می شود.

(۶) جاده. مسافران پائین آمده هل می دهند. موتور روشن می شود. همگی سوار شده اتول حرکت می کند. داخل اتول. حرف و سخن بسیار مسافران در باره قراضه اخوی و شکوه از بخت و اقبال که گیر چنین ابوطیاره و راننده ناشی افتاده اند. سرباز و زوج جوان نگرانند که به موقع به کار خویش نخواهند رسید.

(۷) در نمای عمومی جاده می بینم که اتول اخوی به کندی حرکت می کند و وسائل نقلیه دیگر، از جمله چند گاری و درشکه از آن سبقت می گیرند. در نمای نزدیکتر: برای سومین بار اتول پت پت کرده خاموش می شود.

(۸) داخل اتول متوقف. اخوی مغموم و سرافکننده به صندوق خود چسبیده می کوشد از نگاه مسافران پرهیز کند... و آرام و بی حرکت به جلو می نگرند. مسافران، خشمگین و معترض پیاده می شوند و درها را پشت سر خویش می کوبند! (۹) مسافران را می بینم که از اتول اخوی فاصله گرفته در گوشه‌ئی از جاده می ایستند. آنان به سوی وسائل نقلیه‌ئی که تک و

متارکه از زن و دو بچه بزرگ، مؤلف چند کتاب پزشکی - دانشگاهی، و دارای مطبی در بیمارستان تهران کلینک... این روزها، او با یک قرارداد موقت و با مبلغ نجومی حق پرداخت خدمات تخصصی، در نقاط بد آب و هوا، برای بازگشایی بیمارستان شرکت ملی نفت آبادان و راه‌اندازی بخش قلب و عروق به این جزیره در حال بازسازی می‌رفت. یکی از دوستان پزشک، که برای شرکت ملی نفت ایران کار می‌کرد و خودش ماهی دو هفته به آبادان به طور «طرح اقماری» رفت و آمد داشت، او را مطمئن ساخته بود که اوضاع در شرکت نفت آبادان مرتب و نسبتاً خوب است. به هر حال، دکتر آدمیت برنامه داشت دو سه ماه بهاری منطقه گرمسیری را در آبادان معروف، خاطراتی زیبا، در بهترین فصلهایش، (مثل جنوب فلوریدا) به صورت «طرح اقماری» بگذراند. ضمناً می‌خواست خدمتی هم به بیمارستان شهر جنگزده وازگون بخت کرده باشد. بخصوص که بدش نمی‌آمد دور از تهران شلوغ و هوای گند و آلوده، به کارهای نوشتی عقب‌افتاده‌اش هم بپردازد. در یک گوشه مغزش هوس کوچولویی هم داشت که اگر شد با یک دختر پرستار تشیده یا بویه زن تمیز، یک ازدواج موقت رسمی هم بکنند، به حال و نوایی برسند، و وقتی برگشت، برای دوستان در شبهای خلوت انس تعریف کند.

وقتی هواپیما به باند نه چندان درست تعمیر شده نزدیک می‌شد و فرود می‌آمد و دکتر مناطق خرابه و ویرانه‌های جنگ را در طول جاده خرمشهر - آبادان می‌دید، احساس نیمچه غرور و رضایت قلبی هم به اصطلاح self-satisfaction در خود می‌کرد - احساسی که ناگهان تازه و غیر عادی بود.

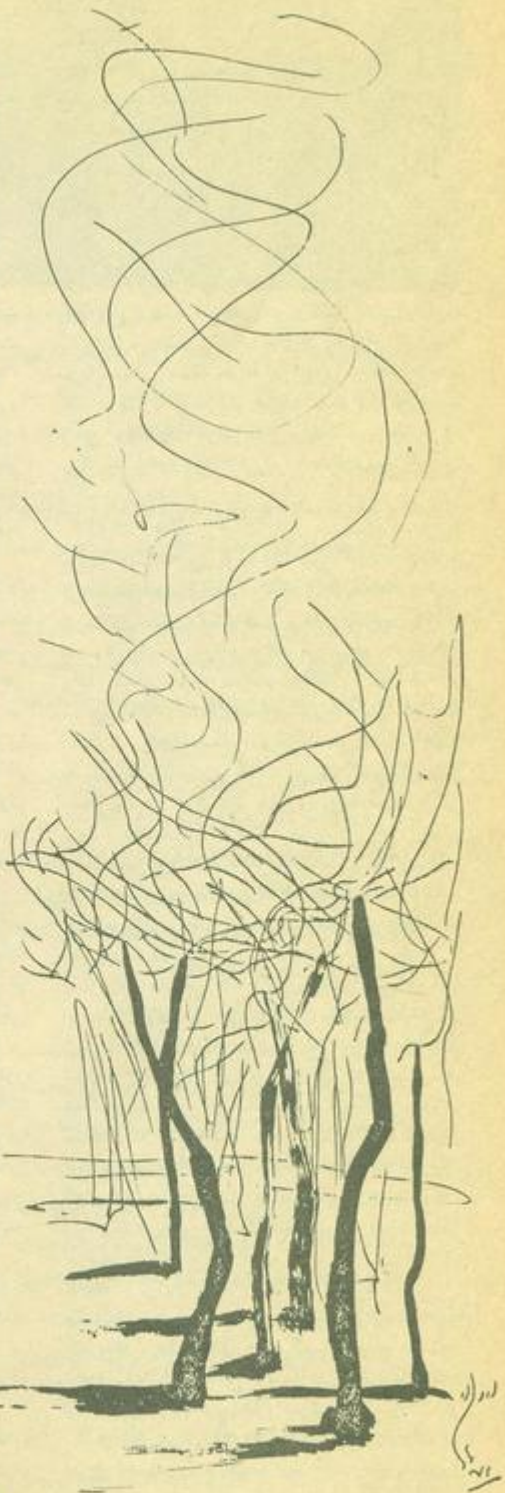
از پله‌های هواپیما که پایین آمد و ساسونایت در دست زیر هوای ابری و تیره به طرف ترمینال کوچک قدم زد، رایحه‌ای در هوا بود که شگرف بود. ستونهای از نخلهای سوخته و سیاه بلند لب آب و این ور و آن ور توی ذوق می‌زدند. انتظار دیدن اینها را نداشت. پیش از

۱
وقتی پرواز ۵۰-۴ «فوکر»، چارت شرکت ملی نفت ایران، مراحل کم کردن ارتفاع و فرود آمدن به فرودگاه آبادان را شروع کرد، دکتر که از پنجره کوچک بیضی شکل، پیچ و تاب رود کارون را آن پایین، در صحرای خشک نگاه می‌کرد، احساس کرد پروانه‌ای در انتهای ستون فقرات خودش گیر کرده و می‌خواهد بالا بیاید. منتها انگار پروانه هم نبود، مار چنبره زده «کوندالینی» ته ستون فقرات یوگیها بود.

این احتمالاً اثر، یا ادامه خوابهای دیشب بود، یا مشروب و قرصهای زیاده از حد اخیر... دیشب در یک باغ گلستان نیم سوخته بود. زنی از روی صندلی زرد گلدار و کهنه باغ، با قهر و با جمله‌های نیش‌دار، با او حرف می‌زد: «این همه آدمهایی که تو رو «دوووست» دارند و «احتر آآم» می‌گذارند، تورو درست آن طور که من می‌شناسم، نمی‌شناسند. خودخواه، عیاش، متقلب... نگذار حرفهایی رو جلوی بچه‌ها بزنم که دیگه نتونی تو روشن نگاه کنی. الحق که جون به جونت کنن مال بازارچه کلباسعلی هستی. دکتر کیومرث آدمیت. دکتر گوزمرث آدمیت، امریکا و لندن و پاریس، روحیه پست کلباسی رو از تو نگرفته.»

تمام حرفها و نیش‌های او را درست نمی‌شنید، یا نمی‌فهمید، گرچه در تمام عمر ازدواجش این اتهام‌ها و بددهنی‌ها را وقتی او آن روش بالا می‌آمد شنیده بود. فقط می‌دانست با هم در کجا هستند. جهنم!

۲
اما دکتر کیومرث آدمیت، پنجاه و پنج ساله خوب، امروز، با سر و صورت و لباس «خوش تیپ»، متخصص بیماریهای قلب و عروق از دانشگاه U.C.L.A امریکا، صبح جمعه ۴ بهمن ۱۳۷۰، روی صندلی کنار پنجره فوکر شیک، ظاهراً در جهنم نبود. گرچه کمی دلمرده به نظر می‌رسید و احساس و اخوردگی هم داشت. استاد «بازنشسته» دانشگاه پهلوی سابق شیراز بود،



راه خروج از باغ سوخته

اسماعیل فصیح

این، سالها پیش، به آبادان آمده بود، برای دیدار دوستان و تفریح و خوشگذرانی. ولی این بو و ستونهای زغال، چیز دیگری بودند. کمی خارق العاده هم بود. بیش از دو سال از قبول قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل و پایان جنگ ایران و عراق گذشته بود و شهر قرار بود مراحل اولیه بازسازی را پشت سر گذاشته باشد.

در سالن ترمینال کوچک و فقط تا حدی تر و تمیز شده، در کنار «کانترا» پرواز «چارتر» شرکت نفت استاد، تا چمدانها را بیاورند. جمعیت زیادی در انتهای دیگر سالن ازدحام کرده بودند، ظاهراً در انتظار، یا در لیست انتظار سوار شدن به همین هواپیما. شنیده بود پروازها کم است و اغلب به خاطر بدی هوا و تکمیل نبودن وسائل برج مراقبت انجام نمی شد.

اما دکتر در این لحظه احساس اطمینان خوبی داشت و قبل از اینکه دو چمدانش را تحویل بگیرد، یک راننده شرکت نفت آمد او را پیدا کرد. سلام و تعظیمی به رسم عربها. گفت که از طرف رئیس بهداری آمده، در اختیار ایشان است. دکتر تشکر کرد. راننده دو چمدان دکتر را برداشت و او را به طرف بیرون و به داخل یک پیکان نسبتاً نو هدایت کرد. عرب بومی بدعقی بود، بیشتر ساکت و دلمرده. قد کوتاه، موهای ریخته.

وقتی به سوی مهمانسرا حرکت کردند، دکتر دلیل قطع نکردن نخلهای زغال شده دور و بر جزیره را پرسید. اما راننده جواب ساده ای نداد. یا نداشت.

«اینها آبادانند، آی دکتر»

«من نمی فهمم»

راننده عرب برگشت با لبخند تلخ به دکتر نگاه کرد. سرش را تکان تکان داد. گفت: «آی دکتر، انگار خدا ما را به خاطر بدی های سابق مان ترک کرده. حضر تعالی برای چه مدت به آبادان تشریف آورده اید، آی دکتر؟»

«فعلاً دو سه ماه»

«الله شما را ارج بده. صبر و تحمل و شانس بهتون بده و خدمت شما رو به این شهر به درگاه تبارک و تعالی خودش قبول کنه. سُکرن. ما که بدبختیم»

دکتر با خنده به نیم رخ جگر و آبرفته عرب نه چندان پیر نگاه کرد.

«اسم شما چیه؟ اوضاع زندگی چطوره؟»

«بنده شما، زائر حامل صرافان...» بعد با نیشخند گفت: «زائر حمال صرافان... اوضاع زندگی ما هم جهنم می بیند که»

«زن و بچه و فامیل که داری؟»

«هم داریم، هم نداریم. اون داستان دیگه»

بدبختی به او تا سر بندر زندگی می کشد. بنده اینجا کار. روزهایی که Off دارم می رم پهلوشون» نمی خواست زیاد حرف بزند. دکتر پرسید: «اوضاع به طور کلی چطوره؟ نگفتی چرا این ستونهای زغال را تمیز نمی کنی. بودجه ایجاد فضای سبز شهری ندارن؟»

زائر سرش را تکان داد. «آبادان و زندگی ما بهشت بود آی دکتر، جهنم شد و رفت»

«آدم زنده می تونه از جهنم بیاد بالا. می تونه بهشت بسازه. می تون عروج کنه. این همه امکانات، نعمت. این همه ذخائر»

زائر آهی کشید. گفت: «سُکرن... الله تعالی خدمات شما را در درگاه قبول کنه. ما را که ترک کرده و بدبختیم». او حالا از فلکه سه گوش بریم و مناطق مسکونی بریم شرکت نفت انداخته بود طرف خانه های ویلایی سطح بالای شرکت، نزدیکهای استخر سابق و اداره رادیو. در اینجاها هم آثار سوختگی درختها و شمشادها و ویرانی به چشم می خورد، گرچه اندک بازسازی و تعمیرات انجام گرفته و بعضی از خانه ها مسکونی بود، سبزه و شمشاد تازه و درختهای عرعر، ااقیا، نخل آناناسی و بوته های زیاد گل خزره زده دیده می شد. هدف زائر حامل خانه شماره ۳۷۱ بود، اما قبل از این که به خانه برسند، دکتر از او خواهش کرد اول دوری هم توی شهر بزنند و وضع آنجاها را هم محض کنجکاوی ببینند. زائر اطاعت کرد، کاری که ظاهراً برای آن به این دنیا آمده بود. «روی چشم»

دکتر حالا پوزخندی زد و زائر گوشت تلخ را نگاه کرد. به علت بسته بودن جاده جلوی پالایشگاه، لب شط که (به گفته زائر حامل) راه کوتاه و ساده رفتن از منطقه بریم به بیمارستان و مرکز شهر بود، او هنوز مجبور بود ببیند از پشت پالایشگاه و از وسط منطقه های بیشتر عرب نشین احمدآباد و ایستگاهها و بالاخره فلکه خیابان بهمنشیر، جلوی فلکه مدرسه رازی و بولوار شاهپور قدیم به بیمارستان بیاید. (جاده نزدیک جلوی پالایشگاه، هنوز احتمالاً به خاطر موضع حساس لب آب بودن و مواجهه با قوای عراقی در آن سوی اروندرود حالت تدافعی و حفاظتی داشت و از دو طرف با خاکریز سدود بود و تمام لب رود حصار فلزی پاسداری شده شبانه روزی داشت.)

دکتر به صندلی اش تکیه داد و با چشمهای کنجکاو و غمگین، منظره شهر جنگزده را تماشا کرد. حالا کمی حس گم بودن یا مغلوب بودن هم داشت. شهر ظالمانه آسیب دیده بود. هر چه بیشتر از نقاط مسکونی نسبتاً شلوغ می گذشتند، خرابیها بیشتر به چشم می خورد. با وجود

برنامه های بازسازی دولت و بودجه های کلان، ساختمانهای بمب خورده و ویرانه اینجا و آنجا رها بودند. همه مهاجرین جنگی بازنگشته بودند. بیشتر کسب و کار و خرید و فروش گوشه خیابانها، جلوی دکانهای بسته انجام می گرفت. اکثر مردم توی کوچه و خیابان، زن و مرد، در لباسهای غربی بودند و ساختمانهای بزرگ و مساجد در دست بنیادها، پاسداران و بسیجیان و مقامات ارتشی و نیروهای شهربانی و امنیتی. دکتر از زائر مرتب می پرسید اینجا کجاست، آن ساختمان چی بوده؟ زائر جواب می داد. بیشتر جاها ویرانه، یا آسیب دیده بود، و هنوز خالی از سکنه و زندگی... احساس گم بودن و مغلوب بودن دکتر لحظه به لحظه بیشتر می شد. از بلندگوی یکی از مساجد نیم خرابه وسط راه صدای سوزناک تلاوت قرآن مجید می آمد و آوای روح انگیز آن انگار تکانش می داد.

بعد فقط ساکت ماند و نگاه کرد. توضیحات زائر را نمی شنید. این آبادان بود. او آمده بود به بیمارستان شرکت نفت کمک کند و بخش قلب و عروق را راه بیندازد، تجهیز کند، خدمت کند. با مقامات بهداری شرکت نفت صحبت شده بود که اگر نیاز به او اضطراری بود و شرایط جور بود، بیشتر بماند. احساسی داشت، که انگار به نحوی پول کلان قرارداد موقتش واقعاً مهم نبود، آبادان مهم بود. انگار این حالت خراب و سوخته و رها بودن شهر، در زندگی او هم رسوخ پیدا می کرد.

حالت خرابه و سوخته و رها بودن... چیزی که انگار زندگی این روزهای خودش بود. و چیزی که در تهران شلوغ نبود. و اینجا، امروز صبح عجیب، برای دکتر کیومرث آدمیت ناگهان، این حالت، به نظرش جذاب - و حتی یک جور ماجرا آمد. کل تجربه انگار خوب و تازه بود. وقتی به تهران بازگشت، خیلی حرفها داشت بزند. فکر کرد باید یک دوربین هم تهیه کند.

با وجود این که جمعه بود از زائر خواست به خانه بروند، تا او آماده رفتن به بیمارستان شود. از احمدآباد و پشت پالایشگاه به بریم بازگشتند.

۳

پس از این که به خانه ویلایی و مبلیه شبک ۳۷۱ رسیدند، او به دکتر بهشتی سرپرست بیمارستان زنگ زد و ورود خودش را اطلاع داد. دکتر بهشتی که خودش اهوازی مطبوعی بود و باعث دعوت به کار دکتر آدمیت شده بود، با شادمانی خوش آمد گفت. گفت خیلی متأسف است که نتوانست خودش به فرودگاه به استقبال

دکتر بیاید، چون وضع پروازها خوب نبود، گهگاه اگر به طور کلی پرواز «کسل» نمی شد، ساعتها تأخیر پیدا می کرد و در بیمارستان هم دستشان از لحاظ پزشک تنگ بود. قرار گذاشتند به زودی یکدیگر را ببینند.

و بقیه آن روز به کار و کار و کار گذشت.

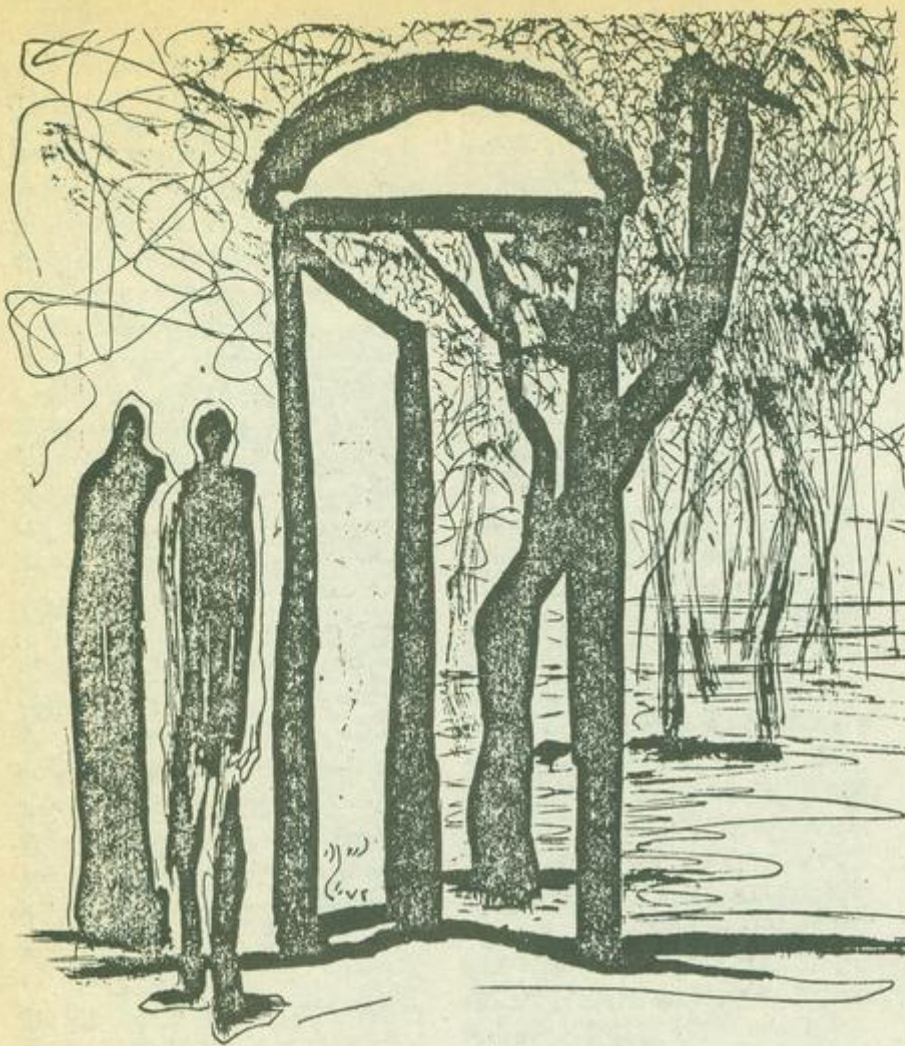
بیمارستان شماره ۲، اکنون با نام بیمارستان امام خمینی به طور عجیب و معجزه آسایی طی هشت سال جنگ سالم مانده و اکنون به شکل زیبایی جلاداده شده بود. از آنجا قدم زنان به سمت بیمارستان شماره ۱ و بخش O.P.D (بخش بیماران سرپایی) آمدند که اینجا هم سالتی میله داشت و با پرچمها و گلهای فراوان و نمشالهای روحانیون بزرگ انقلاب اسلامی ترین یافته بود. نام بخشها و اتاقها، پنکه های آویخته از سقف به زنجیرهای بلند و چراغهای فلورسنت هم طول، حال گذشته آرام رازنده می کرد. شخص ریاست جمهوری قرار بود ظرف چند روز آینده به آبادان بیاید و بیمارستان را رسماً افتتاح کند. خوب بود.

پس از ورود به محوطه و داخل بیمارستان، دکتر آدمیت با بیشتر پزشکان و تکنیسین ها و پرستاران ارشد و رئیس بخش دارویی و تدارکات، آشنا شد، و از اتاقهای C.G.U و I.C.U تا حدی بازسازی شده، آزمایشگاه، داروخانه و سایر اماکن دیدن کرد. بیشتر جاها درست مثل زمان پیش از جنگ باقی مانده و امیدوارکننده بود.

ناهار را در سالن کوچک، در کنار پزشکان بسیار اندک همکار خورد، در حالی که صدای اذان ظهر از بلندگوی نمازخانه می آمد و امروز در شهر جنگرده به دکتر احساس عجیبی می داد. بیشتر بعد از ظهر را هم پس از دیدن چند بیمار بستری شده با شرایط ویژه قلبی، در دفتر خود گذراند. مشغول تهیه دو گزارش لازم شد: یکی برای تجهیز پرسنل طی یک برنامه زمان بندی شده و دیگری برای وسایل و تجهیزات جدید. از استوتوسکوپ و ماشینهای کاردیوگراف گرفته تا سیستمهای ایکوگرافی کامپیوتری، تست با ورزش، کاردیو اسکن، آنژیوگرافی و غیره و منابع خرید داخلی و خارجی آنها.

۴

ساعت شش عصر که با زائران حامل صرافان به طرف خانه برمی گشت، هم خسته بود و هم راضی. باز مجبور بودند از وسط بازارهای احمدآباد و خرابه های کفیشه و پشت پالایشگاه و جاده پتروشیمی، به خانه برگردند، که نیم ساعتی طول کشید. به قول زائر اگر جاده جلوی



اما دکتر آدمیت امشب در پایان روز طولانی و غیرنرمال - و کمی تکان دهنده - میل به شام و میوه و چای و غیره نداشت. مثل اغلب شبهایی که تنها بود، (و این اواخر کم نبودند) و با مجله و کتاب و فیلم مشغول می شد، سعی کرد فقط یک نوشیدنی گرم و مقوی صرف کند با چند قرص آرامبخش و تا حدی مخدر... کمی استراحت کند. چمدانها را باز کرد، لباسها و خرت و پرتها را توی کمد یا کتوفا گذاشت. کتابها و مجلاتی را هم که با خودش آورده بود روی میز اتاق خواب چید. شیشه کاکائوی گدبری و شیشه شیر خشک «کافی میت» را هم که با خودش آورده بود به آشپزخانه برد به سید داد تا در یخچال نگه دارد و به او یاد داد چگونه شیر کاکائو درست کند - با قرص های ساخارین. بعد، در حالی که سید مشغول بود، دکتر حمام خوبی گرفت و سپس باکت حوله ای آمد نشست و در حالی که چند قرص تقویت شرایط قلب را با شیر کاکائو، (و مقداری شربت مولتی ویتامین مخصوص) می خورد یک ساعتی به ورق زدن مجلات

پالایشگاه لب آب باز بود، راحت و ساده می شد رفت و آمد کرد - از بیمارستان تا جلوی ایستگاه رادیو، یک آب خوردن بیشتر طول نمی کشید. وقتی زائر را مرخص می کرد، توی ذهنش آمد که - اگر شد - از مقامات مسئول خواهش کند جاده لب آب را باز کنند و سربازهای عراقی آن دست آب را سر جای خودشان نگه دارند. قدرت جمهوری اسلامی ایران الان از این حد و حرفها گذشته بود. شاید حتی اگر فرصت می شد به شخص رئیس جمهور - که قرار بود در آینده نزدیک برای افتتاح بیمارستان به خوزستان بیایند - اشاره ای می کرد. باید از زمان و از انرژی به هر نوع، مؤثرترین استفاده را کرد. آبادان خوب بود. در خانه دو خدمتکار بودند عرب تبار، که به طور شیفت خانه داری می کردند و به امور آشپزخانه می رسیدند و سرویس می دادند. غذا و میوه از رستوران شرکت آورده می شد و یخچال همیشه پر بود. امشب سید عبدالله خدمت می کرد که مؤدب بود، خیلی پرهیزکار، با تسبیح، و تعارفی.

تازه‌اش پرداخت، که از انگلستان و امریکا آهونه بود، به دو تلفن از پزشکان دوست و همکار - که نزدیک بودند - جواب داد ولی از برنامه امشب دور هم جمع شدن، پوزش خواست، چون هم کار نوشتن داشت و هم احتیاج به استراحت.

۵

قبل از این که برای خواب آماده شود، سه نامه کوتاه هم نوشت: یکی به پسرش که در دانشگاه بوستون پزشکی می‌خواند. از اوضاع و تجربه کنونی خودش در جزیره آبادان جنگزده تعریف کرد. دومی را به دخترش که در انگلستان کار می‌کرد نوشت، با همان زبان و حال. (به همسر ترک کرده‌اش چیزی نوشت، چون حرف و ارتباطی بین آنها باقی نمانده بود. در نامه دخترش به او سلام رساند، چون پیش آنها زندگی می‌کرد.) نامه سوم را به یکی از شاگردان قدیمش نوشت که حالا رئیس بخش قلب «لینکلن کلینیک» یکی از بیمارستانهای مهم ایالت کارولینای شمالی بود. او اخیراً طی نامه‌ای از دکتر خواسته (و التماس کرده) بود که یک قرارداد سه ساله با آن بیمارستان را بپذیرد. جواب دکتر آدمیت امشب دوستانه بود، با تشکر از پیشنهاد یا offer آنها. نوشت مثبت فکر خواهد کرد، ولی قول و تاریخی نداد. احساس می‌کرد از امروز صبح جزیره آبادان زیر پوستش رفته است. وقتی برای خواب آماده می‌شد، نوشیدنی خوابش را درست کرد تا با دو قرص خواب اکسازپام و فلورزپام کم کم بنوشد، بخوابد. این نوشیدنی از یک شیشه بزرگ مستطیل شکل سبزرنگ شربت مولتی ویتامین در لیوان ریخته شد و با آب معدنی رقیق گشت. دکتر آدمیت در سالهای اخیر نمی‌توانست آخر شبها را بدون کمی مشروب به آخر برساند، ولی این روزها هنگام مسافرت‌های هوایی در جمهوری اسلامی، که در فرودگاه بازرسی اسباب و بازرسی بدنی صورت می‌گرفت، مجبور بود مقداری الکل را قاطی دواهای خود بیاورد.

بعد از ده و نیم شب، پس از گوش کردن اخبار از رادیو کانال ۲ ایران و اخبار انگلیسی بی‌بی‌سی، و بخصوص وضع سهام و نرخ تبادلات ارزی جهان، عینکش را برداشت، توی جلد گذاشت، بعد چراغ خواب را خاموش کرد. در تراسریکی و سکوت عجیب اتاق مهمانسرای شیک و بزرگ، در جزیره جنگزده، در تنهایی ناجور، ناگهان احساس می‌کرد روحیه‌اش پایین و حتی جسمش انگار ته یک

مرداب تازه کشف شده است.

حتی صدای گُرگُر ضعیف آتش از لوله‌های پالایشگاه نه چندان دور، عبوسی سرد شب را نمی‌شکست.

نفس عمیقی کشید. راستی اگر کسی را داشت که این دو ماهه او را در این ساعت‌های دل‌مردۀ شب سرگرم و دلگرم می‌کرد بد نبود. از رادیوی تهران که توسط ایستگاه رادیو آبادان آن دست خیابان تقویت می‌شد یک خواننده مرد جوان با ارکستر فیلارمونیک خوب داشت آهنگی را می‌خواند که گویی سعی می‌کرد یکی از غزلیات خواجۀ رند شیراز را در سیاهی شب جزیره موج بدهد:

دلَم ز صومعه بگرفت و خرقۀ سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا؟

۶

خوابهای اول شیش بد نبود. مخلوطی از خوابهای پراکنده همیشگی، در بارۀ صحنه‌های کار بود، اتاق عمل، یا مسافرت، توی فرودگاه، یا روی پشت بام خانۀ قدیمی‌شان، توی خیابان امیریه، کوچه کلباسعلی، وقتی بچه بود. در جهنم نبود، اما در بهشت هم نبود.

قرص ماه از پنجره باز، ولی توری دار، روی صورت به خواب‌رفته‌اش می‌تابید و انگار خوابهای شب مهتابی پُر راز و رمز جزیره را در او موج می‌داد. تا آن که آن رؤیا بالاخره او را در خود گرفت.

باز... در یک باغ، یا بوستان کاملاً سوخته بود. جایی لب رودخانه. دیوارها کاهگلی. او دنبال در خروجی می‌گشت، که پیدانمی‌کرد. بالاخره مجبور شد از عاقله زنی که در یک گوشه از چند تا بچه یا جوانسال نگره‌داری می‌کرد بپرسد. بچه‌ها انگار معلول و بیمار یا عقب‌افتاده بودند. زن گویی محافظ یا مراقب آنها بود. نمی‌توانست برستار باشد، چون چادر و مقنعه خیلی ضخیم سنتی سیاه داشت. رفت جلوتر و از آن زن پرسید:

«بخشید خواهر، در خروجی کجاست؟»

زن رویش را به طرف او برگرداند. لیخند زد. «سلام، برادر.»

«از کجا می‌شه رفت بیرون؟ من دکتر آدمیت‌ام.»
«اگر بگویم از همانجا که آمدید شاید به من بختید، چون شما دکترید، فهمیده‌اید، و جهان جسمانی را می‌شناسید.»

«مسکته خواهش کنم شوخی و بیولوژی را بگذاریم کنار... من فقط می‌خواهم برم بیرون. از شما سؤالی کردم.»

زن با اشاره دست بچه‌ها را به آلونکی فرستاد. بعد گفت: «چشم. ولی آسون نیست.» و لیخند زد.

بر عکس اولین نگاه، دکتر حالا می‌دید که او زنی نسبتاً جوان است، و نا حدی هم زیبا، با صورت گرد، کمی جاق، چشمنهای فوق‌العاده بزرگ و عسلی.

«چطور آسون نیست... فقط جهت و طرز بیدار کردنش را بفرمایید.»

«شما تازه اینجا آمدید؟»

«بله.» بعد جرات کرد و پرسید «شما؟...»

«من کی باشم حویه، آقای دکتر؟» لیخند گشادتری زد.

«هم اکنون حرکت کرده بود و انگار خودش هم داشت به داخل آلونک می‌رفت. یا محو می‌شد.» سافی کوثر، «منی داستان سافی‌های کوثر هم در باغ سوخته هستند؟»

«شما ظاهراً خیلی چیزها را نمی‌دانید، آقای دکتر.» به طرف آلونک بچه‌ها راه افتاد.

دکتر گفت: «من فقط در خروجی را می‌خواستم. خواهش... داشت عصبانی می‌شد.»

«تا چشمه‌ناران را باز نکنید، در را بیدار نمی‌کنید.»

«من چشمه‌نار بازه.» عینک سافی فوکال ساخت امریکاش را برداشت و به او زل زد. اما او ناگهان به راستی شروع کرده بود به بخار شدن و غیب شدن.

فقط گفت: «چشمنهای اینجا را...» انگشت روی فلش گذاشت، «به آنجا...» و او... انگشت را به آسمان و خداوند غیب اشاره داد.

بعد دیگر نبود.

۷

دکتر غسلی زد، و با تکانی بیدار شد. تپش‌های نسبتاً تندی داشت، که چند سال اخیر به بصورت پروپس آزارش می‌داد، اما عادت داشت. بلند شد یک قرص کوردارون خورد. کمی سینه‌اش را ماساژ داد، زبانش را روی لثۀ خشک و تلخ بالا لغزاند. یک روز غیر نرمال و کمی تکان‌دهنده گذشته بود، اما نمی‌توانست شب را هم دنبال خودش بکشد. به هلال ماه درشت و بسیار روشن که از پنجره توی صورتش می‌زد نگاه کرد و اخم دل‌مردۀ‌اش به یک خندۀ حلقومی تبدیل شد. در بارۀ افسون ماه روی روح و روان بشر در شهبای تنهایی و نقاط گرمسیری هم چیزهایی خوانده بود... ماه زدگی می‌توانست یک نوع بیماری Lunatic بشود، بخصوص در تنهایی جزیره جنگزده خلیج فارس! خودش به اندازه کافی این روزها و شبها لوتیتیک بود. یک قرص خواب فلورزپام دیگر هم خورد، پرده را کشید، و آمد دوباره به خواب رفت - با این امید که فردا کسی را بگیر بیاورد که شبها افسون ماه جزیره را برای او از تلخی درآورد.

فصلی از رمان بادۀ کهن

داستان مردمان تمدن راگا

شهرنوش پارسی پور

این شخص محترم فرزند مردی بود که تار می‌زد، اما او تصمیم گرفته بود آینه بسازد و آینه‌هایی را که می‌سازد در تمامی جهات اصلی و فرعی تمدنی که متعلق به آن بود نصب کند.

باید دانست اهالی تمدن راگا بسیار تنبل هستند، آنها علاقه عجیبی به خوردن ماست دارند، و اگر منصف باشیم باید بگوییم آنها همان کسانی هستند که ماست را اختراع کرده‌اند. اما جهان که به راستی و به کرات بی‌رحمی خود را ثابت کرده است هرگز حاضر به اعتراف بر این واقعیت نشده است که آنها مخترعان اصلی ماست هستند. اما هنگامی که شما به راستی چیزی را اختراع می‌کنید به همان راستی در اختراع خود غرق می‌شوید. به طور مثال اهالی تمدن لوس آنجلس که مخترعان ماشین سواری محسوب می‌شوند هم اکنون در ماشین غرق شده‌اند. هر کس که به این تمدن رفته باشد می‌تواند این حقیقت را درک کند. هر کس که به این شهر رفته باشد خودش می‌تواند اعتراف کند که این حقیقت را دیده است. به طور مثال شخصی که روزی از این تمدن بازدید کرده بود می‌گفت تمامی اهالی لوس آنجلس سوار ماشین‌های خود هستند و در به در دنبال لوس آنجلسی می‌گردند که معلوم نیست کجاست. اهالی تمدن راگا نیز که مخترعان ماست محسوب می‌شوند آنقدر در خوردن ماست افراط کرده‌اند که دائم مجبورند چرت بزنند. چون ماست خواب‌آور است. با این حال عجیب نیست اگر روزی فردی از اهالی این تمدن تصمیم بگیرد آینه را دوباره اختراع کند. مخترع آینه می‌تواند آینه‌هایش را در جهات مختلف نصب کند و بی آن که از جایش تکان بخورد همه جهان را ببیند. اما اشکال در این است که اگر آینه‌ها به صورتی خیلی مغشوش و در هم در یکدیگر منعکس شوند اغلب ممکن است این اشکال پیش بیاید که منعکس شوندگان در آینه، به جای آن که به نظر برسند دارند رو به جلو حرکت می‌کنند چنین جلوه‌گر شود که دارند رو به عقب حرکت می‌کنند.

از این دست حوادث است که مخترع ما را واداشت تا رو به عقب حرکت کند، بدین ترتیب: شخصی در تمدن فرانسه، در اتاقی، در کنار پنجره‌ای مشرف به رود سن نشسته بود و داشت متنی بسیار قدیمی، متعلق به تمدن راگا را به صدای بلند می‌خواند. در این متن به نوشته آمده بود که اهالی راگا، در زمانهای قدیم، هنگامی که همه اهالی تمدنهای دیگر حدود ۴ سانت و ۳ میلیمتر ارتفاع قامت داشتند اتفاقاً (با شاید عمداً) یک متر و هشتاد سانتی متر ارتفاع قامت می‌داشته‌اند.

حالا لطفاً به آغاز داستان برگردید: شخصی وارث تمدنی است که ماست را اختراع کرده. خود او از این حقیقت اطلاع دارد، اما جهان بی‌اطلاع است. در همین - و درست در همین - لحظه تاریخی این مخترع قدیمی آینه‌ای اختراع کرده که اطراف و اکناف جهان را به او نشان می‌دهد.

اکنون: یکی از این آینه‌ها از جنوب به شمال را نشان می‌دهد و منعکس شده است در آینه شمالی، آینه شمالی که انعکاس آینه جنوبی را در خود دارد با توجه به اندکی انحراف زاویه که در لحظه نصب



آن رخ داده منعکس است در آینه جنوب شرقی. آینه جنوب شرقی با کمال ذرات تمامی این انعکاسات را منتقل می‌کند به آینه شمال غربی، آینه شمال غربی در کمال هوشیاری تمامی این انعکاسات را متوجه آینه شمال شرقی کرده، آینه شمال شرقی که در زیر آنبوه انعکاسات غرق شده با کمال لجبازی منعکس شده در آینه غربی...

در این لحظه تاریخی، در میان آنبوهی از انعکاسات، از لجن بگیرد تا صورت فلکی غراب در متن عتیق بابلی، از لحظه روئیدن یک علف، تا شکوه یک چمنزار، از شکک آهوی خنتی، لخته شده در ریگزاری در ترکستان تا چشم آهوش دخترک شیر دوش دشت میانی، از کنیزک چینی در سایه روشن دختر رز تا دخترک ترسای رقصنده در میخانه روم، از بوی جوی مولیان تا نهایت لحظه اتصال دجله و فرات از سگاهای تیز خود، تا دستهای دخترک قالیاف، در از لحظه عاشقی در کنار چشمه، تا آن قلندری در دل کوه، از بهارزایی باغ تا هجرت تابستان خشک به عمق دل کویر، از لیلی که هوس مجنون را داشت، تا مجنون که ساکن دشت جنون بود، از خسرو که عاشق شیرین بود تا فرهاد که از شدت عشق کوه می‌کند، از کوزه گری خیام تا لحظه آدمسازی فرشتگان، از پرواز کیکاووس به آسمان تا سقوط ایکاروس در آب، از کتک خوردن هرا از دست شوهرش زئوس. تا شوهرکشی ایشثار، الهه زندگی، از مهاجرت پارسیان به هند تا آمدن زرگران چینی به ترکستان، از کله‌های انسان که روی هم چیده شده بودند تا مناره‌های مسجد آبی، از... و در این میانه که یک مرد محترم فرانسوی که در کنار پنجره‌های مشرف به رود سن نشسته و کتانی را می‌خواند.

... باید دانست که در لحظه انعکاس این کلمه محترم در آینه، بر حسب یک قانونندی بیرحمانه، اهالی تمدن را گام شروع کرده بودند به کوچک شدن، و اکنون فقط یک متر قامت داشتند، این در حالی بود که ساکنان تمدنهای دیگر که روزی در زمانهای قدیم فقط حدود ۴ سانت و ۳ میلی متر قامت داشتند اکنون قامت خود را به یک متر و هشتاد سانتی متر رسانیده بودند...

حالا باز می‌گردیم به سراغ کلمه مرد فرانسوی که در آینه، و در میان آنبوه داده‌های مختلف آینه‌های مختلف منعکس شده بود، این شخص مرد بدجنسی بود و از زمانهای قدیم کینه اهالی راگا را به دل گرفته بود. این در حالی بود که همه جهانیان اطلاع داشتند که تمدن فرانسه مخترع سیصد نوع پنبه مختلف است. با این حال این شخص یک روز در هنگامی که در خیابان راه می‌رفت به طور اتفاقی دو مرد از تمدن راگا را دیده بود که یکی از آنها ریش داشت و دیگری همیشه ریشش را می‌تراشید و شنیده بود که آنها مدعی شده‌اند که مخترعان نخستین پنبه جهان هستند. به راستی چطور می‌شود این همه بی‌شرمی را تحمل کرد؟ نتیجه چنین تاملاتی باعث شده بود تا مرد فرانسوی مدتها در محافل خصوصی مردم راگا را دست بیندازد و بالاخره روزی تصمیم جدی گرفته بود تا تمدن آنها را دوباره اختراع بکند. بدین شکل: اگر که اهالی راگا در زمانهای قدیم یک متر و هشتاد سانتی متر قد و بالا داشته‌اند و اکنون فقط یک متر ارتفاع قامت دارند، و اگر اهالی تمدنهای دیگر که روزی ۴ سانت و ۳ میلی متر ارتفاع قامت داشته‌اند اکنون صاحب متجاوز از یک متر و هشتاد سانت قد و قامت شده‌اند چه حادثه‌ای باعث این

گرفتاری شده است؟ فرض بر این است که با گذشت زمان اهالی تمدنهای دیگر بلند می‌شوند و اهالی تمدن راگا کوتاه، خوب این فرض درستی است. اما اگر جریان حرکت زمان را واگونه کنیم (که البته انجام این کار برای اهالی تمدنی که سیصد نوع پنبه اختراع کرده‌اند بسیار کار آسانی است) چنین خواهد شد که اهالی تمدنهای دیگر شروع خواهند کرد کوتاه شوند و اهالی تمدن راگا بلند خواهند شد، این درست نیست. اما راه حل درست آن است که اهالی تمدنهای دیگر رو به جلو بروند (و چشمشان کور به مرور پیر بشوند)، اما اهالی تمدن راگا رو به عقب حرکت کنند و به قد و قامت آرماتی یک متر و هشتاد سانتی متر برسند. فایده این کار هم این است که هرگز پیر نخواهند شد، بلکه از پیری به جوانی رفته، از جوانی به کودکی و از کودکی به نطفگی و نسل اندر نسل دوباره به جهان خواهند آمد، منتهی در جهت وارونه.

اما این مرد باهوشتر از آن بود که این حرفها را به صدای بلند بگوید، بلکه همه آنها را در کتانی نوشت و آن را در دل کتابخانه‌های ناشناسی دفن کرد. چون مطمئن بود افرادی که ماست را اختراع کرده‌اند بدون شک می‌توانند علاقمند به خواندن کتاب هم باشند، اما از آنجایی که هرگز، هیچ یک از اهالی تمدن راگا به راستی به سراغ این کتاب نیامد او هم تصمیم گرفت خودش این کتاب را به صدای بلند بخواند و درست در کنار پنجره هم بنشیند، چون می‌دانست آنها آینه‌ای اختراع کرده‌اند... و الی آخر.

ممکن است شما بگویید که همه این فرضیات غلط است و امکان ندارد چنین حادثه‌ای رخ بدهد. اما حتی مدارکی دارم که دلیلی بر صحت گفتار من است. نخست آن که آن مخترع ماست و آینه، بی آن که به راستی یک متر قد و قامت داشته باشد (چون همه دیده بودند که او به اندازه کافی بلند است) فکر می‌کرد یک متر قد و قامت دارد. دوم آن که او مقدار زیادی ماست خورده بود و خودش راست کرده بود، در نتیجه اندیشه‌هایش نیز دچار تردید و تأمل شده بودند. سوم آن که او دائم در نوستالژی‌های... از لجن بگیرد تا صورت فلکی غراب در متن عتیق بابلی، از لحظه روئیدن یک علف تا شکوه یک چمنزار، از شکک آهوی خنتی، لخته شده در ریگزاری در ترکستان تا چشم آهوش دخترک شیر دوش دشت میانی، از کنیزک چینی در سایه روشن دختر رز تا دخترک ترسای رقصنده در میخانه روم، از بوی جوی مولیان تا نهایت لحظه اتصال دجله و فرات، از سگاهای تیز خود تا دستهای دخترک قالیاف، از لحظه عاشقی در کنار چشمه تا آن قلندری در دل کوه، از بهار زایی باغ تا هجرت تابستان خشک به عمق دل کویر، از لیلی که هوس مجنون را داشت تا مجنون که ساکن دشت جنون بود، از خسرو که عاشق شیرین بود تا فرهاد که از شدت عشق کوه می‌کند، از کوزه گری خیام تا لحظه آدمسازی فرشتگان، از پرواز کیکاووس به آسمان تا سقوط ایکاروس در آب، از کتک خوردن هرا از دست شوهرش زئوس تا شوهرکشی ایشثار، الهه زندگی، از مهاجرت پارسیان به هند تا آمدن زرگران چینی به ترکستان، از کله‌های انسان که روی هم چیده شده بودند تا مناره‌های مسجد آبی، از... بود.

انسان وقتی به این مرد فرانسوی فکر می‌کند می‌تواند به خودش بگوید چه مرد بدی! اما هنگامی که به آن مخترع آینه می‌اندیشد جز آن که به خودش

بگوید چه مرد باهوشی هیچ چاره دیگری ندارد. با این احوال باید دانست که هوش و زیرکی دو حالت بسیار متفاوت هستند. ما نمی‌توانیم به یک آدم باهوش بگوییم زیرک، و اما می‌توانیم به یک آدم زیرک بگوییم باهوش. پس واقعیت آن که مخترع آینه در تمدن راگا مرد باهوشی بود، در نتیجه شروع کرد در جهت عکس حرکت زمان حرکت بکند.

من نمی‌توانم برای شما شرح بدهم که او برای انجام این کار چقدر زحمت کشید و چقدر فکر کرد. نخست آن که تمام اختراعات این چهارصد سال اخیر را دور ریخت. سپس با دقت تمام گوشید تا با هر فرنی که عقب می‌رود خود را همساز کند، و عالیترین کار این بود که لباسهایش را مرتب عوض می‌کرد تا اهالی تمدنهای قرون گذشته او را از خود فرض کنند و به پر و پایش نیچینند. زمانی رسید که او درست خودش را به بیابانهای ترکستان رسانید و در همینجا موفق شد شکک آهوی وحشی را ببیند که از تن او جدا می‌شود و میان ریگزاری می‌افتد، چه لحظه باشکوهی!

آهویی می‌دود. بیابان خلوت است، تنها دو کس در آن حضور دارند: یک آهو و یک مرد مخترع. آهو ناگهان مشکش را رها می‌کند و عطر هوش ربایی تمامی روح بیابان را تسخیر می‌کند، و مرد مخترع از شدت ذوق بی اختیار و به روشی کاملاً فیلسوفانه لبخند می‌زند... و حالا، درست در این لحظه هواپیمایی غرش‌کنان از بالای سر مرد و آهو رد می‌شود. این یک هواپیمای دو موتور، و حتی راستش را بخواهید یک هلی‌کوپتر است، و بر حسب برنامه لازم است تا از مرد مخترع و آهو، در کنار یکدیگر، و همچنین از شکک و آهو بوی عطر عکسی بگیرد. چون تمام این نمونه‌های نادر برای انجام تحقیقات علمی بعدی لازم هستند. و مرد مخترع - که بسیار باهوش بود - ناگهان هواپیمای را دید و صدای آن را شنید... حالا چطور باید بازگشت؟

روشن است که در چنین لحظاتی انسان دیگر وقت ندارد به یک متر و هشتاد سانتی متر در مقایسه با ۴ سانت و ۳ میلی متر فکر کند، همچنین مسئله ماست، و به تبع آن پنبه به کلی از ذهن فرد متفکر محو می‌شود، آینه نیز در حقیقت اختراع بسیار بزرگی است، ولی در همان حال بسیار کوچک است.

مسئله حقیقی این است که از عقرب تا نئاندرتال نه به نحوی کاملاً مشکوک در بقاء زیست انسان مؤثر بوده‌اند. من می‌خواهم پیام را از این فراتر گذاشته و بگویم حتی خاک سهم بسیار مؤثری در من شدن من بازی کرده است. در نتیجه من می‌توانم آن قدر عقب عقب بروم تا به آن هسته خاکی برسیم و خوشحال هم بشوم.

همچنین من می‌توانم به تمدن نیر و کمان بازگردم و این به هیچ وجه کار مشکلی نیست. اما هنگامی که من صدای هواپیمای را می‌شنوم، و حتی آن را می‌بینم همه کارها سخت می‌شود، مثلاً بازگشت به هسته خاکی. چون در حقیقت ممکن است این خود خاک باشد که مرا به پیش می‌راند، چون شاید «خاک»، برای اندیشیدن، به «من»، به مثابه ابزاری نیاز دارد.

از این داستان نتیجه می‌گیرم که بازگشت به عقب میسر نیست، حتی اگر یک مرد بدجنس در دنیا وجود داشته باشد.

آبواسیتی ۱۶ مهر ۱۳۷۱ مطابق ۱۸ اکتبر ۱۹۹۲

گابریل گارسیا مارکز ترجمه: صفدر تقی‌زاده

روشنایی مثل آب است

گاراژ هم جای کافی نیست.

با این همه، بعد از ظهر شنبه بعد، بچه‌ها همکلاسی‌هایشان را دعوت کردند تا در بالا کشیدن قایق از راه پله‌ها کمک‌شان کنند، و آن‌ها هم هر طور بود قایق را تا اتاق خدمتکار بالا بردند.
باباشان گفت: "مبارک باشد، اما که چی؟"
بچه‌ها گفتند: "که چی؟ هیچی. ما فقط می‌خواستیم قایق را به این اتاق بیاوریم که آوردیم."

چهارشنبه شب، مثل چهارشنبه هر هفته، پدر و مادر به سینما رفتند. پسرها، ارباب و آقای خانه، درها و پنجره‌ها را بستند و لامپ روشن یکی از چراغ‌های اتاق نشیمن را شکستند. فواره‌ای نور زربین به خنکای آب، از درون لامپ شکسته سرازیر شد و بچه‌ها گذاشتند تا به عمق تقریباً یک متر از کف اتاق بالا بیاید. آن وقت جریان برق را قطع کردند، قایق را بیرون آوردند و در میان جزیره‌های خانه، تا آنجا که عشق‌شان می‌کشید قایق‌رانی کردند.

این ماجرای افسانه‌ای، حاصل تذکارات شوخ طبعانه من، به هنگام شرکت در سمیناری در باب شعر لوازم خانگی بود. تو تو از من پرسید راستی چرا روشنایی بعد از تنها یک اشاره به کلید برق همینطور ادامه پیدا می‌کند و راستش من شهامتش را نداشتم که در این باره دو بار فکر کنم.

پاسخ دادم: "روشنایی مثل آب است. شیر را که باز کنی، آب بیرون می‌ریزد."

و این بود که همچنان چهارشنبه شب‌ها به قایق‌رانی ادامه می‌دادند و دیگر یاد گرفته بودند چطور از زاویه یاب و قطب‌نما استفاده کنند. تا

کریسمس که شد، بچه‌ها باز سراغ قایق پارویی را گرفتند.

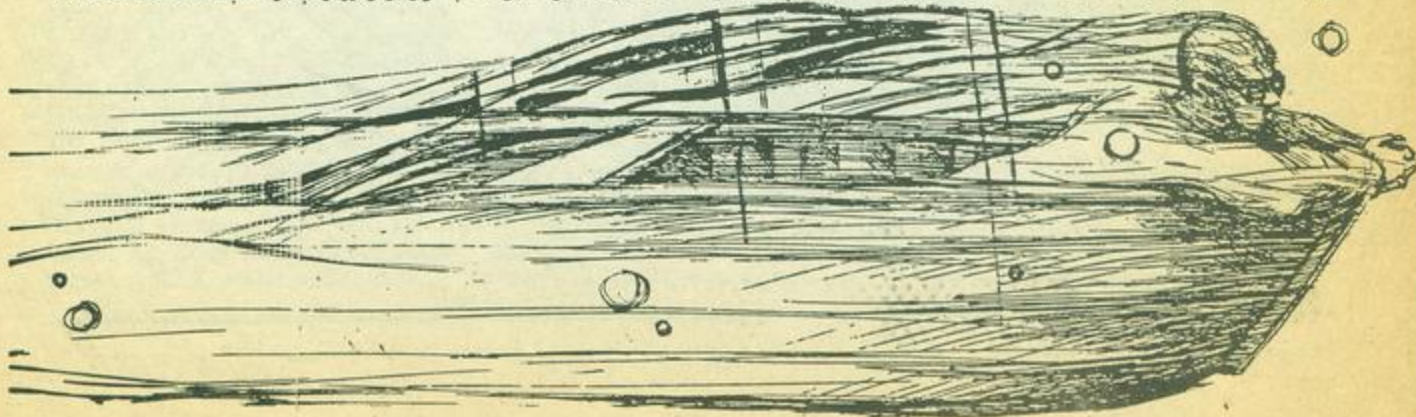
باباشان گفت: "چشم، به کار تاجنا که برگشتیم، می‌خریمش."
تو تو که نه ساله بود و جوئل که هفت سال داشت، مصرتر از آن بودند که پدر و مادرشان خیال می‌کردند.

بچه‌ها یک صدا می‌گفتند: "نه، لا و بلا، همین جا و همین حالا می‌خواهیمش."

مادرشان گفت: "اولش که، اینجا جز آب دوش، آبی پیدا نمی‌شود که بشود توی آن قایق‌رانی کرد."

پدر و مادر هر دو حق داشتند. خانه‌شان در کار تاجنا دو ایندیاس حیاطی داشت با اسکله‌ای روی خلیج که دو قایق بزرگ در آن، جا می‌گرفت. از طرف دیگر، اینجا در مادرید، همه‌شان توی آپارتمان طبقه پنجم ساختمان شماره ۴۷ پاره‌تو دو لاکاسته لانا چپیده بودند. اما سرانجام هیچکدام‌شان نتوانستند روی بچه‌ها را زمین بگذارند. چون به آن‌ها قول داده بودند که اگر جایزه‌های کلاس دبستان‌شان را ببرند، یک قایق درست و حسابی با دستگاه زاویه‌یاب و قطب‌نما برایشان بخرند و بچه‌ها هم جایزه را برده بودند. این بود که بابایشان همه چیز را خرید و به زن که بدتر از شوهرش اصلاً نمی‌توانست زیر بار تاوان اینجور شرط‌بندی‌ها برود هیچ چیز نگفت. قایق آلومنیومی قشنگ و بقاعده‌ای خریده بود که روی خط آبخورش یک حاشیه طلایی داشت.

پدر سر میز ناهار اعلام کرد: "قایق توی گاراژ است، اما مشکل اینجاست که نه می‌شود آن را با آسانسور بالا آورد، نه از راه پله، و در



این که پدر و مادر از سینما برمی‌گشتند. و می‌دیدند که بچه‌ها، عین فرشته‌ها روی زمین خشک خوابیده‌اند. ماه‌ها بعد، بچه‌ها که دل‌شان می‌خواست به جاهای دورتری سفر کنند، درخواست وسایل کامل غواصی کردند: ماسک، باله، کپسول اکسیژن و تفنگ‌های بادی.

پدر گفت: "یک قایق پارویی در اتاق خدمتکار که نمی‌شود از آن استفاده کرد خودش به حد کافی ناجور نیست که حالا می‌خواهید کار را از بد هم بدتر کنید."

جوئل گفت: "اگر جایزه طلایی گاردنیا را در نیمسال اول ببریم چی؟"

مادر با دلواپسی گفت: "خیر، همیشه هم از سرمان زیاد است. پدرشان زن را سرزنش کرد که چرا این قدر سخت می‌گیرد."

مادر گفت: "این بچه‌ها وقتی که پای درس و مشق‌شان پیش بیاید، کوچک‌ترین زحمتی به خود نمی‌دهند، اما برای به دست آوردن چیزی که می‌خواهند، زمین را به آسمان می‌دوزند و اگر بخواهند می‌توانند کرسی معلم‌شان را هم به چنگ بیاورند."

سرانجام، پدر و مادر نه آره گفتند و نه، نه. اما در ماه ژوئیه، توتو و جوئل هر کدام یک جایزه طلایی گاردنیا همراه با لوحه قدردانی مدیر مدرسه به دست آوردند. بعد از ظهر همان روز، بی آن که بچه‌ها لب تر کنند، وسایل غواصی را همانطور آکبند در اتاق خواب‌شان یافتند. و این بود که روز چهارشنبه بعد که پدر و مادر به سینما رفتند تا فیلم «آخرین تانگو در پاریس» را ببینند، آپارتمان را تا عمق سه متری پر کردند و همچون کوسه‌های دست‌آموز از بالا به زیر مبل‌ها و تخت‌خواب‌ها شیرجه رفتند و از ته روشنایی، چیزهایی را که سال‌ها بود در تاریکی گم شده بود، باز یافتند.

در مراسم اهدا جایزه‌های پایان سال، این دو برادر را به عنوان شاگردان نمونه تمام مدرسه تشویق کردند و تقدیر نامه‌های صدآفرین به آن‌ها دادند. این بار دیگر نیازی به درخواست خود آن‌ها نبود، زیرا پدر و مادر از آن‌ها پرسیدند که چه می‌خواهند و بچه‌ها هم آن قدر منطقی بودند که فقط خواستند برای دلخوشی از همکلاسی‌هایشان، یک مهمانی در خانه برپا شود.

پدرشان، وقتی که با همسرش در خانه تنها بود، با شادمانی گفت: "همین دلیل بلوغ آن‌هاست."

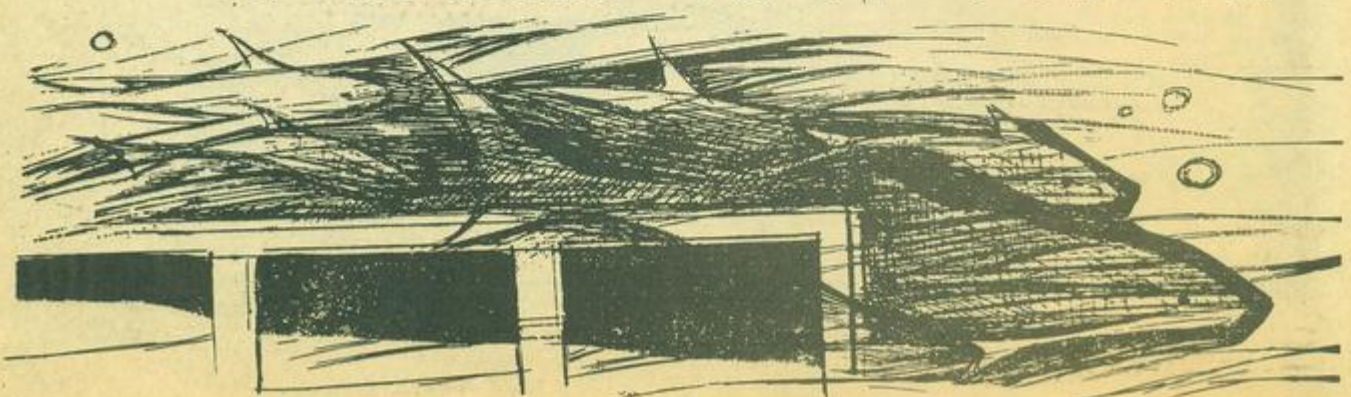
مادر گفت: «خدا از دهانت بشنود».

چهارشنبه بعد، وقتی پدر و مادر داشتند فیلم «نبرد الجزیره» را

تماشا می‌کردند، مردمی که از مقابل پاره‌شده دو لاکسته لانا می‌گذشتند، دیدند که آبشاری از نور، از یک ساختمان قدیمی پنهان در میان درختان فرو می‌ریزد. روشنایی روی بالکن‌ها پخش شد، سیل آسا به روی نمای ساختمان فرو ریخت و سیلابی زرین به خیابان اصلی هجوم برد و سراسر شهر را تا گوادراما روشن کرد.

آتش‌نشانان برای مقابله با این وضع اضطراری در طبقه پنجم را شکستند و بازش کردند و دیدند که آپارتمان تا سقف لیسالز از روشنایی است. نیمکت و صندلی‌های راحتی که روکش پوست پلنگ داشتند، در اتاق نشیمن در سطوح مختلف شناور بودند، میان بطری‌های روی بار و پیانوی بزرگی که روکش سانیلایی‌اش، چون سفره ماهی طلایی رنگی، تا نیمه در آب پرپر می‌زد، لوازم خانگی، در کمال و غنای شعری‌شان، با بال‌های خویش در آسمان آشپزخانه پرواز می‌کردند. آلات موسیقی گروه نوازندگان مارش که بچه‌ها برای رقص می‌نواختند در میان ماهی‌های نقره‌ای رنگ رها شده از آکواریوم مادر، تنها موجودات زنده و شاد این باتلاق گسترده روشن، می‌چرخیدند. مسواک‌های اهل خانه همراه با کاندوم‌های پدر و قوطی‌های کرم صورت و دندان مصنوعی بدکی مادر در حمام شناور بود و تلویزیون اتاق خواب پدر و مادر به پهلو غوطه می‌خورد و هنوز فیلم آخر شب ویژه برزگسالان را پخش می‌کرد.

توتو در انتهای سرسرا در عقب قایق نشسته بود و در جستجوی فانوس دریایی، همراه با جریان پیش می‌رفت و پاروها را محکم به دست گرفته بود، ماسک بر صورت با آن قدر ذخیره اکسیژن که او را به بندر برساند، و جوئل در پوزۀ قایق، با زاویه یاب همچنان دنبال ستاره شمال می‌گشت و هر سی و هفت همکلاسی‌شان که گوشه و کنار خانه شناور بودند، در لحظه جاودانه شاشیدن در گلدان‌های شمعدانی، سرود مدرسه می‌خواندند و با جابه‌جا کردن واژه‌ها مدیر مدرسه را دست می‌انداختند و از بطری برندی پدر گیللاس گیللاس کیش می‌رفتند. زیرا در آن واحد، آن قدر چراغ روشن کرده بودند که آپارتمان را سیل برداشته بود و همه شاگردان دو کلاس مدرسه ابتدایی سن ژولیان نجات دهنده در طبقه پنجم ساختمان شماره ۴۷ پاره‌شده دو لاکسته لانا در آن غرق شده بودند، در مادرید، اسپانیا، همان شهر آباجدادی با تابستان‌های سوزان و بادهای پرسوز سرما که هیچ اقیانوسی یا رودخانه‌ای ندارد و جمعیت بومی محصور در خشکی‌اش، هرگز علم کشتی‌رانی بر روی روشنایی را نیاموخته بودند. ●





آقای پرابل از دست زنش خلاص می شود

جیمز ثوربو
JAMES THURBER

ترجمه: صفدر تقی زاده

آقای پرابل از وکلای میانسال و چاق و چله «اسکارس دیسل» بود. با تندنویس و منشی اداره شان شوخی می کرد و در باره این که با هم فرار کنند سر به سرش می گذاشت. وسط جمله های نامه ای که به او دیکته می کرد می گفت: «بیا با هم فرار کنیم.» و دختر می گفت: «ای به چشم.»

بعد از ظهر روز دوشنبه ای که باران می بارید، آقای پرابل موضوع فرار را از همیشه جدی تر گرفت.

آقای پرابل گفت: «بیا با هم فرار کنیم.» منشی گفت: «من که حاضرم.» آقای پرابل دسته کلیدی را که در جیبش بود جرینگ جرینگ به صدا درآورد و از میان پنجره به بیرون نگاهی انداخت.

گفت: «زنم از خدا می خواهد که از شر من خلاص شود.»

منشی پرسید: «یعنی حاضر است از تو طلاق بگیرد؟»

آقای پرابل گفت: «گمان نکنم.» منشی خندید. گفت: «باید کاری کنی که از شرش خلاص شوی.»

آقای پرابل آن شب سر میز شام به خلاف همیشه، ساکت بود. نیم ساعتی بعد از این که قهوه شان را نوشیدند، بی آن که سرش را از روزنامه بردارد به حرف آمد.

آقای پرابل به زنش گفت: «چطور است با هم سری به انبار زیرزمینی بزنیم.»

زنش، بی آن که سر از روی کتابی که می خواند بلند کند گفت: «برویم چه کار کنیم؟» مرد گفت: «والا، نمی دانم؛ فقط بر عکس سابق، خیلی وقت است که با هم توی انبار

زیرزمینی نرفته ایم. یاد آن روزها به خیر.» خانم پرابل گفت: «تا آنجا که یادم می آید، ما هیچوقت با هم تو انبار زیرزمینی نمی رفتیم. اگر تا آخر عمرم هم به انبار زیرزمینی بروم، فرقی به حال نمی کند.»

آقای پرابل چند دقیقه ای ساکت ماند. بعد شروع کرد: «فرض کنیم به حال من خیلی فرق می کند. فرض کنیم بنده بگویم این کار برای من جنبه حیاتی دارد، آن وقت چه؟»

همسرش آمرانه گفت: «معلوم هست چت شده، مرد؟ توی انبار زمهریر است و هیچ کاری نمی شود کرد.»

آقای پرابل گفت: «خوب شاید بشود چند تکه ذغال برداشت و با آن ها به قل دو قل بازی کرد.»

همسرش گفت: «تو را خدا دست از سرم بردار. می بینی که دارم کتاب می خوانم.» آقای پرابل که بلند شده بود و از این سوی اتاق به آن سو قدم می زد گفت: «گوش کن ببین چه می گویم، چرا حاضر نمی شوی از خر شیطان بیایی پائین. اگر بهانه کتاب خواندن باشد که آنجا هم می شود کتاب خواند.»

زن گفت: «آن پائین نور کافی نیست. از آن گذشته دلم نمی خواهد به انبار زیرزمینی بیایم، زور است؟ این فکر را از سرت بیرون کن.»

آقای پرابل لگدی به حاشیه قالی زد و گفت: «تف به این شانس! زن های همه مردم با شوهرشان به انبار زیرزمینی می روند الا زن من. تو هیچوقت حال هیچ کاری را نداشتی. بنده خرد و خسته از کار می آیم و تو حاضر نیستی حتی یک ٹک پا با من به انبار زیرزمینی بیایی. والا، بلا، جای دوری نیست. من که از تو نخواستم با من به سینما بیایی یا به یک جهنم دره دیگر.»

خانم پرابل داد زد: «نمی آیم، زور است؟» آقای پرابل روی لبه میبل وارفت. گفت: «خیلی خوب، شلوغش نکن.» از نو روزنامه را برداشت. «اقتلا» کاش می گذاشتی توضیح بیشتری بدهم. اگر بفهمی، حتماً تعجب می کنی.»

خانم پرابل گفت: «می شود این قدر به این موضوع بیله نکنی؟»

آقای پرابل یکهو از جا پرید گفت: «ببین چه می گویم. بهتر است به جای حاشیه رفتن، بکراست بروم سر اصل موضوع. راستش، می خواستم از شر تو خلاص شوم و با منشی ام ازدواج کنم. یعنی می فرمایی این کار گناه است؟ این روزها همه مردها همین کار را می کنند. عشق است دیگر، کاریش نمی شود کرد.»

خانم پرابل گفت: «بحث ما در این مورد تمام شده. من حاضر نیستم دوباره از سر شروع کنم.»

آقای پرابل گفت: «فقط می‌خواستم تو را در جریان بگذارم. ولی تو عادت داری مو از ماست بکشی. آخر بنده خدا، فکر می‌کنی من مغز خر خورده‌ام که تو را به انبار زیرزمینی ببرم و مثل بچه‌ها با چند تکه ذغال به قل دو قل بازی کنم؟»

خانم پرابل گفت: «من حتی یک لحظه هم حرفت را باور نکردم. از همان اول شستم خبردار شد که می‌خواهی مرا ببری آن پائین و کلکم را بکنی.»

آقای پرابل گفت: «حالا که ماجرا را به تو گفتم، این حرف را می‌زنی ولی اگر نگفته بودم محال بود بفهمی و روح هم از قضیه خبردار نمی‌شد.»

خانم پرابل گفت: «تو که نگفتی، من خودم از زیر زبانت کشیدم. به هر حال، من همیشه دو قدم از افکار تو جلوترم و دستت را می‌خوانم.»

آقای پرابل گفت: «جنابعالی هرگز به یک فرسنگی افکار من هم نمی‌رسی.»

«ا، راست می‌گویی؟ امشب از همان لحظه‌ای که پایت را تو این خراب شده گذاشتی فهمیدم می‌خواهی سر به نیستم کنی.»

خانم پرابل چشم غره‌ای رفت و سر جا می‌خکوبش کرد.

آقای پرابل که سخت کفری شده بود گفت: «ببین، این حرف‌هایی که می‌زنی همه‌اش خالی‌بندی است. تو هیچم همچو چیزی را جدس نمی‌زدی. در واقع من خودم تا همین چند دقیقه پیش به این فکر نیفتاده بودم.»

خانم پرابل گفت: «ولی ته ذهنت که بود. به گمانم این زنکۀ پرونده ساز تو را تحریک کرده.»

آقای پرابل گفت: «لازم نیست طعنه بزنی. من خودم آن قدر پرونده می‌سازم و دادخواست طلاق می‌نویسم که دیگر لازم نیست به پرونده سازی کسی دل خوش کنم. او دخالتی در این کار ندارد. قصدم این بود وانمود کنم که وقتی داشتی به دیدار دوستانت می‌رفتی از پرتگاه افتادی توی دره و نفله شدی. خیلی دلش می‌خواهد تو را طلاق بدهم.»

خانم پرابل گفت: «خنده‌دار است، واقعا که خنده‌دار است. اما تو کور خوندی. مرا کفن هم بکنی از طلاق ملاق خبری نیست.»

آقای پرابل گفت: «خودش هم این را می‌داند ولی من به او گفتم، منظورم این است که به او گفتم که طلاق دادن تو از محالات

است.»

خانم پرابل گفت: «به، به، لابد در باره سر به نیست کردن من هم یک چیزهایی به او گفته‌ای؟»

آقای پرابل گفت: «این حقیقت ندارد. این قضیه فقط بین من و توست. قرار نبود به احدی بگوئیم.»

خانم پرابل گفت: «اگر تویی که تو تمام دنیا پخش می‌کنی، لازم نیست به من بگویی. من تو را می‌شناسم.» آقای پرابل پکی به سیگارش زد. گفت: «کاش تا حالا تو را خاک کرده بودم و قال قضیه را کنده بودم.»

خانم پرابل گفت: «فکرش را نکرده‌ای که گیر می‌افتی، مرد حسابی؟ این جور آدم‌ها همیشه می‌شان گیر می‌افتد. چرا نمی‌گیری کپۀ مرگت را بگذاری. داری سر هیچ و پوچ خودت را عذاب می‌دهی.»

آقای پرابل گفت: «خوابم نمی‌آید، می‌خواهم تو را به انبار زیرزمینی ببرم و کلکت را بکنم. همانجا جالت کنم. تصمیمم را گرفته‌ام. راهی ساده‌تر از این بلد نیستم.»

خانم پرابل کتابش را زمین انداخت و گفت: «خوب گوشت را باز کن بین چه می‌گویم، اگر بروم انبار زیرزمینی، آن وقت دست از سر کچلم برمی‌داری، راضی می‌شوی و خفه خون می‌گیری؟ اگر بروم انبار زیرزمینی، می‌گذاری نفس راحتی بکشم، بعدش اتهام می‌گذاری؟»

آقای پرابل گفت: «البته، ولی با این طرز برخورد داری همه چیز را خراب می‌کنی.»

«درست است، درست است. این منم که همیشه همه کارها را خراب می‌کنم. همیشه درست وسط یک فصل کتاب مجبور می‌شوم آن را کنار بگذارم و هیچوقت نمی‌فهمم آخر داستان چه می‌شود. اما تو کت هم نمی‌گردد.»

آقای پرابل گفت: «یعنی بنده مجبورت کردم کتاب را شروع کنی؟»

در انبار زیرزمینی را باز کرد «بفرما، اول شما.»

خانم پرابل همان طور که داشت از پله‌ها پایین می‌رفت گفت: «ووی، چه سرد است!

باید به این موضوع فکر می‌کردی، تو این فصل سال! هر شوهر دیگری که بود، زنت را اقلا در تابستان سر به نیست می‌کرد.»

آقای پرابل گفت: «مگر شهر هرت است، آدم هر وقت میلش کشید که نمی‌تواند ترتیبات این کارها را بدهد. من تا آخرهای فصل پائیز، هنوز عاشق و شیدای این دختر نشده بودم.»

«هر کس دیگری که بود، از این زودتر عاشق می‌شد. سال هاست که دم پرنجنابعالی است. منظور است که همیشه اجازه می‌دهی مردهای دیگر از تو جلو بیفتند؟ باز جای شکرش باقی است، ولی اینجا حسابی آورده و کیفی است. این دیگر چیست اینجا افتاده؟»

آقای پرابل گفت: «این همان بیلی است که می‌خواستم با آن بگویم تو فرق سرت.»

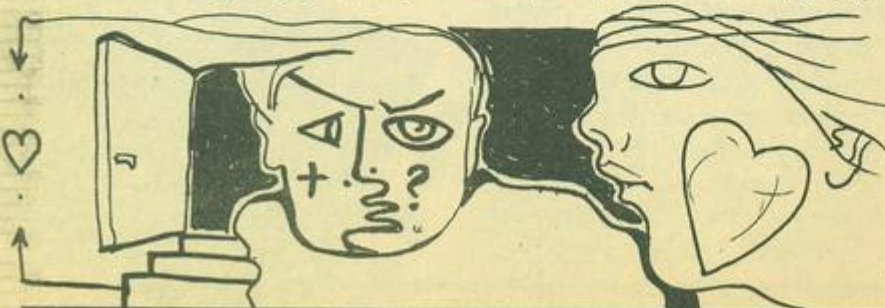
خانم پرابل گفت: «او هو، دست نه‌نه‌ت درد نکند. می‌خواهی یک مدرک جرم به این گندگی از خودت جا بگذاری، درست اینجا وسط معرکه؟ نمی‌گویی اولین کار آگاهی که بیاید سروگوشی آب بدهد، زود چشمش به این مدرک جرم بیفتد؟ این فکر باطل را فی‌الغور از کله‌ات بیرون کن. در عوض پرو توی خیابان بگرد یک میله آهنی چیزی پیدا کن یاور، چه می‌دانم، چیزی که اقلا مال خودت نباشد.»

آقای پرابل گفت: «ا که هی، راست می‌گویی ها! اما حالا تو خیابان، میله آهنی کجا پیدا می‌شود؟ این زن‌ها را بین که همیشه خدا توقع دارند تو هر جاکه شد یک میله آهنی پیدا کنی.»

خانم پرابل گفت: «جوینده یابنده است. اگر بدانی کجا دنبالش بگردی، پیدایش می‌کنی. زیاد هم لغتش نده و فس فس نکن. مبدا بروی توی دکه سیگارفروشی جا خوش کنی؟ من خیال ندارم تا بوق سگ اینجا تو این انبار زیرزمینی منتظر بمانم و از سرما یخ بزنم.»

آقای پرابل گفت: «به چشم. زود برمی‌گردم.»

خانم پرابل پشت سر او داد زد: «او هو، آن در راهم پشت سرت ببند. معلوم هست کجا دنیا آمدی، تو طویله؟»





واقع‌گریزی در سینمای ایران

نگاهی به دوازدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر

پرویز جاهد

معتبر و اندیشمند سینمای ایران شویم. نتیجه این جوان‌گرایی کاذب همان می‌شود که در جشنواره امسال دیدیم. آیا واقعا می‌توانیم ادعا کنیم که سیاست حمایتی و هدایتی کارگزاران سینمای ایران در عمل موفق بوده است؟ کدام یک از فیلمهای به نمایش درآمده در جشنواره دوازدهم مؤید این مطلب است. حضور جوانان فیلمساز و آثاری که به عنوان اولین ساخته سینمایی آنان در جشنواره شرکت می‌یافت، امیدها و انتظاراتی را موجب شده بود که بعد از دیدن فیلم‌ها به یأس مبدل شد. توجه عمده جوانان به سوی حادثه‌پردازی و سینمای به اصطلاح «اکشن» بود. بدون این که در پرداخت همین حادثه‌ها کمترین خلاقیت و نوآوری از خود بروز دهند. گرایش روزافزون فیلمسازان جوان این سرزمین به این نوع سینما ناشی از نیازهای روانی نسل جوان جامعه و استقبال بیش از حد عامه از سینمای حادثه‌پرداز، خشونت‌بار و پرهیجان است. اما آیا این فیلم‌ها می‌توانند پاسخی مناسبی به خواسته‌های برحق تماشاگران جوان ایرانی باشند. در زمانی که فریاد اعتراض مجامع فرهنگی و هنری آزاد و مستقل جهانی علیه تولید فیلمهای خشونت‌آمیز، دروغ‌پرداز و بی‌پروا در غرب خصوصا "آمریکا بر خاسته است، تجویز نسخه‌های وطنی چنین فیلمهایی یک اقدام ضد فرهنگی و کاسبکارانه است.

برای نمونه ضربه آخر ساخته داود مؤقتی به عنوان نخستین کار این فیلمساز شروع بر ضرب، کوبنده و مؤثری دارد که تماشاگر را به تعقیب ماجرا ترغیب می‌کند اما بعد از ده دقیقه فیلم یکباره سقوط می‌کند و از یک فیلم حادثه‌ای - پلیسی به یک فیلم عشقی، سیاسی و اخلاقی تبدیل می‌شود که چاشنی عشق و انتقام را قاطی داستان فرار یک دسته سلطنت طلب از مرز می‌سازد. مهدی فخیم‌زاده با استفاده از شرایط حاکم بر جامعه شوروی سابق و دستمایه قراردادن بحران‌های سیاسی ایندولوژیک در میان کمونیست‌های عضو حزب توده ایران، که بسیار کهنه به نظر می‌رسد و چشمداشتی به فیلم فرار از گولاک فیلم پلیسی - حادثه‌ای نسبتاً موفق ساخته است که از بازی‌ها، فضا سازی و فیلمبرداری خوبی برخوردار است. اما فاقد شخصیت‌پردازی محکم و منطقی است. تغییر ماهیت رضا، توده‌ای با نفوذ در دستگاه پلیسی اتحاد شوروی و خیانت او به حزب همان قدر که برای دوست پنهانده‌اش غافلگیر کننده است برای تماشاگران نیز دور از انتظار و غیر منطقی می‌نماید. یا وجود تعداد قابل توجهی از مخالفان نظام شوروی در رده‌های حساس دولتی که

تقریباً از اوایل نیمه دوم هر سال تکلیف بخش مسابقه سینمای ایران در جشنواره فجر مشخص است چرا که بعد از آن تقریباً همه می‌دانند چه فیلمسازی امکان ساختن فیلم‌هایشان را یافته‌اند و در جشنواره حضور دارند و چه کسانی علیرغم خواست خود بیکار نشسته‌اند و به نظاره دستاورد یک ساله سینمای ایران در جشنواره پرداخته‌اند. اعلام اسامی فیلمسازان شرکت‌کننده در جشنواره، مصاحبه‌های مطبوعاتی مسئولان جشنواره و سیاست‌گذاران سینمای کشور و جار و جنجال مطبوعات نوید تحولی دیگر در عرصه سینمای ایران و خیزش فیلمسازان جوان برای رسیدن به مرزهای نو در سینما می‌داد. اما واقعیت جشنواره دوازدهم نشان داد که تمام این جنجال‌ها و بوق و کرناها در واقع هیاهوی بسیار برای هیچ بود. آنچه که در جشنواره دوازدهم به نمایش درآمد تنها حاکی از موقعیت یأس‌آور سینمای ایران بود. سینمایی که گرفتار بسیاری از دشواری‌ها، بحران‌ها، ضوابط، محدودیت‌ها، کمبودها، اختلاف سلیقه‌ها و تنگ‌نظری‌هاست. سینمایی که مدعی رقابت در عرصه بین‌المللی است ولی از اندازه‌ها و استانداردهای بین‌المللی بسیار فروتر است و موفقیت آن در جشنواره‌های جهانی مدیون تلاش چند سینماگر صاحب نام و با سابقه و تعداد انگشت شماری فیلم خوب است. قصد این نیست که بگوئیم سینمای ایران در همین چند فیلمساز خلاصه شده و دیگر کسی قادر نیست فیلم بدیع، قابل توجه و ماندگاری در این سینما خلق کند بلکه منظور آن است که به بهانه رشد و حمایت از فیلمسازان جوان عملاً مانع از فعالیت سینماگران





جانسان را برای فرار یک «توده‌ای به بن بست رسیده» از چنگ مأموران امنیتی نظام به خطر می‌اندازند. بهرام ری‌پور نویسنده و منتقد با سابقه سینمای ایران با دومین فیلمش «پرتگاه» در واقع در لبه پرتگاه قرار گرفته است. وی با این فیلم همه زرق و برق و صحنه‌سازی‌های ظاهر فریب و بازیگران خوش سیمای تین‌ایجری‌اش حرفی برای گفتن ندارد و پیام اخلاقی ری‌پور و ساخت متوسط سینمایی آن در حد سرپالهای تلویزیونی از قبیل آئینه عبرت است. ای کاش ری‌پور وسوسه فیلمسازی را رها می‌کرد و به کار نوشتن می‌پرداخت. شاید به این ترتیب اعتبار گذشته‌اش را مخدوش نمی‌کرد. البته فیلم از نظر تجاری از فروش خوبی برخوردار خواهد بود.

رور فرشته ساخته بهروز افخمی همانند فیلم دیگرش عروس، این فیلمساز را شیفته و دل‌باخته سینمای مد روز امریکا نشان می‌دهد. افخمی در روز فرشته با نگاهی به فیلم روح ساخته جری زوکر با شخصیت‌هایی که نه خیالی‌اند و نه واقعی و در مکانی غریب - که بی دلیل باکو انتخاب شده است - حدیث مکرر و کهنه حاجی جبار طمعکار را برای ما باز می‌گوید که جز دیالوگ‌های شیرین و سامزه انتظامی، هیچ جذابیت سینمایی دیگری ندارد و امتیازی برای افخمی محسوب نمی‌شود. جلوه‌های ویژه فیلم و نحوه ترسیم روح در جهان زندگان در مقایسه با تکنیک مدرن فیلم روح زوکر مسخره و پیش پا افتاده به نظر می‌رسد. جاده عشق ساخته رجب محمدین موضوع تلخ و بسیار دردناکی داشت که به دلیل پرداخت ضعیف سینمایی‌اش از دست رفت. انتخاب شخصیت‌های زن به عنوان شخصیت‌های محوری ماجرا نشانگر دل‌بستگی عمیق محمدین به طرح مسائل زنان است که تا حدودی فمینیستی می‌نماید. مشکل فیلم بیان سینمایی آن است که بین بیان طنزگونه و تاثیرکال و بیان واقع‌پردازانه سرگردان است. اغراق در برخی از صحنه‌ها به حدی می‌رسد که فیلم به ظاهر جدی محمدین را به یک فیلم کم‌مدی تبدیل می‌کند و مانع از همدردی تماشاگر با شخصیت‌های فیلم و موقعیت تراژیک که در آن درگیرند می‌شود. اشاره می‌شود به صحنه‌ای که در آن آدمهای مختلف به طور همزمان به تماشای ویدئویی فیلمهای مطرح تاریخ سینما و غالباً فیلمهای جاده‌ای از قبیل جاده، پاریس نگراس و تلم و لوئیز مشغولند. شاید محمدین می‌خواست عملاً با استفاده از تجربیات تئاتر روایی و حماسی برشت و تکنیک فاصله‌گذاری از درگیری حسی و عاطفی تماشاگر با

شخصیت‌های فیلم جلوگیری کند اما در عمل ناموفق به نظر می‌رسد. در صحنه نهایی فیلم، صدای آدمهای مختلف که در جستجوی آمبول PHD (آمبولی کیمیا برای نجات جان یکی از شخصیت‌های فیلم) برآمده‌اند بر روی تصاویری از فضا و سفینه‌های فضایی آورده می‌شود که طنز تلخ و گزنده‌ای دارد اما به دلیل جدائی‌اش از ساختمان دراماتیک اثر تأثیرگذار نیست.

ابراهیم حاتمی‌کیا که با فیلم از کرخه تا راین موفقیت هنری و تجاری بسیاری کسب کرده بود در خاکستر سبز به توقعات مخاطبان خود پاسخ مناسبی نمی‌دهد. فیلم که با استفاده از عوامل حرفه‌ای اروپایی و یکی دو بازیگر ایرانی در اروپا تهیه شده بود از فیلمنامه از هم گسیخته و کارگردانی ضعیفی برخوردار بود.

پیچیدگی موجود در فیلمنامه بسیار تصنعی و ساختگی به نظر می‌رسید و ابهام در پرداخت شخصیت خبرنگار فیلم که به جای دو فرد متفاوت ظاهر می‌شود تا انتها تماشاگر را در گیجی و سردرگمی نگه می‌دارد. فیلم به ماجرای خبرنگاری بسیجی می‌پردازد که ظاهراً به قصد ساختن فیلمی درباره مبارزات مردم بوسنی و هرزگوین به آن دیار می‌رود ولی آنچنان درگیر ماجرای عاطفی و عاشقانه‌ای می‌شود که هدف اصلی‌اش را از یاد می‌برد. نیمه اول فیلم ریتم کند، کشدار و ملال‌آوری دارد اما بعد از ورود خبرنگار به منطقه جنگی فیلم ریتم و ضریح‌نگ تند و پرشتابی پیدا می‌کند.

به نظر می‌رسد که حاتمی‌کیا در ساختن این فیلم گوشه چشمی هم به فیلمهای سالوادور ساخته الیور استون، زیر آتش ساخته راجر اسپاتس‌وود و کشتارهای مرگ ساخته رولاند جافی داشته است. اما در عمل فیلمی سطحی، شعاری، بی‌رمق و از هم گسیخته ارائه داده است. هر چند نگاه حاتمی‌کیا به مسئله عشق آن هم در دیاری

یگانه در سینمای ایران بعد از انقلاب بسیار جوانانه و تازه است.

«بلندیهای صفر» نخستین تجربه بلند حسینعلی لیالستانی ادامه تجربه‌های کوتاه قبلی او یعنی آب و هوای معتدل کوهستانی و دوستی در بلندی‌هاست. لیالستانی فیلمساز جوان، مستعد و صاحب ذوقی است که ذهن شاعرانه‌ای دارد و در جستجوی زبان ویژه و زیبایی‌شناسی تصویری خاصی است. اما لیالستانی آن چنان اسیر فرمالیسم می‌شود که مفهوم را به کلی از یاد می‌برد، در نتیجه از فیلمش جز تصاویری مجرد، انتزاعی و بی مفهوم چیزی برجای نمی‌ماند. این ذهنی‌گرایی و بیان سوررئالیستی به جای این که متفکرانه و عمیق به نظر برسد، بیشتر مظاهرانه و خودنمایانه جلوه‌گر می‌شود، در بلندی‌های صفر، لیالستانی با دقت و ظرافت قابل ستایشی دست به فضا‌سازی و صحنه‌آرایی زیبا و چشمگیری می‌زند. اما ذهنیت فیلمساز همانند ذهنیت شخصیت اصلی فیلمش آن چنان آشفته، مغشوش و مایخولیائی است که در نهایت تماشاگر را گیج و مبهوت از سینما بیرون می‌فرستد. شخصیت اصلی فیلم نویسنده‌ای است که به دنبال حقیقت می‌گردد و این جستجوی او نه جستجوی در زمان و مکان عینی بلکه جستجویی ذهنی و متافیزیکی است. نویسنده انسانی مردم‌گریز و بی‌اعتنا به دنیای پیرامونش است که در توهمات و تصورات غریبش غوطه می‌خورد و از طرفی انتظار دارد که اطرافیانش نیز او را درک کنند. چنین کسی چگونه می‌تواند به مسائل بشری و رنجهای مردم فلسطین بیندیشد و شخصیت‌های داستان یا فیلمنامه‌اش را از میان آنان برگزیند. وی مانند هاملت حرفهای فلسفی می‌زند و صحبت از بودن یا نبودن می‌کند و به طرح پرسش‌های تکراری و کلیشه‌ای در باره مفهوم خلقت و هستی می‌پردازد. لیالستانی از دیاری می‌آید که

صاحب فرهنگی پر بار و کهنسال است و مردمی که روایت زندگی هر کدامشان دنیایی است. به نظر می‌رسد بی‌اعتنایی و بی‌توجهی این سینماگر جوان شمالی به سرزمین و مردمش بیش از آن که ریشه در واقعیت وجودی او داشته باشد ناشی از تلقین‌ها و اعمال سلیقه‌های افراد و دسته‌های خاصی باشد که سینما را تنها در پاراجانف و تارکوفسکی خلاصه کرده‌اند و به دنبال طرح مضامین عرفانی و فلسفی به کمک انار و سیب و پوستین و شال و یخ خشک هستند.

زیر درختان زیتون از عباس کیارستمی، ادامه کارهای گذشته‌اش یعنی خانه دوست کجاست و زندگی و دیگر هیچ بود. سینمای کیارستمی سینمایی به شدت شخصی و فردگرایانه است. این فیلمساز با این که در فضایی واقعی با آدمهای واقعی و شخصیت‌هایی که اغلب خودشان را بازی می‌کنند، فیلم می‌سازد، اما نگاه او به مردم و محیط نگاهی ذهنی، بسته و منجمد است. کیارستمی به شیوه ژان لوک گودار و گروه ژینگاورتوف با وارد کردن عنصر دوربین و عوامل فیلمسازی در مقابل کادر و نمایش هر آنچه که در جلوی دوربین اتفاق می‌افتد (حتی کلاکت زدن) سعی در واقع‌نمایی به شیوه سینما و ریته (سینما حقیقت) دارد. اما انتخاب فیلمساز از آنچه که دلمشغولی اوست و بدان دل بسته است و پرهیز عمدی او از نمایش سیاهی‌ها و تلخی‌ها و ویرانه‌های فاجعه (زلزله) و عدم حضور بلازدگان جز در یکی دو صحنه نمایانگر دید شخصی و نگاه به شدت انتزاعی کیارستمی است. هر چند در این فیلم وی به مسئله‌ای عمیقاً انسانی یعنی عشق در دل فاجعه اشاره دارد، اما جدا کردن شخصیت‌ها از محیط و بستر فاجعه و تشریح وضعیت تنها از طریق دیالوگ تأثیر سوژه را از بین می‌برد و تنها طرح کم‌رنگی از فضا و آدمها در ذهن تماشاگر برجای می‌گذارد.

به این ترتیب آنچه که در جشنواره فجر به نمایش گذاشته شد، سینمایی خشن، تفتنی و عامه‌پسند بود که تنها سرگرمی، گیشه و تبلیغات را مدنظر قرار داده بود، سینمایی واقع‌گرایانه، تخدیری و مسموم. سینمایی که با حضور هر اندیشه و تفکر هنری غیررسمی و مستقلی مخالف است و همه را در چهارچوب تنگ و منجمد شده ضوابط و توصیه‌های رسمی و قالب‌های کلیشه‌ای متعارف می‌پذیرد و سد راه هر گونه نوآوری و خلاقیت است. دورنمای چنین سینمایی بسیار تیره و غمناک است. باید چاره‌ای اندیشید.

نگاهی به بخش

جشنواره جشنواره‌ها

افزون بر ملال هرروزه

شهادت تجزیه‌چی

خود این واکنش‌ها هم ناخواسته هستند. از این دیدگاه، فیلم بسیار فراتر از گزارش زندگی امپراتوری تنهاست: بودن، شدن و انتخاب انسان ناگزیر است و بدتر از همه آن که ناخواسته‌ها را به سنجش می‌نشینند. تصویر پردازی، موسیقی و بازیها همه و همه چنان سنجیده و به جا هستند که حاصل خاطره‌ای است ماندنی. علی‌رغم تماشای چندباره نسخه ویدیویی فیلم - و تازه آن هم بدون چاقوی ممیزی - و آگاهی پیشاپیش از ماجرا، فیلم بر پرده آن چنان تماشایی است که ناگزیری به ستایش بنشین.

«کودکان بت‌های جدنی، برخلاف «آخرین امپراتور» به غلبه انسان بر شرایط می‌پردازد و البته از نظر ساختار مطلقاً قابل مقایسه با آن نیست. انسان گرفتار در چنبره تکنولوژی، برای گریز از ملال و زوال تن به مبارزه‌ای وحشیانه می‌دهد. فیلم، لااقل در نسخه‌ای که ما شاهد آن بودیم، از انسجام چندانی برخوردار نیست و تنها در حد چند تصویر زیبا از طبیعت سرد و بی‌بار، باقی می‌ماند.

پس از سفر به سیترا و چشم‌اندازی در مه‌گام معلق لک‌لک سومین فیلم آنجلو پولوس است که در دوره‌های جشنواره فیلم فجر به نمایش درمی‌آید. فیلم، اگرچه بسیار خوش ساخت است ولی به دلیل ریتم کندش برای تماشاگران عادی چندان جالب نیست. این فیلم نیز اساساً بر محور آشناترین مؤلفه فیلم‌های آنجلو پولوس - سفر -

جشنواره را با «فتح بهشت» آغاز می‌کنیم که فیلمی است با دو شیوه متفاوت. در نیمه اول پیروزی اراده انسان - در اینجا - کریستف کلمب را شاهدیم که سفری بی‌مقصدی خاص - دنیای نو برای خود او هم مفهومی است ناشناخته - را علی‌رغم همه مشکلات آغاز می‌کند. نیمه دوم فیلم شرح شکست انسان در آفرینش دنیایی سرپا برابری و برادری است. حتی اگر شخصیت کلمب در فیلم را با شخصیت تاریخی او هم خوان ندانیم، پرداخت کارگردان از او به عنوان انسانی که نه در پی سرزمینی جدید که در پی فرهنگی دیگرگونه می‌گردد، پذیرفتنی است. فیلمبرداری فیلم بسیار درخشان است و نمادهای تصویری بکار گرفته شده - مانند دو رودخانه، یکی گل‌آلود و دیگری زلال، که درهم می‌آمیزد - به خوبی نماد دوگانه انسان را بیان می‌کنند. در پایان، حاصل سفر، انگار تنها آگاهی کلمب است از سرشت دوگانه بشر: خیر و شری که به یکسان در وجودش به ودیعه نهاده شده‌اند. «مدینه فاضله» دنیای نو تنها در ذهن کلمب باقی مانده و در پایان فیلم، «دنیای نو» چیزی نیست جز نسخه‌ای دیگر از همان جهان پیشین.

«آخرین امپراتور» از دیگر فیلم‌های بخش جشنواره جشنواره‌هاست. موضوع اصلی فیلم جبر شرایط و ناگزیری انسان در چنین شرایطی است. «کنش» مفهومی فراموش شده است و انسان تنها می‌تواند «واکنش» نشان دهد و تازه



شکل گرفته است. او با دستمایه قراردادن جدایی دو زوج، سفر سرد و به دنبال او زن را پی می‌گیرد. مرد از هویت سیاسی گریخته است که کنایه‌ای است از بی هویتی سیاسی در یونان. کارگردان با پیش چشم نهادن برش‌هایی از جامعه‌ای توتالیتار - یونان - و بدون نمایش مستقیم سیاست و خفقان، سوبه‌های گوناگون بی هویتی (اجتماعی، سیاسی، فردی و...) را تصویر می‌کند: جدایی زن و شوهر به همان اندازه غیرطبیعی است که پیوند آن دختر و پسر جوان در دو سوی رودخانه مرزی. فیلم ستایش انسان ورای مرزها نیست که دولت‌ها نمایندۀ آنها هستند. (در حاشیه باید اضافه کنم که تماشای مارچلوماسترویانی و ژان مرو بر پرده سینما - از پس این همه سال - خود ضیافتی است.)

هر بار که فیلمی به زبانی غریب - غریب‌تر از انگلیسی البته - می‌بینیم، سعی می‌کنیم به خاطر بیاوریم که سینما هنر تصویر است ولی تحمل غریب به دو ساعت دادگاه و محاکمه و فریاد - و هم‌اشار هم به زبان ایتالیایی - کاری است نه چندان آسان، حالا ولو اینکه آن قاضی انساندوست جان‌ماریا لوتونه باشد (با بازی خوب) و هدفش دفاع از انسان و فلسفۀ فیلم ناخواستگی و اجبار. فیلم به هر حال به پایان می‌رسد و قاضی شکست خورده بدل می‌شود به تمثیلی از پیروزی فاشیسم ایتالیایی و به تبع آن، مسخ انسان.

اما می‌رسیم به یکی از طرفه‌ترین فیلم‌های این دوره جشنواره. قلعه محصول ۱۹۹۳ استرالیا - آمریکا. کلیشه‌ها این بار در لباسی نو و هیبتی نوین، دستان هزاران بار گفته شده انسان علیه سیستم و پیروزی فردی او را به نمایش می‌گذارند. اگرچه بینش جدیدی در پس آن همه هیاوه به چشم نمی‌آید ولی به هر حال باید اذعان کرد که جلوه‌های ویژه فیلم بسیار قوی است. فیلم در روال پدیده چند سال اخیر دنیا - و این یکی از محدود دفعاتی است که ایران ما هم جزو دنیا قرار می‌گیرد!

فیلمی است سراسر اکشن و حادثه؛ و انسان و آزادی او تنها بهانه‌ای هستند برای به هیجان آوردن تماشاچی. بهت زدگی بیننده در برابر آن همه تصاویر رنگارنگ پر هیاهوی هیچ‌گو، به خصوص اگر بیننده ما شما انسان پیرامونی هم باشد؛ حاصلی جز مسخ او در بر ندارد. توقع نداشتیم که چنین فیلمی در جشنواره‌ای با ادعاهای آن چنانی (انسانی بودن و هویت و...) به نمایش درآید ولی ظاهراً "این مایم که پرتوقیم و باید کم کمک به بعضی چیزها دوباره عادت کنیم!" لودویگ (۱۸۸۱) همراه با هنرپیشه‌ای جوان و برادران دویینی به ایران آمده‌اند. این فیلم

که اولین کار بلند داستانی این دو برادر است، به شرح رابطه پیچیده بین پادشاه و هنرپیشه می‌پردازد و اگرچه در لحظاتی گیراست ولی به دلیل ساختار تئاتری و کم - تحرکی دوربین، نمی‌تواند تماشاگر را همراه کند. تم اصلی فیلم عدم امکان برقراری رابطه‌ای برابر بین فرادست و فرودست است. شاید اگر اندکی بیشتر در مورد لودویگ واقعی می‌دانستیم - که در فیلم پادشاهی نوگرا نمایانده می‌شود - بسررسیدن دوران او و انگیزه‌اش برای پی نهادن رابطه‌ای که موضوع فیلم است، ملموس‌تر جلوه می‌کردند. به هر حال بازی هلموت برگر به نقش پادشاه - که بیست سال پیش در فیلمی از ویسکونتی همین نقش را بازی کرده - و تصویربرداری فیلم - که جلوه‌های زیبا از کوه‌های آلپ را پیش چشم می‌نهد - اندکی از ملال آن می‌کاهند.

ساخته ۱۰ سال پیش جیم جارموش، فیلمی است دیدنی. «شگفت‌انگیزتر از بهشت» بیانگر زندگی انسانهایی است که در گریز از خویش، مهاجر سرزمین رؤیایا شده‌اند. اما نیویورکی که جارموش به تصویر می‌کشد چنان ملال‌انگیز، یکنواخت و بی هویت است که انگار به تماشای برزخ نشسته‌ای: آدم‌هایی تنها، در خیابانهای خالی و نیمه تاریک. کارگردان با طنزی تلخ - که نشان از دلسوزی او برای شخصیت‌هایش است - به تماشای آدم‌هایش می‌نشیند و ما را در سفری - که به تمثیل گریز، تنها راه برقراری رابطه‌ای دیگرگون از روابط پوچ هر روزه است - همراه خود می‌کند. سرآخر، بازگشت، حتی ناخواسته؛ تنها راه باقی مانده فراروی انسان گریزان است.

فیلم کوروساوا - ماوادایو - با منت این که جز در جشنواره کن در جشنواره دیگری نمایش داده



نشده است، به نمایش درآمد. به منت‌پذیری به ناچار عادت کرده‌ایم، پس به تماشای رویم. عمر پر بار استادی را شاهدیم که لابد قرار است تمثیلی از عمر گذشته خود کارگردان باشد. اگر آقای کوروساوا بیست و اندی ساله بودند و ساختار فیلمشان همین بود که هست، جا داشت که بسیار تشویقشان کنیم. و ای کاش که مرثیه عمر انسان را دیگری بسراید و به تصویر بکشد تا خود آدم. برای کارگردان عزیز هفت سامورایی، در اعماق، سریر خون و... - که همه بسیار دیدنی‌اند - عمری هزار ساله آرزومندیم ولی امید که فاصله‌ی ۸۰ سالگی تا آن زمان را بیشتر به استراحت بپردازند.

خفقان محصول ۱۹۹۱ اوکراین، جزو معدود فیلم‌های خوب این دوره است. استفاده از لوکیشن‌های اصلی و بازی بسیار خوب، گیرا و در

عین حال بی تفاوت هنرپیشه اصلی کمک کرده‌اند تا حکایت غربت انسان در سیستم‌های خود مدار به تصویر درآید: عصیان، تسلیم؛ و عصیان دوباره. در پایان، زورگو می‌میرد و عصیانگر درو به طاق آسمان - لبخندی از سر آسودگی بر لب می‌آورد. اگرچه این نقطه پایانی فیلم است ولی حکایت همچنان باقی‌ست و تماشاگر با این پرسش باقی می‌ماند که پس از این چه خواهد شد. می‌توان این صحنه را تمثیل نابودی غول سرخ شوروی و استقلال اوکراین دانست. می‌ماند تکلیف آن لبخند اوکراینی که باید منتظر شد و دید که تا به کی خواهد پایید.

و اما... «ایرو خشک می‌شود» کار سعید اسدی، فیلمی است با ساختار حرفه‌ای که حاصل بیست سال تجربه‌اندوژی در خارج از کشور است. هشداری در برابر قدرت‌گیری دوباره فاشیسم در اروپا و این بار از طریق روش‌های ظاهراً "سالمت‌آمیز" اسدی حکایت جوانی را باز می‌گوید که گرچه از تبار مبارزان ضد فاشیسم است ولی در پی هویتی نسل جوان اروپا غرق شده و در کشاکش این خودباختگی، ناخواسته درگیر ماجرابی می‌شود که هویتش را به او بازمی‌گرداند و همین آگاهی - که بیش از آن که واقعی باشد، آرزوی کارگردان است - سبب سرگ او و زایش شهیدی دیگر است. تعهد اسدی به بیان مسایل انسانی، بررسی بی هویتی انسان و به ویژه نسل جوان معاصر و نهایتاً دل‌ستگی او به انسان - و رای هر مرزی - چشمگیر است. مشکلاتی که در شخصیت پردازی فیلم به چشم می‌خورند، مثلاً "تحول نسبتاً ناگهانی شخصیت اصلی یا کمک روزنامه‌نگار فاشیست به آزادیخواهان، شاید با دیدن نسخه ممیزی نشده فیلم برطرف شوند. به هر حال به عنوان هموطنی علاقمند، به انتظار بقیه کارهای این فیلمساز ایرانی می‌نشینیم.

با این امید که کمی بیشتر به ساختار هنری توجه نشان دهند و بیان "تعهد" را نهایت تعهد خویش به حساب نیاورند. (مصاحبه کامل با ایشان را در شماره آینده می‌خوانید.)



در حاشیه

هر سال که جشنواره‌ای به پایان می‌رسد، با خودمان قرار می‌گذاریم که دیگر نه ما و نه جشنواره. اما هر سال که جشنواره‌ای دیگر فرا می‌رسد، باز همان حکایت است. این عشق سینما بدجوری گریبانمان را گرفته است باشد که در فرصتی مناسب خودمان را رها کنیم.

اما این خیل جمعیت هم حکایتی دارند. خوب و بد و متوسط نمی‌شناسند، هجوم می‌آورند و وای اگر اسمی برایشان آشنا باشد. گناه کسی نیست... اگر این همه محدودیت‌ها نبود، اگر امکان نمایش فیلم‌های نسبتاً خوب خارجی همیشه فراهم بود، اگر... آن وقت می‌شد حضور این مشتاقان را بهتر ارزیابی کرد. دو سه مهمان اروپایی جشنواره که همراه فیلم‌هایشان به تهران آمده بودند - از جمله جناب هر تروگ پر آوازه و برادران دویینی - در عین حیرت‌زدگی از این استقبال به وجد آمده بودند. در گفتگوی کوتاهی که پیش آمد، خواستم برایشان از وضعیت نمایش فیلم و این قضایا بگویم که یادم آمد که چه گویم که ناگفتم بهتر است. راستش اگر هم چیزی می‌گفتم گمان نمی‌کنم خیلی متوجه می‌شدند، آن قدر نقطه‌ی مقابل آنهایم که... البته گمانم حضرت هر تروگ چیزکی بو برده بود. در سالن انتظار سینما عصر جدید قبل از نمایش دو تا از فیلم‌هایش از مسئول سینمایی همراهش پرسید که فیلم‌ها زیرنویس فارسی دارند یا خیر؟ مسئول مربوطه با پوزخندی، کمی عاقل اندر سفیه پاسخ منفی داد. آن وقت بود که هر تروگ با تعجب پرسید که پس این جمعیت برای تماشای چه آمده‌اند و پوزخند دوباره مسئول عزیز که مردم عادت کرده‌اند و... همین شد که هر تروگ در آغاز نمایش فیلم‌هایش، پیش و پیش از آن که حرف‌های کلی و مهم و غیره و غیره بزند، خیلی ساده دو فیلمش را تقریباً "نما به نما و با ذکر بیشتر دیالوگ‌ها تعریف کرد تا «تماشاگران مشتاق» بیشتر در کم و کیف قضایا قرار گیرند.

انتشارات

روشنگران

منتشر کرده است:

انتشارات
روشنگران

■ پژوهشی در زمینه نامهای

باستانی مازندران

نویسنده: دکتر سیدحسن حجازی

قیمت: ۳۰۰۰ ریال

■ سلاخ‌خانه شماره ۵

نویسنده: کورت ونه گات

مترجم: علی‌اصغر بهرامی

قیمت: ۲۶۰۰ ریال

■ کتاب شاعران

[زیلکه - تراکل - سلان]

مترجمان: یوسف ابادزی - مراد فرهادپور

- ضیاء موحد

قیمت: ۲۳۰۰ ریال

■ زیر چاپ:

■ از سری

«ادبیات امروز ایران نسل نوه»

دقتر سروده‌ها

محمدحسن مرتجا

قیمت: ۱۵۰۰ ریال

■ به انکار عشق تو ناگزیرم

[دقتر سروده‌های بنفشه حجازی]

قیمت: ۱۰۰۰ ریال

پخش چشمه: ۶۴۶۲۲۱۰

تهران. خیابان دکتر فاطمی. روبروی هتل لاله.

شماره ۲۲۵. طبقه همکف صندوق پستی:

۵۸۱۷ - ۱۵۸۷۵. تلفن: ۶۵۷۴۲۴

جمشید خانیان

[مجموعه داستان‌های کوتاه]

روشنگران / ۱۳۷۲

۲۰۰۰ نسخه

۱۰۵ صفحه

۱۴۰ تومان

مجموعه داستان‌های کوتاه جمشیدخانیان نخستین کتاب از سری ادبیات امروز ایران، نسل نو است که از سوی انتشارات روشنگران منتشر می‌شوند. هدف از نشر چنین آثاری گشودن راهی است برای نسل جوان و چه به جن. در زمانه‌ای که حتی بزرگان ادبیات برای چاپ آثار خود با مشکل مواجه هستند، چنین اقدامی از سوی روشنگران تزییق خون تازه است به ادبیات.

این مجموعه شامل یازده داستان کوتاه جمشید خانیان است.

«همیشه، همین وقت، همین بازی» نخستین داستان است. پدر به خانه آمده. تا سفره ناهار چیده شود با پرسش بازی می‌کند. از این اتاق به آن اتاق سرک می‌کشد. پسر، حجت، دلیل و شادی زندگی او و همسرش است. بازی سال‌ها ادامه می‌یابد و این را خانیان به ظرافت از روی

عکس‌هایی که پی‌درپی بر دیوار خانه می‌زند، نشان می‌دهد: عکس کودکی حجت، ده سالگی، دوازده و پانزده سالگی و سرانجام عکس آخر. آنجا حجت چهار زانو نشسته بود روی زمینی که از خشکی قاج قاج خورده بود و صورتش را چسبانده بود به اسحله توی دستش و داشت لبخند می‌زد. اینجاست که واقعیت تلخی آشکار می‌شود. بازی دوران کودکی پسر، امروز به واقعیت مبدل شده و پدر سوگوار فرزند تا ابد می‌باید در خاطراتش پی او بگردد.

«همیشه، همین وقت، همین بازی» داستانی ساده است، در جامعه مصداق‌های فراوانی دارد، اما آنچه ارزشمندش می‌کند، تازگی بیان است.

مضمون اصلی داستان دوم هم مرگ است و تنهایی. اگر خواننده داستان‌های پس از «لایموت» را هم بخواند، مبهوت می‌ماند از این همه سردی رعشه آور در روابط انسان‌ها. سردیی که ناشی از مرگ‌اندیشی و مرگ‌باوری ناخودآگاه نسل خانیان است. نویسنده در داستان سوم، «ماه لُق» یکی از ریشه‌های این شرایط ذهنی و روحی را چنین تشریح می‌کند:

«پسر کوچولو عاشق قمه‌س. تو نگاهش به چیزی قل خورده که نمی‌تونه حرف بزنه. چه طوری بگه قمه می‌خواد: ... سامان، من قمه

می‌خوام!... قمه بخرا!... قمه کم دارم! ... به قمه بخری دیگه هیچی نمی‌خوام!...

خانیان در هر داستان به شکلی خواننده را غافلگیر می‌کند. «تالاب»

قصه عجیب زنی ست که یکی خال داشت روی پیشانی، به اندازه «به دانه». این به دانه در شبی بارانی آن قدر بزرگ شد تا تمام صورت زن، حفره‌ای شد عمیق. این زن خود را در دیگری می‌نگرد و از آنچه برای آن دیگری رخ می‌دهد، به خود می‌رسد. بر عکس در «سلفه» مردی است که در آینه خود را تماشا می‌کند. اما آنچه می‌بیند بیگانه‌ای است.

راوی «پاچال» هم انسان از خود بیگانه است. نگاهی که شاهد آمد و رفت کارکنانی است که کارت خود را ساعت می‌زنند. حال او و ساعت یکی شده‌اند و کارت ساعت را فرو می‌کند توی حلقم: سیزده و پنجاه و هشت دقیقه.

«طراحی از حالت» تابلویی از چهره مردی است که فریاد می‌زند.

و...

خانیان با این آغاز بسیار امیدها برمی‌انگیزد، باشد که هم چنان خلاق به راه ادامه دهد.

اکرم عدالتی

پرفروشترین کتاب سال ۱۹۹۳



اثر مایکل کرایتون

ترجمه از: سعید و مجید مهاجر

شامل:

- مصاحبه با مایکل کرایتون
- بیش از ۲۰ عکس از پشت صحنه فیلم

ناشر: امین مهاجر

تلفن/فکس: ۹۸۰۱۰۲

فروش فقط از طریق پست

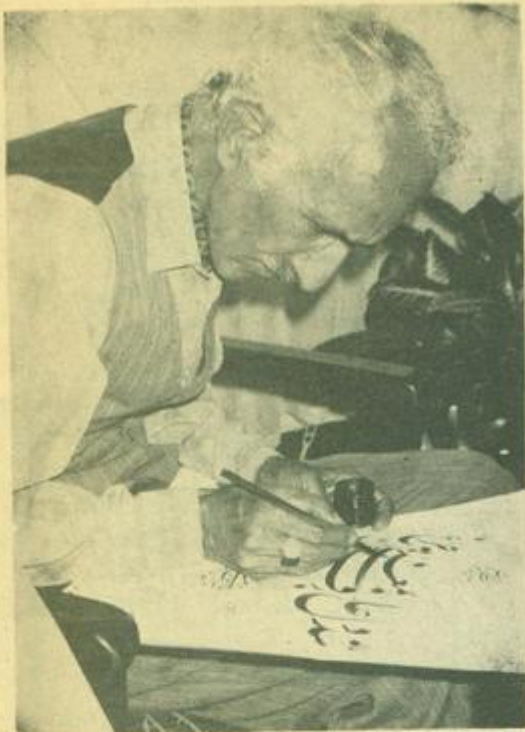
بهترین هدیه برای نوروز

برای خرید کتاب مبلغ ۳۹۰ تومان به حساب جاری شماره ۱۸۳۹۵-۳۶۸ بانک تجارت شعبه یخچال (قابل پرداخت در تمامی شعب بانک تجارت) به نام سعید مهاجر واریز و اصل یا کپی رسید بانکی را به همراه این فرم به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۶۱-۱۴۴۵۵ ارسال کنید. هزینه بسته بندی و پست سفارشی بر عهده ما خواهد بود.

اینجانب مبلغ تومان بابت خرید ... نسخه از کتاب پارک ژوراسیک واریز کرده‌ام.

تلفن تماس:

نشانی پستی:



پنجره‌ای روبه عشق و زیبائی

گفتگو با استاد غلامحسین امیرخانی
ژانت لازاریان

استاد غلامحسین امیرخانی (متولد ۱۳۱۸ - طالقان) یکی از برجسته‌ترین خوشنویسان کشورمان است که طی مدت چهل سال با تلاشی خستگی‌ناپذیر به این مهم، همت گمارده است. او خوشنویسی را نزد استادانی چون استاد سیدحسین و استاد سیدحسن میرخانی فراگرفت و سپس در سال ۱۳۴۰ در وزارت فرهنگ و هنر آن زمان مشغول به کار گردید.

استاد امیرخانی در سال ۱۳۴۴ وارد انجمن خوشنویسان ایران شد و به تعلیم و تدریس هنرجویان پرداخت و در سال ۱۳۵۳ توانست به اخذ گواهینامه‌ی استادی از انجمن نائل آید، و هم اکنون حدود بیست سال است که در مقام استادی ارشد، ریاست شورایی عالی انجمن خوشنویسان را به عهده دارد.

در تیرماه گذشته، در نمایشگاهی که پس از چهل سال کار مداوم از آثار استاد در نگارخانه برگ تهران به نمایش درآمد و با استقبال کم نظیری مواجه شد، همین اندازه بسنده است که استاد محمود فرشچیان در مورد آن گفت: "نمایشگاهی به این عظمت، آدم را به حیرت وامی‌دارد. استاد امیرخانی کارهایی کرده که در نوع خود واقعا بی نظیر است."

در این نمایشگاهی که بیش از دو هفته به طول انجامید، استاد امیرخانی با فروتنی و عشق و علاقه بسیار به سؤالات هنرجویان و علاقه‌مندان آثارش - که گروه، گروه - به دیدار آمده بودند پاسخ می‌داد.

از آثار ارزشمندی که استاد غلامحسین امیرخانی خوشنویسی کرده‌اند عبارت است از: ترجیع بند هاتف اصفهانی - ترکیب بند محتشم کاشانی - دیوان حافظ - سروسایه فکن - تضمین گلچین سعدی - یادنامه کلهر - غزلیات خواجوی کرمانی - آداب المشق و...

ایران و همپای واردشدن زبان و فرهنگ عرب، خط کوفی نیز رواج یافت و تا مدتها در عرضه کاربردهای فرهنگی و حتی تزئینی حضور داشت. اما ایرانیان خوش ذوق و خلاق، در جستجوی هویت و پیشینه تاریخی و مدنیت خود دست به ابتکاراتی زدند که حاصل آن وضع و اختراع خطوط بسیار زیبایی در تاریخ هنر خوشنویسی می‌باشد، از آن جمله، اولین شهید کاروان خوشنویسی «ابن مقبله بیضاوی» است که در قرن سوم هجری خطوط «سته» را بنیاد نهاد. پس از آن نوعی خط نسخ ایرانی پدید آمد و این حکایت ادامه یافت تا زمانه ظهور استاد اجل «میرعلی هروی» که با توجه به ماندگارهای گذشته و غور در آنان، به وضع عروس خطوط اسلامی یعنی خط نستعلیق پرداخت، و به دست توانای «سلطانعلی مشهدی» تکامل یافته و در کف با کفایت استاد همه قرون و اعصار «میرعماد الحسنی» به اوج تکامل و تعالی رسید.

اما جوهره خط و خوشنویسی ایرانی در دو وجه تبلور می‌یابد. نخست وجه

● استاد، در ابتدا می‌خواستیم نظراتان را در مورد تفسیر خط و خوشنویسی از حیث تاریخ، جوهره، و نقش فرهنگی آن جوینا شوم. همچنین در زمینه تحولاتی که در این هنر صورت گرفته، نقش ایرانیان چگونه بوده است؟

- پیدایش زبان اثر فراوانی بر روند تمدن و فرهنگ بشری بجای گذاشت و آدمی پس از دستیابی به این ابزار مهم، به دنبال آن بود تا تمنیات، اهداف و منظور خویش را اشاعه دهد، و در ثبت و ضبط آنچه می‌اندیشد و بر زبان می‌آورد، اهتمام ورزد. از همین روی خط تصویری پدید آمد.

پس از تکامل این خط، یونانیها، سومریان و فنیقیها، اشکال ابتدایی را آراسته و منقح نمودند که طی پروسه‌ای طولانی در اکثر ممالک و کشورهای آن روز جهان گسترش پیدا کرد.

در ایران پیش از اسلام نیز خطوط پهلوی و میخی رواج داشت که اوج رونق و رواج خط میخی را در دوران هخامنشیان شاهد هستیم. پس از ظهور اسلام در

ادبی - فرهنگی آن که طبیعتاً با ادبیات و تاریخ ادبیات کشور پیوند خورده و در انتقال موارث فرهنگی - ادبی، از طریق کتاب و کتاب آرایشی نقش تعیین کننده دارد و دوم وجه هنری و زیبایی شناختی آن که دنیایی از رمز و راز و عناصر زیبایی شناسی منطبق با معیارها و شاخصهای هنرهای تجسمی را در خود دارا می باشد.

● هنر به تعبیری انعکاس حیات زمانه است. آیا هنر خوشنویسی معاصر توانسته است پا به پای نیازهای فرهنگی - ادبی و اجتماعی جامعه خود گام بردارد؟ البته باید گفت بله. هنر خوشنویسی جزء هنرهای سنتی کشور است و این هنر نه تنها در بین خواص، بلکه در میان توده های عظیم مردم ما مقبولیت دارد. گرایش و تمایل به این هنر در سالیان اخیر، خصوصاً در میان امروزی ترها یعنی جوانان، خود می تواند گواهی و گویای این نکته باشد.

از حیث پاسخ گویی به نیازهای ادبی نیز، توانسته تماماً در اختیار ادب و فرهنگ کشور قرار گرفته و با چاپ و نشر آثار نظم و نثر شعرا و فضلالی تاریخ ادبیات کشور شهم بسزایی در حفظ و نثر این دستاوردهای پربار داشته باشد. چنین کاربردهای وسیعی از خط و خوشنویسی را در زندگی روزانه مردم جهت تزیین - آرایش ذوقی و حتی تبلیغات می توان دید که این خود امیدوارکننده است.

● بی شک صنعت و تکنولوژی امروز در پیدایش و تکامل هنرها مؤثر هستند جنابعالی نقش این شاخص را در هنر خوشنویسی چگونه ارزیابی می کنید؟ به اعتقاد من صنعت آن بخش از فرآیند فعالیت انسانی است که با آن طبیعت را مهار کرده و در اختیار زندگی بهتر خود قرار می دهد. صنعت را البته شقوق مختلف علمی رشد و گسترش می دهند و در این گذار، تکنولوژی در زندگی بشر نقش پیش رونده ای را ایفاء می نماید.

در مسائل فرهنگی و هنری نیز قطعاً این تأثیرات فعلیت داشته و متقابل می باشد. اگر لحظه ای در تاریخ فلسفه درنگ کنیم، خواهیم دید که علوم جدید و قدیمه چقدر در دگرگونی آن مؤثر واقع شده اند. امروزه، روزگاری ست که اندیشه آزاد انسانی باید از هر وسیله - ابزار و نظریه ای که به بالندگی زندگی اجتماعی یاری می رساند، استقبال کند.

در زمینه تأثیر صنعت و تکنولوژی در خط و خوشنویسی هم باید گفت که تأثیری جبری و گریزناپذیر است اما در عین حال باید وسواس و مراقبت لازم ملحوظ نظر واقع شود تا بنیاد و اساس زیبایی شناسی و همچنین جوهره عاطفی و حسی این هنر تحت الشعاع هیچگونه عامل خارجی قرار نگیرد و ما ناچار نباشیم که شیرینی بی یال و دم را که هویت خویش را از دست داده به عنوان خط پارسی، مطرح، عرضه و ارائه نماییم.

● استاد، پدیده های ادبی و هنری مانند دیگر پدیده های طبیعی و اجتماعی با توجه به شرایط و موقعیتهای ویژه در حال تغییر و دگرگونی هستند. در جامعه فرهنگی - هنری کشور ما نیز چندی است که بحث تغییر و تحولات در زمینه هنرهای سنتی شنیده می شود. نظر جنابعالی در باره این تغییرات به طور عام و در مورد خط و خوشنویسی به صورت خاص چیست؟ لطفاً در این زمینه به تحولات بعد از دمیروزای کلهر، نیز اشاره ای داشته باشید.

- ببینید، اصولاً دگرگونی در عرصه های مختلف زندگی بشر با یکدیگر در ارتباطی تنگاتنگ و جبری هستند. هیچگاه نمی توان یافت وضعیتی را در یک جامعه که به عنوان مثال، شاخصهای علمی - تکنیکی و صنعتی اش حرکت داشته و رشد کرده باشند اما ابعاد فرهنگی - اخلاقی و هنری آن عقب مانده و رشد نیافته باشد. برای تحول و تکامل حتماً زمینه هایی لازم است. شما وقتی تاریخ ادبیات هرتی اروپا را بررسی می کنید، در خواهید یافت که کنشهای اجتماعی در این رشد یافتگی تأثیر قطعی داشته اند.

یعنی انقلابات اجتماعی مانند انقلاب کبیر فرانسه و پیدایش گسترش دموکراسی - انقلاب صنعتی در انگلستان - همگانی بودن زبان لاتین و پیشرفت

علوم زمینه ساز دگرگونی و تکامل در عرصه هنر و ادبیات بوده.

در مورد هنرهای سنتی در ایران، باید گفت که هنر معاصر، از جهانی نیست به گذشته خود، در حد بضاعت حرکت داشته و تغییراتی را نیز به خود دیده است. مثلاً خط نستعلیق پس از صفویان، که یک دوره نسبتاً رکود را در عصر زندیان می گذراند، هنگامی که از میرزا غلامرضای اصفهانی عبور می کند به دست توانای میرزا محمدرضا کلهر دستخوش تحول می گردد. حتماً می دانید که ظهور صنعت چاپ و چاپ سنگی در ایران باعث شد که خوشنویسی بسیاری از ویژگیهای فنی خود را با این مهم هماهنگ و دمساز نماید.

البته همین امر با توجه به درک دقیق و درست میرزای کلهر از خصیصه تطابق و سازگاری بود که امکان عملی شدن را پیدا کرد.

حُب این تغییر کیفی در زمانه خود ضرورت داشت و در پیدایش مکنسی جدید و پویا نیز تأثیر گذاشت. به نظر می رسد که هر تحولی باید سوار بر ستر ضرورت، دانش و معرفت باشد. در غیر این صورت مانند بسیاری از پدیده ها و حرکت های نوری که در طول تاریخ زودتر از زمان تولد و پیدایش خود بروز نموده اند، بی ثمر خواهد ماند.

● در نمایشگاه اخیرتان و در مجموعه ۵۳ آثاری که در معرض دید قرار گرفته بود، صفحات شما بیشتر به قلم جلی و درشت نما آراسته شده بود و کاربرد اقلام ریزتر و بخصوص کتابت و خفی به مثابه جاشنی کارها به نظر می رسید، با توجه به اینکه شما در زمینه کار کتابت نیز همان قدرت - استحکام - ظریفیت و دانش و معرفت کاربری قلمهای درشت را دارید، بفرمایید که طرز استفاده و میزان کاربرد کتابت در آثار نمایشگاهی تا چه حد باید باشد؟

- اصولاً برای درست دیدن هر پدیده تجسمی باید بسیاری از معیارها ملحوظ نظر واقع شوند و یکی از اصولی که برای رؤیت چشمناز آثار هنری در نمایشگاه مورد نظر قرار می گیرد. تناسب بین نقطه دید بیننده و نقطه قرار گرفتن آن اثر است. یا به تعبیری تنظیم فاصله بین اثر و تماشاگر.

پیدایش قلمهای کتیبه و اندازه های بزرگ علاوه بر دلایل متعدد، بر اثر رعایت همین اصل زیبایی شناسی ازلی است. که اندازه قلم به گونه ای انتخاب می شود تا در ارتفاع رفیع و فاصله زیاد، حق مطلب کلمات، دقیق و مناسب ادا گردد. در فاصله های زیاد، نمی توان اندازه قلم را بیش از حد معمول کوچک و ریز نمود و با آن نگاهت. آثاری که برای نمایشگاه تهیه می شود نیز این خصوصیت را در خود می پروراند. جایگاه اصلی و مناسب قلمهای کتابت، خفی - و غبار عمدتاً در کتاب و کتاب آرائی و نگارش معنای دقیق می یابد.

البته در کارهای نمایشگاهی نیز هیچ معنی برای استفاده از اقلام ریز وجود ندارد، هر هنرمندی آزاد است تا اثر خود را آن طور که می خواهد و در توان دارد تنظیم - اجراء و ارائه نماید. اما اثری موفق تر و ماندگارتر است که مبتنی بر اصول محکم - تجربه شده و تدوین یافته خود باشد.

● در مورد دشان و صفاء در خط و خوشنویسی که از اصول بدیهی و لازم برای هنر و هنرمند می باشد صحبت کنیم. تعبیر حضرت تعالی از شأن و صفا چیست، این اصول را می توان به همه هنرها تعمیم داد و آیا در آثار برجسته جهانی رد پای از این دو اصل می توان یافت یا خیر؟

- اجداد سلف هنر بخصوص خط و خوشنویسی با تمام وجود به دریافتهای حسی و فنی شگرفی نایل آمده اند که آنها را مجموعاً در اصول دوازده گانه تبیین و تشریح نموده اند. در زمره آن اصول، دو اصل شأن و صفاست که شاید حاوی دقیقترین تعریف و تفسیر از جوهر هنر و هنرمندی می باشد. هنگامی که هنرمند خوشنویس پس از بادیه پیماییهای پایی و صرف عمر گران خود به کمال و پختگی می رسد، خطش شاکله ای ویژه با هویتی مستقل و منحصر به فرد پیدا می کند که دقیقاً موقعیت روحی - اخلاقی - اعتقادی هنرمند را باز می تاباند. و این ویژگی جبراً با فلسفه مشرق زمین سازگاری دارد، با اشراق و عرفان و کشف و شهود بستگی تام و تمام دارد. از این روست که خط به مثابه قالبی می گردد که



فرهنگوران - اساتید دانشگاهها و اقشار مختلف تحصیلکرده کشور هستند، در نظر است تا از حضور و وجود آنان در برنامه‌های فرهنگی انجمن بیش از پیش استفاده گردد. اما باید یادآور شد که این بخش صرفاً و تنها به توزیع کتب و نشریات انجمن نمی‌پردازد و آن دسته از کتابها و جزواتی که در ارتباط با خط و خوشنویسی و هنرهای جانبی می‌باشد و توسط ناشرین دیگر به طبع می‌رسد نیز به وسیله همین بخش ارسال و پخش خواهد شد. البته عیار فرهنگی و فنی این نشریات قبلاً باید توسط هیئت تشخیص انجمن بررسی و تأیید گردد. بنابراین ممکن است که در بین کتابهای توزیع شده، عناوین و تعدادی نیز مربوط به اساتید و هنرمندان انجمن باشد که این فی‌نفسه هیچگونه منعی ندارد، نه از حیث قانونی و نه از حیث منش و اخلاقی هنری، اما در هر حال این حق مشترک است که امکان انتخاب داشته باشد.

● اخیراً بعضی از اساتید صاحب نام از ادامه فعالیت در انجمن خوشنویسان ایران و بخصوص مشارکت در شورایی عالی کناره گرفته‌اند و طی مصاحبه‌های رسمی و در محافل، علت این امر را مسئله انتخابات اخیر (سال ۷۰) مطرح نموده‌اند، با توجه به اینکه انجمن، در واقع می‌بایست به صورت مرکزی برای تجمع همه اساتید و هنرمندان خوشنویس کشور باشد، جنابعالی به عنوان ریاست شورایی چه کارهایی جهت استمالت و جذب و جلب دوباره این اساتید داشته‌اید؟ بد نیست در این مورد به اصل مسئله انتخابات و چگونگی آن در مجامع عمومی انجمن اشاره‌ای بفرمائید.

- وجود و بروز گونه‌گونی سلیقه‌ها و آراء، ویژگی هر مجموعه بالنده، آزاد و سالم است. این خصوصیت البته در تمامی مؤسسات، بنیادها و ارگانهای ملی و جهانی نیز وجود دارد و چه بسا پیشرفتهای شایانی که در اثر برخورد عقاید و ذوقیات از دستاوردهای همین ویژگی بوده‌اند. اما باید در نظر داشت که همه این حرکات بایستی که در فضایی سالم و ضمیمی صورت پذیرد. خصوصاً در مجامع هنری - فرهنگی و یا ادبی.

در انجمن خوشنویسان نیز از پیش‌رها فی‌مابین اساتید معظم که بنیانگذاران این مؤسسه وزین مملکتی می‌باشند، اختلاف روشها و سلیقه وجود داشته، اما هیچگاه منجر به شکاف و ترک برداشتن بیکره پاک انجمن نشده و اساتید در کنار یکدیگر بوده، مانده، ریشه عشق خویش را حفظ و حراست نموده‌اند.

در شرایط فعلی نیز به نظر می‌رسد که ترک این سنگر بزرگ فرهنگی - هنری از جانب برخی از یاران بزرگوار و اساتید عالی مقام چندان صلاح نباشد. خصوصاً اینکه چندین و چند بار شورایی عالی به انحاء و اشکال گوناگون و به طور رسمی از آنان دعوت نموده‌اند که حضور خود را هر چه بیشتر و فعالتر نمایند. اما متأسفانه این بزرگواران نپذیرفته و دامنه اختلافات بسیار خرد و اندک را به محافل و جوامع غیر مسئول کشانده و در واقع این امر را بیش از حد بزرگ جلوه داده‌اند و از آنجا که فرهنگ روانی - اجتماعی ما نیز همیشه از مواضع بر علیه و «مخالف خوان» بیشتر حمایت عاطفی می‌کنند، این مسئله بیش از اندازه طبیعی خود جلوه پیدا کرده است. ما بارها رواق منظر چشمان را آشیانه کردیم که این گرانمایگان بر آن فرود آیند، اما متأسفانه راه به جایی نرسید و چشمان ما نیز در انتظار ماندند. در مورد مسئله انتخابات که مطرح فرمودید، باید به استحضار برسانم که ترکیب فعلی شورایی عالی انجمن در انتخابات سال هفتاد که با حضور نمایندگان برگزیده تهران و شهرستانها برگزار شد، با رأی آزاد و کسب بیشترین آراء شکل گرفت. آن انتخابات با حضور بازرسان انجمن، نماینده مقام محترم وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نمایندگان از جانب مجمع در فضایی آزاد و سالم صورت یافت که متأسفانه برخی از اساتید، تعداد رأی مورد نظر و مناسب را اخذ

هنرمند، زلال باطن خود را در آن ریخته و متجلی می‌سازد. البته این دو اصل عمدتاً به انگیزه‌های عاطفی و احساسی در مقوله هنر ارتباط پیدا می‌کند. بنابراین این می‌تواند به همه هنرها تعمیم داده شود و همه هنرمندان را از آغاز خلقت و در هر گوشه و اقلیمی شامل شود. همچنانکه در شعر ژاپن و یا در کالیگرافی چین وجود دارد.

● لطفاً در باره انجمن بفرمایید، ساختار تشکیلاتی این مؤسسه چگونه است، و همچنین در مورد ارتباط و همکاری آن با وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. - انجمن خوشنویسان ایران یک مؤسسه فرهنگی غیرانتفاعی است که با داشتن اسانامه و آیین نامه‌های داخلی به صورت مستقل اداره می‌شود. عالیترین مرجع اتخاذ و تعیین خط مشی، «شورایی عالی انجمن» می‌باشد که هر چهار سال یکبار در مجمع عمومی توسط رأی آزاد و مخفی اعضا انتخاب می‌شوند. گردش اداری و اجرایی انجمن توسط هیئت اجرایی مستقر در ساختمان مرکزی و سایر ساختمانهای تابعه انجام می‌پذیرد. محورهای آموزشی - انتشاراتی - نمایشگاهی و تبلیغاتی عمده‌ترین کانونهایی هستند که فعالیتهاشان را در سطح مملکتی و خارج از کشور طرح و اجرا می‌کنند. در حال حاضر انجمن دارای قریب به سیست و سه هزار هنر جو و هزار و ششصد و هفتاد فارغ‌التحصیل دوره ممتاز است که حدود یک سوم این تعداد را زنان هنرمند کشور تشکیل می‌دهند. انجمن دارای نود شعبه در شهرستانهای مختلف کشور می‌باشد که تحت نظارت انجمن مرکزی به فعالیت می‌پردازند. طی سالیان اخیر توانسته‌ایم علاوه بر جذب بیش از هزاران تن از علاقمندان به خط و خوشنویسی در کلاسهای آموزشی، با چاپ و نشر پنجاه و هفت عنوان کتاب و جزوه نفیس و مفید به عنوان یک ناشر فرهنگی با عیار بالا درخشش داشته باشیم. و دیگر اینکه آثار اساتید و هنرمندان انجمن را در داخل کشور و همچنین در کشورهای نظیر فرانسه - ترکیه - آلمان - چین - دوی - یمن - اوبوئی به معرض دید همگان قرار دهیم. باید گفت که در این زمینه‌ها همواره از مساعدتهای وزارت ارشاد برخوردار بوده‌ایم و برای نیل به اهداف فرهنگی هنری خود از پیشنهادات - توصیه‌ها و بعضاً سیاستگذارهای این وزارتخانه بهره‌مند شده‌ایم.

● در مورد نحوه فعالیت و کار بخش مشترکین انجمن که وظیفه توزیع کتب و نشریات انجمن را به عهده دارند چه می‌گویید، لطفاً ایهاماتی را که بعضاً در مورد چاپ بعضی از کتب با سرمایه شخصی بعضی از اساتید و توزیع آنها توسط بخش مشترکین صورت می‌گیرد تصریح نمایید.

- بخش مشترکین انجمن در سال هزار و سیصد و شصت و چهار به انگیزه ارائه خدماتی مناسب و شایسته انتشاراتی به طالبان و علاقمندان کتب انجمن به وجود آمد. این بخش در حال حاضر نزدیک به هزار و هفتصد و هفتاد و چهار مشترک در داخل کشور و پنجاه و چهار مشترک در خارج از کشور را زیر پوشش کتب و نشریات خود قرار می‌دهد. باید اذعان داشت، از آنجا که عمده این مشترکین از

انگیزه‌های سرگشته

نمودند و همین امر تا حدودی باعث دلسردی و کناره‌گیری یکی دو نفر از این آقایان گردید.

علی‌ایحال در این خصوص، مذاکراتی با مقام منبع وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و معاونین و مشاورین ایشان صورت گرفته و در حال جریان است و ابعاد دقیق و درست این کشمکشها تصریح گردیده که برخی قضاوت‌های مغرضانه و شایعات موجود از میان برداشته شود. باید به آینده امید داشت چرا که بسیاری از حقایق و درست‌کرداریها در زمانه آتی نقاب از رخ خود می‌افکند.

● در مورد مسائل آموزشی، لطفاً بفرمایید که نحوه تعلیم و آموزش در کلاسهای خوشنویسی انجمن چگونه است؟ و در این میان میزان علاقمندی و مشارکت و استقبال خانها را از این کلاسها تشریح بفرمایید. آیا متد و روش معمول در این کلاسها جوابگوی نیازهای هنرجویان و طالبین مشارکت‌کننده می‌باشد یا نیاز به برنامه‌ریزی و تحول در آن احساس می‌شود؟ در مورد هنرجویان مکاتبه‌ای داخل و خارج از کشور نیز توضیحاتی بدهید.

- شیوه آموزش در کلاسها، عمدتاً بر پایه آموزش سنتی است که توسط اساتید گرانقدر گذشته وضع و معمول گشته. البته امروزه وسایل کمک آموزشی دیگری مثل نمایش اسلاید - فیلمهای ویدئو - کلاسهای تشریح و تئوری عمومی نیز در کنار این کلاسها، به فراگیری بیشتر هنرجو کمک مؤثر می‌رساند.

استقبال خانها از کلاسهای انجمن با توفیق کم‌نظیری مواجه بوده. از میان خانهایی که در طی چند ساله اخیر به کلاسها راه یافته‌اند، شصت و پنج نفر فارغ‌التحصیل شده‌اند و نزدیک به هفتاد کلاس در تهران و شهرستانها را اداره می‌کنند. حضور آثار خانها در نمایشگاههای جمعی انجمن که در داخل و خارج از کشور برگزار گردیده دستاورد مهمی به حساب می‌آید. در این زمینه باید اشاره داشت به برگزاری نخستین نمایشگاه جمعی بانوان کشور که در اردیبهشت ماه سال گذشته به طرز باشکوه و وزینی برپا گردید. همچنین نگارش و طبع چندین کتاب توسط این خانها هنرمند از جمله دیوان پروین اعتصامی را باید در زمره فعالیتها و حضور درخشان آنها به حساب آورد.

در مورد توفیق روش آموزشی در انجمن باید گفت؛ البته که این روش در نوع خود موفق بوده و دستاوردهای پربراری را در زمینه پرورش و رشد استعداد هنرجویان مشتاق داشته، اما بدیهی است که هر شیوه و متدی پس از طی یک دوره نمی‌تواند تمامی خواص و ویژگیهایش را حفظ نماید و ضرورتاً به ایجاد تحولاتی نیازمند می‌باشد. این تحولات اما تا مادامی که مبتنی بر تجربیات و توفیقات پیشینیان نباشد چندان مهم و کارآمد نمی‌نماید. و طبیعی است که اگر ما به شیوه‌های علمی و تکنیکی آموزشی به طور عام عنایت داشته باشیم ضرورتاً باید در برنامه‌های آتی آموزشی خود نیز تدابیری اتخاذ کنیم که بتواند پاسخگوی نیازهای هنرجویان و علاقمندان باشد.

● آیا در انجمن خوشنویسان کلاسهای حضوری و یا مکاتبه‌ای جهت تذهیب وجود دارد. نظر شما در مورد این هنر اصیل ایرانی و همچنین وضعیت فعلی آن و بخصوص آمیزش و هماهنگی تذهیب در کنار خط و خوشنویسی چیست؟

- بلی در انجمن کلاسهای تذهیب عمدتاً به صورت مکاتبه‌ای چند سالی است که برقرار می‌باشد و در این راستا نیز به نتایج نسبتاً امیدوارکننده‌ای هم رسیده‌ایم. همان‌طور که اشاره شد هنر تذهیب و شعر از هنرهای ماندگار کشور ماست که سابقه و قدمت آن به پیش از اسلام برمی‌گردد. اما دوران شکوفایی آن با ظهور و رشد اسلام در ایران چهره می‌نمایاند. تأثیر این هنر بر معماری و کاشیکاری -

نقش قالی - ظروف و وسایل تزئینی را نباید نادیده گرفت. در مورد آمیزه تذهیب و خوشنویسی باید گفت که تذهیب از آغاز پیدایش و خلق آثار زیبای خوشنویسی همراه و همراز خوشنویس بوده. قطعات به جای مانده از آثار تذهیب یافته آثار اساتید بزرگ مثل میرعلی هروی، سلطانعلی مشهدی و میرعماد، مؤید این نکته می‌باشند در باره وضعیت فعلی تذهیب باید یادآور شد که این هنر نیز مثل همه پدیده‌ها مشمول تغییراتی شده، خصوصاً با توجه به رویکرد جامعه به ارزشهای اصیل سنتی خود، جوانان مستعد و خلاق به این هنر نزدیک و جذب شده‌اند.

در این میان البته باید به تأثیر بی‌شائبه نگارگری و نقاشی ایرانی توسط هنرمند بزرگ زمانه «استاد محمد فرشچیان» اشاره داشت که مستقیم و غیرمستقیم تغییرات بطبی اما کمال یافته‌ای را در این هنر بوجود آورده است.

در پاسخ به قسمت پایانی سؤال شما باید گفت که بسیاری از هنرها می‌توانند به جلوه و جلای هم در یک اثر واحد کمک کنند. اشاره می‌کنم به تأثیر شعر در موسیقی و موسیقی در شعر. یا به هنر سینما که خود یک هنر مرکب است و برخوردار از هنرهای دیگر.

خوشنویسی و تذهیب هم این ویژگی را دارا هستند. تذهیب به دلیل داشتن موتیفهای متنوع و انعطاف‌پذیر می‌تواند با چم و خمهای سطر و قصار و سیاه مشق و چلیپا همخوان و همساخت باشد. خصوصاً اینکه حرکت اسلیمی نقطه مشترک و میانه دینامیسم هوای این دو هنر می‌باشد.

اما در این اختلاط باید توجه داشت که تذهیب خود را با خط و خوشنویسی همسازتر و نزدیکتر گرداند، چراکه یک صفحه خوب خوشنویسی شده خود به تنهایی با سواد و بیاض تناسب - تقارن و تعادل می‌تواند قطعه‌ای مجرد و بی‌نیاز از آرایه باشد و همچنین زیبا و گویا.

● استاد، با تشکر از شما، به عنوان آخرین سؤال بفرمایید با توجه به توزیع و نشر کتب نفیس توسط انجمن که وجه ادبی غنی و پربراری با خود دارد و در عین حال زمینه تجلی و بروز هنر خوشنویسی است، و در سالیان اخیر در داخل و خارج از کشور نیز با توفیق کم‌نظیری مواجه بوده، برای استمرار این حرکت فرهنگی - هنری، برنامه انجمن خوشنویسان در آینده چیست؟

- امیدواریم که در آینده با رفع پاره‌های مشکلات، از جمله کمبود کاغذ - تأمین هزینه‌های مربوط به لیتوگرافی - چاپ و صحافی بتوانیم کتب و جزواتی را که تدارک دیده شده، به چاپ برسانیم.

از جمله این کتابها، غزلیات شیخ صنعان است که توسط آقای علی راهجیری نوشته شده. همچنین کتاب دیوان پروین اعتصامی که توسط پنج تن از خانهای خوشنویس نگارش یافته است. کتاب دیگر، سبب غزل، گزینة غزلیات سعدی - حافظ - مولوی است که توسط چند تن از هنرمندان انجمن صورت تحریر یافته.

هفت پیکر نظامی، که یک مجلد آن را استاد عبدالله فرادی مرقوم نموده‌اند. اما کتاب وزین و نفیسی که مراحل پایانی آماده شدن را می‌گذراند و در آینده‌ای نزدیک به اهل فضل و فرهنگ ارائه خواهد شد، کلیات شیخ مصلح‌الدین سعدی است که به خط آقا فتحعلی حجاب شیرازی (۱۶۰ سال قبل) به طرز ممتاز نگارش یافته و تذهیب و تحشیه آن از آثار کم‌نظیر می‌باشد. کار چاپ آن نیز با وسواس کارشناسانه و دقت نظر کافی و با مصالح مرغوب به اتمام رسیده که امید است مورد امعان نظر اهل فضل قرار گیرد.

نیم قرن دوم پژوهش

گفتگو با استاد محمود جوادی پور

بیژن راغتی

دید پرورش یافته انسان می تواند راه مستقیمی به سوی خودشناسی و مآلاً یک زندگی غنی تر باشد. انسان های معدودی که عمرشان به هموار کردن این راه صرف شده بی شک از جاودانه گانند. به دیدار هنرمندی می رویم که نیم قرن از عمر خود را در پرورش این شیوه نگرش سیری کرده است. در دی ماه گذشته استاد محمود جوادی پور آخرین نمایشگاه انفرادی کارهایش را با عنوان "نیم قرن دوم پژوهش" در گالری کلاسیک تهران برگزار کرد.

در آتلیه ساده او که مشحون از زیبایی است در حالی که موزیک موتسارت در ترنم است گفت و گویمان را آغاز می کنیم. از ۱۳۲۰ می گوید که دانشجوی دانشکده هنرهای زیبا بود، سال دوم افتتاح دانشکده است، آتلیه شان شهبان مسجد مروی واقع در بازارچه مروی است. استادان او علی محمد حیدریان و خانم امین فر (همسر فرانسوی دکتر امین فر که هنرآموزان او را خانم آشوب می خوانند) بودند.

● می پرسم چگونه از مکاتب مختلف نقاشی ایران مانند مکتب شیراز و اصفهان و غیره، نقاشی تدریجاً به دست مدرسه صنایع مستظرفه افتاد و چه ارتباطی بین این مدرسه و دانشکده هنرهای زیبا وجود داشت؟

می گوید استاد کمال الملک قبل از آن که به فرانسه برود یک نقاش سنتی بود ولی بعد از آن که مراجعت می کند جنبه کلاسیک کارش محکم تر می شود [خواننده ام استاد کمال الملک در زمان اقامتش در پاریس به کپی برداری از کارهای هنرمندان مطرح کلاسیک در موزه لوور می پرداخته ولی آن زمان در پاریس هنر نقاشی تب امپرسیونیستی داشت.] و اساتید نقاشی سنتی ایران را برای تعلیم نقاشی در مدرسه به کار می گیرند ولی برای اولین بار این تعلیم به صورت کلاسیک (اروپائی) در ایران انجام می گیرد. ارتباط مابین مدرسه صنایع مستظرفه و دانشکده هنرهای زیبا را از طریق نقاشانی چون جلیل ضیاپور، جوادی حمیدی، حسین کاظمی و احتمالاً ویشکانی می داند که قبلاً در مدرسه صنایع مستظرفه هنرجو بوده اند و با افتتاح دانشکده به آن می پیوندند. برنامه درسی دانشکده کاملاً آکادمیک بود و با مواد درسی مانند طراحی، شناخت رنگ، کارهای تخیلی و طراحی خود رشته های مختلف داشت مانند طراحی از



آنتیک، طراحی بدن لخت، طراحی تزئینی و طراحی پرتره. در هر کدام جنبه های خاصی از مهارت پرورش می یافت. مثلاً در طراحی از آنتیک، گره برداری دقیق از فرم و دقت در سایه روشن یا به طور کلی حجم بردازی مطرح بود و حال آن که در طراحی پرتره به مهارت در بیان حالت چهره تأکید بیشتر می شد تا شباهت در بازنمایی عکس مانند استاد جوادی پور برای کمک به هزینه تحصیلش در چاپخانه بانک ملی به عنوان گرافیک مشغول به کار می شود و این هم در جهت یابی هنری و همچنین آشنایی بیشتر با مسائل رشته گرافیک او را یاری می کند. با مطالعه متون تخصصی موجود در کتابخانه بانک به نگرش مترقی در رشته گرافیک پی می برد و با سرکشی به انبار وسائل، افزارهای خاک خورده ای را پیدا می کند که در نیل به تجربیات جدید بسیار به کارش می آیند. قبلاً یک گرافیک لهستانی تجربیات چندین موفقی در این چاپخانه نداشته است. ولی فعالیت جوادی پور به ثمر می نشیند و چاپخانه بانک ملی برای اولین بار در ایران سفارش چاپ رنگی دریافت می کند و این تکنیک چاپ از اینجا به مجلات و بعداً به صنعت نشر گت راه می یابد. بعد از دریافت دانشنامه از دانشکده هنرهای زیبا موفق به دریافت بورس تحصیلی از آکادمی هنرهای زیبای مونیخ می شود که در آنجا هم به تحقیقات خود در رشته گرافیک ادامه می دهد و ثمرات این کوشش ها باز هم برای اولین بار در سال ۱۳۳۹ در گالری رضا عباسی شامل لیتو، حکاکی روی چوب، باتیک و کار روی سفال به نمایش گذاشته می شود. استاد جوادی پور کوشش خود را در شناساندن این رشته به عنوان رشته تخصصی دانشگاهی در ایران بسیار مؤثر می داند.

● بار دیگر از استاد می خواهم تا به گذشته برگردیم،

احتمالاً به مدرسه صنایع مستظرفه و اولین سالهای دانشکده هنرهای زیبا تا نظراتش را در باره مسئله بحران هویت در نقاشی امروز ایران که توسط عده ای دست اندرکار هنرهای تجسمی اخیراً بارها و بارها مطرح شده بدانیم.

می گوید در زمان گذشته ارتباط مابین فرهنگها چندان زیاد نبود و برای هنرمند نیز سفر به ندرت انجام می گرفت البته برای معدود نقاشان سفر یک طلی طریق بود. ساده بگویم هنرمند در قرون قبل بیشتر تخته بند زادگاهش بود و انتخاب سوزه و رنگ توسط آنها در ارتباط مستقیم با مشخصات جغرافیایی و روش و رسوم قومی آن ناحیه درمی آمد. و این نه تنها در ایران بلکه در کشورهای دیگر نیز دیده می شد. حال آن که در مدرسه صنایع مستظرفه عتایی به زبان بین المللی نقاشی از طریق آموزش کلاسیک این هنر می شود و این جنبه در دانشکده هنرهای زیبا به طور کلی شکل آکادمیک پیدا می کند. دانشکده در اصل آموزنده القاب کار نقاشی است و این دیگر طبع خود هنرآموز است که او را به سوی گرایش های هنری متفاوت سوق می دهد. باید توجه کرد که زبان نقاشی بین المللی است ولی احتمالاً به گرایش های ملی و محلی تمایل پیدا می کند. ادامه می دهد، سنگ صیقلی یافته در ابتدای بستر یک رود کمتر دیده می شود و انسان است که در بستر تمدن صیقلی می شود و حال هنرمند ایرانی به هر سبک و سیاقی کار کند طبعاً یک ایرانی است، همچنان که یک هندی، فرانسوی یا آمریکائی، او خاطره جمعی خودش را به همراه دارد. مسئله دیگر انسجام زیباشناختی کار نقاشی شده از لحاظ کمپوزیسیون فرمی و رنگی است که حرف اول را می زند و نه ملاحظات دیگر.

● گفته اش خطی از تحقیقات کارل یونگ روانشناس معروف را به ذهن تداعی می کند، حتی تفکرات پدر و مادر نیز از طریق ژن به فرزندانش منتقل می شود!

● می پرسم و می گویم یک نقاش صرف آن که تمام اوقاتش به اندیشیدن، تجربه کردن بصری، مطالعه کردن و کار نقاشی می گذرد و در حرفه و عشقش مستحیل می شود تا یک نقاش گردد ولی از لحاظ اقتصادی نیز مشروط است و از قدیم گفته اند اعیان و اشراف بوده اند که با تأمین نقاشان شرایط زیست نقاشی را فراهم آورده اند. و امروزه افراد هنردوست و مؤسسات ملی و دولتی هستند که در بقای این هنر اصلی می توانند خود را خدمت گذار جامعه بدانند، این چگونه، اگر حقیقتاً به صورتی انجام گرفته باشد، در ایران شکل گرفت؟

از پس سال ها به خاطرش می آید که برای اولین بار کار خودش را در انستیتیوی ایران و فرانسه به نمایش در آورده بود زیرا جای دیگری برای این کار هو تهران وجود نداشت. شاید کتابخانه کوچک برداران مخمخ را به عنوان محلی بتوان نام برد که بندرت به



این کار تخصص می‌یافت.

● می‌پرسم قبل از آن چگونه بود؟

- می‌گویند نقاشان بیشتر از کاربردهای هنرستان استفاده سنتی می‌بردند، پرتره کشیدن چه از روی عکس و مدل، سفارش گرفته می‌شد، همچنین مصورسازی کتب. و کار نقاشی بر روی سطوح با جنسیت‌های مختلف، مثلاً کار بر روی عاج، هم رایج بود. ولی به نمایش درآوردن کار نقاشی در محل به خصوص رسم نبود و بیشتر نقاشان از طریق انستیتوهای هنری سفارخانه‌ها در ایران برای اکسپوزه کردن کارهایشان بهره می‌بردند. البته این روش برخورد جدیدی با کارهای هنری را در ایران باب نمود و دید مردم را نسبت به هنر نقاشی عوض کرد. تازگی این حرکت جمع مشتاقان را فراهم آورد، کار و اتودهایمان حتی خرید شده. بعداً با حسین کاظمی و امیر هوشنگ آجودانی اولین محل تجمع هنرمندان را فراهم کردیم. درآمد من از تدریس در دانشکده هنرهای زیبا و آجودانی از تدریس دبیرستانی و دارالو کاله ما را در تأسیس و ادامه فعالیت‌مان تا چندین یاری داد. البته بگویم «آبادانا، کاشانه هنرهای زیبا» به صورت گالری نبود، ما در آنجا به کار تدریس نقاشی مشغول بودیم و این خود مسری شده بود برای تأمین مخارج و سرویس‌هایی مانند چاپ و ارسال کارت دعوت و مخارج پذیرایی شب‌های افتتاحیه و غیره. در این محل بود که ضیاپور بعد از مراجعت از فرانسه اقدام به نمایش کارهای کوبیزم خود نمود و با این که مارکو گریگوریان از ابتدا کار نقاشی را با ما شروع کرد و به یاد آوردن یاری بی دریغ منوچهر شیبانی در به نمایش درآوردن و اداره نمایشگاهها و بسیار مخاطرات دیگر. ولی وقتی فشار اقتصادی ما را به تعطیل کردن می‌کشاند و نمی‌توانستیم از ادارات مربوطه یا افراد سرشناس کمکی دریافت کنیم، برای

ادامه حیات فعالیت‌مان مبادرت به دعوت از طریق فروش بلیط می‌کردیم. این کارگر می‌افسند و مهمانی‌ها که بدین طریق انجام می‌گرفت تبدیل به مجالس بحث و گفتگو و دیدن کارهای نقاشی می‌شد. در مراحل آخر فعالیت هنری این محل لیستی بالغ از اسامی ۴ الی ۵ هزار نفر از افراد مشتاق به هنر نقاشی در دست داشت. به هر حال زندگی آبادانا به صورت یک محل کاملاً هنری ادامه یافت تا آن حادثه ناگوار. از مدت‌ها پیش هنرمندی به دیدارمان می‌آمد که بعدها دانستیم او، یعنی دکتر جرجانی، در تبریز رشته ادبیات را تدریس می‌کند و بر روی پروژه هنری نیز مشغول به کار است که قرار گذاشتیم پروژه‌اش را در آبادانا به معرض نمایش بگذاریم. یادم رفت بگویم که او یک فیلمبردار بود. به هر حال شب موعود فرا رسید، پرده‌ای برای نمایش کارش و همچنین محیط مناسبی برای نمایش فیلمش مهیا کردیم، از او خواستم دست و رویش را بشوید تا به گفتگو برسیم. رفت آبی به صورت زد، آمد و لیوانی آب نوشید و نشست و از خیام خواند:

جانیت که عقل آفرین می‌زندش

صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش

وین کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

خواند و در جلوی روی مهمان‌ها جان باخت. همه غم‌زده شده بودیم و دل‌سرد و این ادامه یافت تا تعطیلی کامل فعالیت این مرکز ...

● گویا چندان تمایلی به بحث در باره شرایط حال یا درگیری در بحث اقتصادی راجع به نقاشی را ندارد. و یا بازگویی این خاطره ذهنش را به خود گرفته است. چون من متأسفانه دو نمایشگاه انفرادی از او بیشتر ندیده‌ام می‌پرسم که دوره‌های متفاوت کاری حتماً داشته‌اید، چه مشخصه‌ای، دوره‌هایتان را متفاوت از دیگری کرده و آیا در این طی طریق هنرمندی یا سبک نقاشی خاصی ذهن شما را به خود مشغول کرده است؟

- می‌گویند بله دوره‌های متفاوت کاری داشته‌ام...

● می‌مانم که شاید سؤال درستی نکرده باشم آن هم از استادی که عمرش را در خدمت به نقاشی و هنر گذرانده است، سال‌ها مسئولیت گروه آموزشی دانشکده هنرهای زیبای تهران را به عهده داشته، با بیش از ۳۰ نمایشگاه در کارنامه‌اش. و یا این که اکثر نقاشان مطرح ایران زمانی با ایشان کار کرده‌اند. بعد از مدتی سکوت می‌گوید:

- برای یک نقاش، دیدن و شناختن کار دیگران بسیار آموزنده و مفید است ولی من پرهیز کرده‌ام تحت تأثیر یک نقاش یا سبک به خصوصی قرار بگیرم. احساس و گیرایی درونی مایه کارم می‌شود و برای بازگویی بهتر احوال از تکنیک و کمپوزیون مناسب استفاده می‌کنم. و در نقاشی هدف قابل احترام برایم ایجاد آرامش و شادی در بیندادم است. می‌دانید نقاش گناه به عنوان یک تصویرگر کار

می‌کند که با آن گرفتاری نداشته‌ام، پیش آمده و به انجام رسانده‌ام، و گاه برای خودش و دل خودش کار می‌کند که من دومی را انتخاب کرده‌ام. به آنچه صادقانه اعتقاد دارم بر روی همان سوزنه کار می‌کنم و مسائل جنبی چنان که بر پرده سینما قرار گرفته باشد می‌گذرند. هیچ گاه به صورت مبالغه‌آمیز دنبال روش به خصوص نرفته‌ام، هر چیزی باید اول در انسان به وجود آید و آن گاه ادامه پیدا کند، همانند آب ریخته شده بر زمین که مسیر و راه خودش را می‌سازد. کسی را هنرمند می‌دانند که حداقل در کارهایش تعداد تفکرات متفاوتی را آزموده باشد.

● گرچه در ادامه گفتگو به اهمیت بیشتر غریزه و احساس در یک کار هنری اشاره می‌کند ولی نادیده نگیریم که بسیار نسبت به وجود تفکر در کار نقاشی اش حساس است. نگاهم را هارمونی رنگی کارهایش به خود مشغول می‌کند؛ تالیته‌های متوالی از رنگ‌های متفاوت آبی با واریسون‌های متقابل‌شان از رنگ‌های گرم هم‌آهنگی متعادلی را می‌نمایاند که بی شک از تجربه طولانی نقاش چه در تعلیم و کار نقاشی خبر می‌دهد. این گونه تعادل ساکن حتی وقتی او تنها اکتفا به رنگ آبی می‌کند باز هم در تالیته متفاوت کبالت، پروشین یا فی‌المثل سرویلین که به هم تنیده شده‌اند یک بافت رنگی متمرکز کننده را به چشم می‌آورد. این برداشت را اگر از محتوای آکادمیک آن - رنگ نه صرفاً - به منظور بازنمایی طیف رنگی آتمسفر بلکه ارزش رنگ از لحاظ طول موج آن - جدا کنیم و آن را از جنبه روانشناختی رنگ مورد مطالعه قرار دهیم حساسیت نقاش را به نفس آزمایش بازنمایی می‌کند که برای او گویا نتیجه رضایت‌آور داشته است.

و آن گاه که چشم با هارمونی رنگی فی‌المثل در یک کارش آشنا می‌شود به جستجوی فرم در کارش می‌روم تناسباتی که کاملاً تفکر شده است. توجه بسیار دقیق به جزئیات که می‌توانی فی‌المثل آجرهای دیوار را بشماری یا ماهی‌های درون سید ماهی فروش را. و همه چیز از نظمی می‌گوید که جدا از نظم جوادیه‌پور نباید باشد. یعنی تک تک جزئیاتی که از قبل در ذهن نقاش مجسم شده و حالا به عنوان ابزار ساخت پرده چه در رنگ و چه در کمپوزیون فرمی به کار گرفته شده است و این یعنی تخیل نقاش از واقعیت.

می‌دانیم که هر نقاش برای بیان تجسمی راه و روش خاصی را پیش می‌گیرد که روش متعارف بازنمایی واقعیت است به صورت قراردادی آن که در نظریه تفکیک سه گانه در پیکرشناسی هنری در دست اول جای می‌گیرد که آن عبارت از بکارگیری پرسوناژ یا فعلیت آشنا به دید عموم می‌باشد و این انتخاب جوادیه‌پور است که از این انتخاب دور نشود. ولی نکته مهم این جا است که با آکادمیزم قوی او حس آمیزی رنگی را بیشتر اوقات با تکرار فرم هماهنگ می‌کند.



● سبک هندی و کلیم کاشانی

«گرد باد شور جنون» که در سومین چاپ (طی سه سال اخیر) با عنوان تازه «سبک هندی و کلیم کاشانی» به بازار کتاب عرضه شده است، نام کتابی از شمس لنگرودی شاعر معاصر است که در آن به تحقیق و تحلیل و تأویل سبک هندی (اصفهانی) که سبک مسلط شعر قرون دهم و یازدهم هجری قمری ایران و بلاد هند بوده، پرداخته است، لنگرودی به همین بهانه به نقد و بررسی و همچنین انتخاب و گزینش شعر کلیم کاشانی دست زده است، این کتاب دارای سه بخش: ۱- صدای پای خیال ۲- گردباد شور جنون ۳- و گزیده اشعار کلیم است، که در این سه، با مقولاتی چون بررسی علل بی‌اعتنائی سلاطین صفوی به شعر و شاعران / مولد و موطن سبک (هندی) اصفهانی / دقت در صحت نام سبک هندی / ویژگی‌های این سبک / زندگی کلیم / بررسی شعر او / غزلیات، ترجیع بندها، ترکیب بندها / مثنوی، رباعی، قصاید و تک بیت‌های این شاعر آشنا می‌شویم.

● سفر به آرمانشهر

«سفر به آرمانشهر» نام کتابی تخیلی است که ایتسین کسابه Etienne Cabet جامعه‌شناس فرانسوی در سال ۱۸۴۲ میلادی با الهام از «آرمانشهر» اثر اجتماعی و سیاسی «سرتاس سور» سیاستمدار انسان‌نگرای قرن شانزدهم انگلستان به رشته تحریر درآورده است. ایتن کابه در اثر خود به نمایش خصوصیات مشخصات یک جامعه آرمانی جهانی پرداخته است، سفر به آرمانشهر که در قالب رمان پس‌ریخته شده است، در حقیقت سفرنامه‌ای ذهنی در ادامه تفکر نظام همیاری و تعاون انسانی برای خلق مساوات در یک جامعه سالم است. نام اصلی این رمان «سفر به ایکاری» است که مترجم گرامی معاصر محمد قاضی، جهت سهولت در فهم سریع موضوع از عنوان ایکاری بنام «آرمانشهر» یاد کرده است. ایکاری یا ایکاریا نام جزیره‌ای در دریای اژه است. محمد قاضی مثل همیشه و در ادامه دیگر ترجمه‌های درخشان خود، در بازگرداندن این اثر، هم قدرت انتخاب موضوع خود را به منصفه ظهور رسانده و هم در ارائه نثر ترجمه به فارسی، سلامت و زلالی کلام را به نیکی حفظ کرده است. سفر به آرمانشهر اثری جالب و خواندنی است.

● خانم دووینتر

سوزان هیل - ترجمه پروانه ستاری
انتشارات البرز

زمانی که دفته دوموریه نوشتن داستان بلند «ربه‌کا» را شروع کرد، همه هم و غمش حول ساخت و پرداخت مکانی به نام «ماندرلی» بود، آن هم ورودی توأم با رؤیا و خواب: شب پیش به رؤیا دیدم که دیگر باره پا به ماندرلی نهاده‌ام و هرانجام ماندرلی دچار یک آتش‌سوزی جدی می‌شود، و سرنوشت ماکس دووینتر و همسر دومش معلق می‌ماند. همان تعلیق و فریب و طرح و توطئه‌ای که در حقیقت رمان قرن بیستم را به سوی محور خود جذب کرد. و خانم سوزان هیل قصه‌نویس بزرگ مغرب زمین با استفاده از همین گره دراماتیک و نقطه اوج، به نوعی نه به بازآفرینی که به ادامه کار این اثر گریا و پر فروش می‌پرداخت، قصه ربه‌کا را از همین سؤال خواننده و از همین حس و پی جوئی که در حقیقت میلیونها خواننده رمان ربه‌کا بوده است، کار نوین خود یعنی رمان «خانم دووینتر» را آغاز می‌کند. یعنی از آنجا که ربه‌کا به پایان ناکامل خود می‌رسد: «مهتاب نبود، آسمان بالای سرمان را ظلمت محض فراگرفته بود، و... قصه هیل به حرکت درمی‌آید، منتها با نگاهی تازه‌تر، و سوزان هیل نیز در ابتدای قصه نوین دووینتر، همچون ربه، باز به خواب و رؤیا اشاره می‌کند، یعنی مجدداً از همان نیروئی سود می‌جوید که دفته دوموریه از آن استفاده کرده بود: «اینها همان‌هایی بود که سال از پس سال، روز از پس روز، به جزء جزءشان فکر کرده بودم و خوابشان را دیده بودم...» و ادامه می‌دهد: «اینها خاطره‌های نهانی بودن که نزد خود نگاه داشته بودم...» که در حقیقت سوزان هیل خواستها و آمال و احساسات نهانی خود را نسبت به موضوع ربه‌کا، به نحو دیگری از زبان یکی از چهره‌های شاخص رمان خانه دووینتر بیان می‌کند. این خود نویسنده است که خاطرات رمان ربه‌کا را سالها نزد خود نگاه داشته بود، چه بسا پیش از سالهای خلق آثارش چون «آقا و خانم‌ها»، «من سلطان قلعه‌ام»، «دیدار عجیب، مرغ شب» و...

سوزان هیل از همان سیاق و معنای، از همان آغاز و پایان بندگی که دوموریه ربه‌کا استفاده کرده است، به نحوی زیرکانه و

هوشمندانه سود برده است، دوموریه در انتهای ربه‌کا از وزیدن خاکسترها همراه با باد شور دریا سخن گفته است، و هیل نیز حکایت شیرین خود را چنین خاتمه می‌دهد: خاکستر بالا رفت، و دور از من، همراه با باد شور دریا، به جانب ماندرلی رانده شد. رمان «خانم دووینتر» با نثری شایسته، روان و ساده توسط پروانه ستاری به فارسی بازگردانده شده است، که یقیناً مورد استقبال قرار خواهد گرفت، به ویژه که پشتوانه معرفی «ربه‌کا» را در قفای خود دارد.



زنان برابر چشم‌انداز رودخانه

آخرین رمان نویسنده بزرگ آلمانی و برنده جایزه نوبل ۱۹۷۲، «هاینریش بل» با عنوان «زنان برابر چشم‌انداز رودخانه» از سوی شاعر و مترجم معاصر، کامران جمالی ترجمه شده و قرار است انتشارات مهناز آن را به چاپ برساند.

این رمان در سال ۱۹۸۵، درست مدت کوتاهی پس از مرگ بل انتشار یافت و به سرعت تجدید چاپ شد.

این رمان، پس از رمانهای «آبروی از دست رفته کاتارینا بلوم» و «سیمای زنی در میان جمع» سومین اثر نویسنده است که حتی در عنوان آن، زن نقش اساسی دارد.

مترجم در این اثر بررسی نسبتاً مفصل کلیه نوشته‌های بل را در مقدمه آورده و زیرنویسهایی راجع به تاریخ آلمان، کتاب مقدس، عهد جدید، توضیح کتابها و... که برای خواننده غیر آلمانی ضروری به نظر می‌رسد اضافه کرده است. پیش از این نیز کامران جمالی آثاری در زمینه ترجمه و تحقیق در باره بل با این عنوان داشته است:

- ۱- «ویژه هاینریش بل» - کتاب زمان
- ۲- «تازمانی که...» - گزیده داستانها و مقالات بل
- ۳- ترجمه و تحقیق در باره بل در مطبوعات

گزینه اشعار علی باباچاهی

به تازگی چاپ دوم «گزینه اشعار علی باباچاهی» از سوی انتشارات دُر سا چاپ و منتشر شده است. این مجموعه شامل هشتاد و پنج شعر است که در دو بخش (شعرهایی از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۸) به علاوه ضمیمه‌ای با عنوان اشعار دیگر (شعرهای جدید) گردآوری شده است. گفتنی است که از این شاعر، دو کتاب تازه با عنوان «شروه‌سرایی در جنوب ایران» (بررسی و تحقیق) و «من به درخت سبزم» (شعر و نوار برای کودکان) آماده چاپ و انتشار می‌باشد.



خاطرات سیاسی

«خاطرات سیاسی» عنوان کتابی است نوشته دکتر انور خامه‌ای که به تازگی از سوی نشر گفتار چاپ و منتشر شده است. این کتاب شامل خاطراتی است که نخست در سالهای ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ به صورت سه کتاب جداگانه چاپ و منتشر شد و مورد استقبال فراوان قرار گرفت. کتاب اول آن «پنجاه نفر و سه نفر» در مدت کمتر از شش ماه سه بار تجدید چاپ شد و چاپ چهارم آن نیز در مدت کوتاهی نایاب گردید. کتاب دوم «فرصت بزرگ از دست رفته» سه بار به چاپ رسید، و کتاب سوم «از اشعاب تا کودتا» (۱۳۲۶ تا ۱۳۳۴) با سه فصل جدید بررسی مستندی از سیاست و استراتژی اقتصادی نفت در دوران حکومت دکتر مصدق و پیروزی آن، تحلیلی از کودتای ۲۸ مرداد بر اساس اسناد و مدارک، و همچنین شرح حوادثی پس از کودتا را دربرمی‌گیرد. کتاب خاطرات سیاسی (هر سه کتاب) به صورتی آراسته‌تر و پیراسته‌تر با اضافات و ملحقات، هم اینک در دسترس خوانندگان قرار گرفته است. گفتنی است که چندی پیش به مناسبت انتشار همین کتاب گفتگویی با دکتر انور خامه‌ای انجام داده‌ایم که در شماره بعدی می‌خوانیم.

جین آستین

«جین آستین» عنوان کتابی است نوشته برایان ساوژام، به ترجمه خانم گلی امامی که به تازگی از سوی نشر نشانه با همکاری دفتر ویراسته - تحت عنوان نسل قلم ۱۲ - در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

در این کتاب خلاصه‌ای از همه رمانهای خانم جین آستین (۱۸۱۷-۱۷۷۵) گنجانده شده است تا خواننده در ابتدا بتواند با مطالعه آنها از طرح و پیرنگ رمانها اطلاعی ولو به اجمال به دست آورد و سپس از کتاب فایده بیشتری ببرد.

بانوی جمعه‌ها

سومین دفتر شعرگیتی خوشدل با عنوان «بانوی جمعه‌ها» به تازگی از سوی نشر مرکز، چاپ و منتشر شده است. در این مجموعه همچنان با گرایش صمیمی به عرفان شرقی مواجهیم و نام دفتر که اشاره‌ای به یکی از خدایان هندوست، بازتابی از آن است. نه گل می‌خواهم / نه لبخند / نه معجزه / نه مهربانی / نه موسمی / تا از آن فراروم. / خودم را / به من بازگردان.

از آن همه دیروز

«از آن همه دیروز» منتخبی از اشعار ابوالفضل پاشازاده (در فاصله سالهای ۶۹ تا ۷۲ خورشیدی است) که در ۶۳ - صفحه بهمن ماه امسال منتشر شد. پاشازاده در نخستین مجموعه شعر خود، دهه هفتاد را در شعر، خوش و جدی آغاز کرده است:

می‌آیی / از دیروز می‌آیی / وزیباتر / زیباتر از دیروز می‌آیی / پیراهنی از برف نو شکفته به تن داری / می‌آیی / تو از چیدن گل می‌آیی / وروی برف چند قطره گل ریخته.

قطعه‌های زیبا...

قطعه‌های زیبا، ساده و آشنای دنیای موسیقی برای پیانو / گردآورنده ناصر شکرایی / انتشارات هنر و فرهنگ / چاپ اول تابستان ۱۳۷۲ / ۱۴۱ ص / ۲۵۰ تومان
این کتاب منتخبی است از زیباترین آثار بزرگان موسیقی که برای نوازمان پیانو به شکلی ساده تنظیم شده است.

صندلی چرخدار

محمود طیباری
انتشارات گانتور - رشت

«صندلی چرخدار» عنوان فیلمنامه‌ای است نوشته محمود طیباری، شاعر و نویسنده گیلانی که به تازگی از سوی انتشارات گانتور - رشت - چاپ و منتشر شده است. صندلی چرخدار دهمین اثر محمود طیباری است که در شصت و چهار صفحه و به قیمت ۸۰۰ ریال در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

کانون اندیشه جوان سپهری

کانون اندیشه جوان سپهری عنوان محفلی ادبی است که در جهت شناساندن ادبیات معاصر، شروع به فعالیت کرده است. این محفل که هر پنجشنبه ساعت پنج و نیم عصر در شهرستان کاشان - کتابخانه سید عبدالرضا راوندی - تشکیل می‌شود، به نقد و نظر پیرامون ادبیات، شعر، داستان و قصه و بحث در مورد آنها می‌پردازد.

سرود بودن

«سرود بودن» مجموعه شعر افسانه یغمائی شاعره شیرازی است، که شامل پنجاه و هشت شعر در قالب‌های کهن و نو بوده و اخیراً به بازار کتاب ارائه شده است. این گزینه شامل چکیده آثار این شاعره از سال ۱۳۲۵ تا سال ۱۳۷۰ خورشیدی است. سرود بودن ماحصل سی و شش سال یعنی یک عمر کار شاعری است، آن هم برای زن ایرانی، با آن خلوت و خاموشی خاص:

کفش‌های کهنه‌ام آنجاست
درسکوتند و زبان جان‌شان گویاست
هرزمان من را به سوی خویش می‌خوانند
آه... وعده‌ی دیدار امروز است...

ترانه‌های تلخ و عاشقانه / کیومرث نویدی.
تهران: کانون فرهنگی و هنری صدا، ۱۳۳۰،
تابستان ۱۳۷۲.

ترانه‌های تلخ و عاشقانه‌ها، بخشی از ماحصل بیست سال زندگی شاعر است. این مجموعه پاره‌ئی از اشعار همخوان نویدی است که فرصت انتشارش بوده است.

نامه ها

« خواب یک ستاره »

آخرین سروده های سید علی صالحی
با صدای خسرو شکیبائی



مایع ظرفشویی

صدرا

همیشه می درخشد

خیابان ولی عصر - ضلع جنوبی سینما آفریقا - کوچه رهبان - پلاک ۱۲ طبقه سوم

تلفن: ۸۹۲۸۳۱ - ۸۹۵۶۸۷ - ۸۹۰۳۸۳

فاکس: ۸۹۲۸۸۷

دورقی

شرکت کشتیرانی

حمل و نقل بین المللی

**DOURAGHI
COMPANY
LTD.** INTERNATIONAL SHIPPING
& FREIGHT FORWARDERS



تهران - خیابان قائم مقام فراهانی شماره ۷۷ طبقه سوم کد پستی ۱۵۸۹۶

صندوق پستی ۱۴۱۵۵/۳۸۳۹

77 Ghaem Magham Farahani 3rd Floor

Tehran 15896-Iran P.O.BOX.14155 3839

TEL:(021)834418-9/(021)832066-8

TLX:214308&222395 DCLT IR FAX:(021)837453

کارخانه صنعتی قربانپور

نوروز باستانی را به هموطنان عزیز تبریک می گوید



کیفیت بالای تولیدات ما
مبتنی بر ۳۰ سال تجربه است

تولیدات کارخانه

الف:

- ۱- انواع مبدل‌های حرارتی با سیستم آبگرم و بخار
- ۲- انواع مبدل‌های خنک کننده روغن جهت ماشین آلات سنگین و صنعتی
- ۳- انواع مبدل‌های خنک کننده هوا کمپرس شده با سیستم آب (افتر کولر... Water Cooled)
- ۴- خنک کننده هوا کمپرس شده با سیستم هوا (افتر کولر... Air Cooler)
- ۵- انواع ایر سهراتور
- ۶- انواع یونیت هیتر با سیستم آبگرم و بخار
- ۷- انواع کنوانسور و اواپراتورها
- ۸- انواع برج خنک کننده
- ۹- گرم کننده مازوت (تانک ساکشن هیتر)
- ۱۰- مخزن تغذیه دیگ بخار دیرایاتور (Deaerators)

ب:

- ۱- انواع مخازن آبگرم کویلدار با سیستم آبگرم و بخار
- ۲- انواع مخازن استینلس استیل
- ۳- مخازن تحت فشار
- ۴- انواع مخازن زمینی و هوایی جهت ذخیره سوخت و مایعات

به علت تشابه اسمی هنگام سفارش حتماً به آرم
و شماره تلفن کارخانه صنعتی قربانپور توجه فرمائید.

